

ادویه که ادراستای دارند

ای محارک نافه و کاه و موز و ورم و اسهال  
ای کرمب دوج و حبه و ارومک و سار و برنباذ  
ایم و بعدل و عود و اسس و کما و فربه و ادعیه  
ایم و برکاز و کوه و فوله و کما و سار و سید  
و راس و ای سید و سرور و کما و سید  
فرا و سید و طاس و عید و کما و سید  
و سید و کما و سید

معجون ای معجون را در دوج ادویه را خامه را و عود را و سار را  
در لایع است که قدر خطامان که لایع خوب است که در لایع  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید

ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید  
ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید

ایم کرمب و عود و کما و سید و کما و سید



داروی فریه لیهون عسکان

معرا دام و هراق و حسان و حب الصوب و سلسه و دروغ کاره  
واسار است حله را دریم کوسه و پروغ کار غیری کشد و هر شب سه بار  
خورد و از ترشی و شور نیز هیز کند فریه شود و لیهون و بکست

ق

حما

صفت حی که اسهال خون دارد

افسون و ماز و وثرة الطرافه اسار است حد کشته تا آب صمغ عربی و  
دالک 66 ماله حکو بر اسهال کهن دارد و زرق الکی دهده و اگر کفایت نباشد  
دالکی دیگر دهده بنفاد منو بر لیهون دالک نیم قولنج باشد  
و عجم حسان و عجم کدنا را اسار است کوفه و عجمه حد الکی بر کد دست تا آب ای  
بنفج ساق و یا شراف مورد اسهال کهن و نوبار دارد  
و عجم کدنا و دودیم و حب الاس و عجم کوسه و شقوف کشد اسهال نو و کهن  
نار دارد و بواسیر را سود دارد صفت حی که اسهال یلغی دارد  
مر قزو افسون حد الیستر را اسار است حد کدنه و عجم یلک  
سرب حد خد کدک ده ساله چهار حد بعضی عا و فود عجم در فر کشد  
صفت سفوف طاب  
اسپیوس سید و عجم مرو و عجم رغان و دروغ کل بریان کرده  
و ساسه و صمغ عربی و کل لیمی کوفه و اندکی کل روغن  
تر کرده باد ابی مایع بود صفت پرو در مهبسه  
عجم سرو و عجم رغان و عجم بزوشان و نوزالطیاسه  
فهد را اسار است بشته مایع بود صفت معجون کرک  
کرک می و رعمی و سنبه از هر یکی دو دره دار چینی و  
مر صافی و قسطانج و اسفندقه از هر یکی یک دره و عجم را  
کوفه و عجمه سسه حد الی عسل حد معجون کشد سر سبی و دودیم  
فوقش را با ساسان نیم ماله نوا قوت حکم و معجون مایع اسار دارد







بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين

چون خادم دعا کردی اسمعیل بن الحسین الحرجانی از جمع کتاب  
ذخیر خدایوندی خواندم شایسته فارغ شد بر لطف عالی خداوندی الامیر  
الاسفیه سالار الاجال الی تد العالم بها الذین علی الاسلام علا الدوله  
ضیا المله بحج الملوك والتسلطین تاج الامه نظام المعالی قرا ارسا ان  
اقترب من خوارزمشاه حسام امیر المومنین حریر الدوله رفت  
که کتاب ذخیر کتانی نیز رگست کتانی دیگر بایستی مختصر  
که هر وقت بر دست توان گرفت و هر مقصودی در و مطالعه  
توان کرد و در سفر و حضر یا خود توان داشت یا کمال فزاید  
و مبارکی وقت این مختصر آغاز کرده شد چنانکه همه بایها و او با  
مختصری او مشتملست بر نکتهای و فوایدی که بیشترین کبابها  
بزرگ از آن خالیست و اهل فضل و صنعت را مقصود از نکتهای  
باشد و از بهر آنکه علم طب دو بخش است علمی و عملی و بخش علمی  
فروع بسیارست اما آنچه از یاد کردن آن اندرین مختصر جا  
نیست دو نوع است یکی تدبیر حفظ صحت یعنی نگاه داشتن  
تن درستی و دیگر تقدمه المعرفه یعنی شناختن احوالی که بر بیماری  
بریزد و بدان احوال درازی و کوتاهی بیماری بریزد بدین  
سبب این کتاب را دو بخش کرده اند علمی و عملی و بخش علمی  
ازین کتاب دو مقالت کرده شد یکی اندر تدبیر حفظ الصحت  
و دوم اندر تدبیر تقدمه المعرفه و بخش عملی هفت مقالت  
نموده اند یکی اندر وصیتهای که طبیب را در معالجت کوشش بدان

باید داشت دوم اندر علاج اندامها از سر تا پای سیم اندر علاج  
تب و چصبه و ابله و مانند آن چهارم اندر شکستگی اندامها و آن  
جای بیرون آمدن بندها پنجم اندر علاج اماسها و ریشها و جراحتها  
ششم اندر پاک داشتن بشیره و طاهرین و این را طبیبان زینت  
گویند هفتم اندر علاج زهرها و این مختصر اندر دو مجلد نموده  
اند بر قطع مطلق تابیخته اندر موزن توان داشت بدین سبب  
این مختصر را مختصر خف عیاشی نام کرده اند در اصل چنین  
بوده است که می فرماید و از این دعا تو فیوتام کردن این مختصر  
خواسته اند **مقاله اول اندر تدبیر حفظ صحت** و لی ذلک  
**باب نخستین در هوا** بیاورد افستنی که  
اسباب تندرستی و بیماری شش نوع است و طبیبان آنرا  
اسباب السئه گویند و آن هواست و چرکت  
و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب و استنشاق  
و احتقان و اعراض نفسانی و اندر تدبیر حفظ صحت  
این سببها واجبست از بهر آنکه چون این سببها چنان باشد  
که باید و چندان باشد که باید و آن وقت باشد که باید سبب  
تندرستی بود و هرگاه که بخلاف این باشد تندرستی نبوده و این  
سببها هیچ سببی نبوده مردم عربین تر و با او ملازم تر و تن او بدان  
محتاج تر از هوا از بهر آنکه قوام تن سه چیزست قوت طبیعی  
و حیوانی و نفسانی و این قوای کار خویش نتوانند کردن مگر  
بمیانجی روح و مادرت روح هوا که مردم آنرا بنفسم کبریا و این هوا



بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است با روح پیامیز  
گرم شود اگر بدم زدن دیگر از روح جدا نشود روح از اعتدال  
بگردد و چون بدم زدن جدا شود هوا تان اندر آید و مدد روح گردد  
و راحت تان از ان هوای تان روح رسد بدن سبب روح را از هوا  
منفعتی عظیم است و دلیل بر انکه این هوا سرد است آنست که  
هرگاه که اندر گرماء گرم هوا را بجنبانم خنکی هوا پدید آید از بهر آنکه این که  
مماس پوست ماست هرگاه که ساکن است اندر مدت سکون  
از پوست ما چر ارقی یافته است و کیفیت آن هم جز کیفیت پوست  
ماگشته است و حش لمس را از چیزی که مانند او باشد خبر نباشد  
و هرگاه که هوا را بجنبانی آن هوا که مماس پوست است دور شود  
و هوای تان خبر یابد و اگر چه هوا گرم بود و این هوا که نزدیک است  
هوای محض نیست که با بخارها و دودها و غیر این آمیخته است  
و هر چیزی اثری پذیرفته است و هم چنین در هر فصلی از فصلها  
سال از طبع خویش بگردد و طبع از فصل گیرد و بهتر از آن باشد که هر  
فصل از طبع خویش باشد و هرگاه که فصل سال از طبع خاص  
خویش بگردد سبب آن بیماریها گردد و بهترین هواها از آن باشد که  
از بخارها دور باشد چون بخار در با و مرغزار و بیشهها و درختهای  
پیدا و بیدانجیر و کوز و بالیزی که در وی کرب و با قلی و سیر  
باشد و از بوی اهل و کلخ و عفونتها دور باشد و در میان درختان  
انبوه و دیوارها بلند نباشد و اندر تابستان بخار نال و در  
زمستان نال نباشد و حر کاش معتدل باشد و هوای گرم

نزاله غریزی کند و روی رازد کرد اند و تشنگی آرد و در گرم کند و قوتها را  
ضعیف گرداند و اندر رطوبتها فروغی عفویت بیدار و مردم  
سرد مزاج و خدانند بیمارها و سود را سود دارد و رطوبتها را تحلیل  
کند و مسام بکشد و هوای سرد اندر بیشتر حالها مردم تن در است  
سوز دارد و مادیها را ضعیف کند و فرو دارد تا بدن سبب آنها  
و چرا چتها کمتر گردد لیکن زکام و نوله بسیار افتد و مسام بسته  
شود و سینده درشت گردد و هوای گرم را سود دارد و پوست  
را نرم کند و هوای خشک بصدای نبرد و هوای بم نال زبان  
دارد و هوای خانه کران قرا و هوای صحرایست و هرگاه که بخار و هوا  
بزیاید و با تولد کند بخار عود و عنبر و کشوری سبب مصطکی  
و صندل و سعد و کاد و قسط و جوب سرد و جوب گرم و با ذام  
تلخ سوز دارد و اصلاح هوا باشد و سرکه و دود سروی کا و کوی  
اندر خانه هوای آن سوز دارد که بر آتش کنند خاصه اگر اندکی  
آنکزد در وی حل کرده باشند و دود سروی کا و کوی

### باب دوم در فصلها سال

اقا اندر فصلها را مادیها که اندر زمستان گردانده باشد و فسخ  
بیش از آنکه حرارت تابستان گذاشته شود که باید کرد تا در تن  
منبسط نگردد و بدو وجه یکی آنکه کمتر کند و لطیف تر خورد و معدن را  
از طعامها لطیف و تیز تر کند و هر یک از اینها از طعام اندکی ریخت  
کند و از طعامها گرم و تر جوهر رشته و نهاج و گوشت بسیار و از شراب  
و طعامها تلخ و شور و بهیز کند و وجه دوم آنکه استغراق کند تا مادیها



کمتر شود و اولیتر استغراغها در فصل بهار استغراغ خون  
باشد و اندر تابستان ریاضت و طعام و حجامت حکم نمایند کرد  
و اسهالی باید کرد و شربت و غذا باید که میل بکنی دارد و  
کسانی که می تواند کردن چند بار فی باید کردن و مسهل  
قوی نشاید خورد آب میوه ها و آب لبلاب و خیار چنبه و شراب  
کل و بنفشه و سفوف بنفشه کفایت بود **صف**  
**سفوف بنفشه** بنفشه خشک مقدار هفت درم  
کوفته و بخته و هم چندان شود با وی بیامیزند و باب سرد  
نخورند و فصل تابستان پیران و خداوندان مزاج سرد را سود  
دارد و اندر فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید  
و جماع و هر چه خشکی فراید در برسد و شبها با منتهای معده  
نشاید خفت و از کرمای نع روز و خنکی با مراد خوراک نگاه دارد  
و اندر آب سرد نشاید نشست و اندر آخر فصل استغراغ کردن  
بداوی مهل خاصه مطبوخ افیمون صواب باشد و فی نشاید  
کردن و شراب کهن را همزوج باید خوردن و اندر فصل زمستان  
ریاضت بسیار تن و طعام تمام تر باید خوردن و جو سببید با جها  
و قلیه خشک و کباب و مانند آن با دارچینی و کرویاد و شراب  
صرف باید خوردن و هر که در زمستان بیمار شود و روز بداری  
استغراغ باید کردن از بهر آنکه تا سینه قوی نباشد اندر و عارضه  
بدید نیاید و استغراغ اندر زمستان با سهال صواب تر که بقی  
**باب سوم اندر تدبیر شهر و مسکن**

بهر مسکنی که افراشته است هوا و نسیم وی خنک تر و خوش تر  
و دم زدن در هوای آن آسان تر و هر مسکنی که مشیب تر هوای  
آن گرم تر و گرفته تر و بخارها آن بدتر و دم زدن در وی ناخوش  
تر و هر مسکنی که از یک جانب آن کوه باشد و از جانب دیگر دریا  
هوای آن تن باشد و باران بسیار آید اگر زمین آن خشک و صلب  
بود و کوه آن سنگین بود مضرت آن کمتر شد و اگر کوه کار بود زمین  
نخوبندتری آن زیان کاه تر بود و اگر مزاج ولایت گرم بود عقوبتها  
و بارها عفوئی بسیار افتد خاصه اگر مسکنی اندر مشیب باشد  
و اگر با این حالها جانب شمال بسته بود و دریا از جانب جنوب باشد  
و باویاری اندران شهر بسیار باشد و مسکنی که اندر میان شوره  
و کوکود باشد از اعتدال دور بود و مسکنها بیابان درشت و خشک  
باشد و کسی نهاد شهری بداند و کسی خواهد که مسکن خود را  
نیک بگذراند خانه بلند سازد و روی جانب شرق چند و گذر شال روی  
بگذارد و حصارها زده آفتاب در وی بسیار افتد و سقف بلند کند و در  
فراخ **باب چهارم اندر تدبیر طایفه و بندگان**  
هر جا که بوشند تخت جامه ازین مردم گرم شود پس او را گرم کند  
و جامه گرم مردم را می از آن بیشتر دهند که ازین مردم ستاند چون  
جامه بشمین و پوستین و جامها خنک جامه را گویند که گرمی ازین  
مردم بسیار تر کرد چون کباب و مانند آن جامه بنه میان این  
و آن باشد جامه نرم تر را فروه کند و جامه درشت تر را لاغر کند و خنک  
دارد و پوست را سخت کند و سوراخ و روبا و پوست بره بشت گرم کند



و حرارت سنجاب کمتر از حرارت رو ماه باشد و قائم بسنجاب  
نزدیک است و حواصل کمتر از هر دو و بشده هر سه حاضیه بهار و خزانست  
**باب پنجم اندر معرفت غذاهای**  
غذای نیک جیری را گویند که اندروی هیچ معنی دارد و نباشد چون تن  
و صیغه آن غذا را گویند و این نوع جی ها جز بر سبیل علاج  
نشداید خوردن زین که هر چه لطیف کنند است خوردن را بسوزاند  
و مضرا زیادت کند و هر چه غلیظ است بالغ آنرا بد غذا نیک نان یا کین  
باشد از کدم افت نارسید و گوشت گوشت کینه تر در دست و اسوده  
و شیرینهای که در خوردن مر اج هر شخصی باشد و بهترین صیوها بعد از  
آن گوشت و انجیر که تمام رسید باشد و آنکو به اشتاب خوردن  
چوبوست و تخم بپزند تن قوی کند و خون صالح کند و کونه را  
روشن کند و آنکو باید که اسوده باشد و آنجا که خرم عادت است  
رطب و هر که که از غذای نیک اندر تن فضله بدیداید روزی است فراغ کند  
بطریق که سهل تر باشد و هر که که غذای دوائی جیری خورده شود  
بر عقب آن جیر ضد آن بیاید خوردن تا مصرت آن بیداناید  
و اگر جیری غلیظ خورده باشد چون هر سه و مانند آن جیری سده  
کشاید بر عقب آن بخورد چون آب گامه و کبریس که و بیان بر که  
و ترب بر که و جعفری رخته و بخورد خوش کرده و اگر جیری شور  
خورده باشد بر عقب آن جیری تر بخورد چون خیار و کند نا و طعام همیشه  
بر شهوت صادق باید خوردن و چون شهوت صادق بود تاخیر  
نباید کردن و چنان باید که دست از طعام باز گیرد هنوز اشتی

باقی باشد و طعام بر سر طعام مضرت بود و اگر روزی جی این اتفاق افتد  
روز دیگر بسیار باید خفت و ریاضت بسیار باید کرد و با همستی  
و بر اثر طعام اندکی شراب صرف باید خوردن و اندر طعام خوردن  
تربیب نگاه باید داشت و هر چه لطیف تر باشد نخست خورد  
مثلا نخست شور باید استامیدن پس ترید باید خورد پس گوشت  
و از پس ریاضت جیره ها نازک باید خورد و چیز شیر و مایه نان و مانند آن  
از پس آن معدوم شود باشد و جیری نازک اندر معدوم گرم زود تباه  
شود و اخلاط را تباه کند و کسی که غذاهای بدی بخورد بزمان اعتدال  
نباید کرد از بهر آنکه هر روز کار خلط بد تولید کند و بسیار شود و بسیار  
غذاهای باشد که اندران نوع مضرت باشد و گرمی بدن خورده بودند  
آن کوره را آن غذا به از غذای دیگر باشد که اندران مضرت نباشد  
و بدان خورده بودند و بسیار کسان باشند که اگر چه نیک بود ایشان  
ان زیاده از آن عده را بر هین باید کردن و چند کونه طعام مخالف  
اندر یک نوبت خوردن سخت بد باشد و مدت دراز اندر یک نوبت طعام  
بودن بد باشد از بهر آنکه لقمه نخستین هضم پذیرد لقمه باره پسین  
از آن دور افتد و هضم ناهموار شود و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن  
آنست که اندر روز سه نوبت خورده شود یک روز باره و شب یکبار  
و دیگر روز باره و شب یکبار و هر که اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت  
دارد اگر یکبار از ضعف شود و اگر یکبار عادت دارد بدو بار کند  
مع ضعف شود و املا و کسلانی تولید کند و کسی که معدوم گرم باشد  
بانداز لقمه چند نان یا شراب غوره یا با شراب انار یا با شراب



لیمو یا با شراب الو باید خورد پس ریاضت و حرکت مشغول شود  
و طعام باید که بر آید خورد اندک اندک و چنین مردم را جور گرمی  
شود صفر اندر معده بسیار گردد و چون طعام خورد اندر معده او  
تپاه شود پس طبع را از خوردنم باید کرد و معده را از آن پاک باید کرد  
باب گرم یا با شراب الو یا مانند آن چیزی و هر که از پس طعام خواهد  
خفت حتی باید رفت با هستی تا طعام از معده فرو شود پس بخشد  
و هر که از تن درستی چون طعام خورد گرم شود و بر اجندان طعام باید خورد  
که کفایت بود یکبار نشاید خورد و هیچ چیز کسی را که ریاضت کمتر  
کند و مردم بر آن قوت ضعیف باشد طعام لطیف تر و نیک تر باید  
خورد و از جرم گوشت دست کشیده دارد و سرکه قانع شود و خداوند  
صفر را غذاها سرد و تر باید خورد خون کشک جو و قلیه کدو  
و آبها ترش چون غوره و الو با و در غیا و زیر با و غذاها خداوند  
سودا باید که میل نری دارد و اندک مایه گرم باشد چون رشت  
و اسبید باج و گوشت بوقه و قلیه مرغ نیم رشت و مرغ فربه  
و مرطوب را غذای لطیف و گرم باید خورد و خود آب و اسبید باجها  
خاصه بگوشت خشک و کبک و تندر و گوشت اهو و بط فربه بتوایل  
در جینی و زیره و کروی و سعت و قلیه ابگامه و قلیه خشک از سر جی گوشت  
بروغن خوردن بان کرده و غذای لطیف تن درستی بهمان نگاه دارد  
و فضول کمتر فراید و غذای علی طاقت بیشتر دهد و هر که از پس قوت  
خوردن برکن سنگی صادق باید خوردن تا نیک هضم شود و غذای خشک  
جور کاه و رس و عدس و گوشت نمکسود شهوت را بهر از آن طعام و لون

بشیره را تپاه کند و طبع خشک دارد و غذاها حریب کسلائی ارد  
و شهوت ببرد و طعامها سرد کسلائی و سستی آرد و تن بهما  
اعراضی را بدین دارد و غذاها شور و تین چشم را زیان دارد و  
و مضرت ناگواریدن نان بیشتر از مضرت ناگواریدن خشک است باشد  
و بسیار غذاها است که هر دو اندر یک روز نشاید خورد چون دروغیا  
و غوره و ازیس این هر دو اندر ترش و الو و سفنا و زرد الو و ترنج یا جیری  
که اگر سرکه سازند نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور آرد نشاید  
بوشانیدن از بسیار خوردن کلف و سرکه کش و شب کوری خاصه  
بناشناپ تولد کند شیر و شراب اندر یک روز خوردن نقصی آرد  
و از پس فصد و حجامت شوری خوردن گرمی آرد و سرکه اندر جیری  
که سر و روی باشد نشاید داشت و اندر مس و روی مائی نان و شیر  
و بنیر تر و خایه مرغ نشاید خورد **باب ۹ اندر تپه ها و آب**  
اب خالص سرد و ترست و باشد که بسبب نوبی که اشتر و صوری هوا  
گرمی عرضی پیدا یزدن اگر چیزی با وی بیامیزد و هیچ چیز بسبب  
سردی هوا سردی عرضی پذیرد و هر که آب خشکی بنبرد مگر که بیفسر  
و فعل خاصه آب تری کردن است اگر گرمی یا خشکی کند بسبب عارضی  
کند که بدین فته باشد و آب باران تری بیش کند از دیگر آبها و باران  
زمستانی خالص تر از باران تابستانی باشد و آن که حرارت  
اقتاب در زمستان کمتر باشد و باران بهاری میان دان  
باشد و آب باران زود تر عفن شود و آن که لطیف تر است و فربه  
نیست میان آن آب را در رخ نمند تا سرد شود و میان آن رخ زارد



آب نمند و آب سرد خزانند در عصب و بندها را زیان دارد  
و آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و خزانند بیمارهای  
سرد و ترنقرس و در عشته و استسقا و فلج را سود دارد و خزانند  
ریشها و دملها را سود دارد و صراوند بیمارهای سرد و تر را آب  
خوشنمک بر ندیم خون آب دریا شود و آب شور خوردن خون را بتابد  
و حار سئ را زد و اسهال کند پس طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه  
اسهال را زد و آب تیمه سکه سنگل کرده و مثانه تولید کند و آب گرم با  
اعتدال همه تن در ستان را سود دارد و معده گرم را مع جوهر کوارش باشد  
و دل گرم را بجای هوا خنک باشد و بخارها را از دماغ باز دارد  
و عفونتها دفع کند و نکند از که خونی باشد شود لیکن منخنک شدن  
ارد و اگر سخت گرم باشد با خوار باشد کند و قوی را سود دارد و تشنگی  
دروغ را بشکند و مومعه را بشوید و خزانند زله و ماله و لیا و در جگر را  
سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و مادت خخته کند و آب جاه  
و کار نیز قیاس باب جوید باشد و آب جوی و جاه بهم نشاید خوردن  
و آب استاده بمان نیستان و درختان استاده باشد سخت بد  
بوی بسیار زایل و کثیف کند و همه احشای را زیان دارد و باشد با عصب  
اذا کند و آب بد را بصلاح توان آورد و بدهرها بسیار و اسان تر  
و بهتر است که آب را با خال با کینه بیامیزند و بچنانند و بیزند و  
نشانند و کمتر تن آن باشد که بیزند و صاع کنند و آب غلیظ با شراب  
باید خورد یا با شیر و آب شور یا سرکه و سنگلین و اگر جیری قابض  
چون خربوب و حب الاس در افکنند یک روز مضرت آن باز دارد

و آب را ج را با شراب خوردند یا با چیزی که طبع را نرم کند و آب تلخ را  
چیزی که جرب و شیرین باید خورد و تریاق همه آنها مخالف بیاض است  
خاصه بر سر کعبه رود و آنچه که آب اندک بود و کرم باشد این آب پسر که  
بیامیزند تشنگی کمتر کند و اگر تخم برهن خور کنند و با سرکه بیامیزند  
تشنگی کمتر کند و باب کمتر حاجت افتد و بر سر طعام آب  
بسیار نشاید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندک آب سرد سرد و هر  
سرد تر است تشنگی بهتر نشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را  
و صبر و در اسود دارد و مجرور را زیان دارد و آب خوردن بنفشه آب  
و بعد از کرم به سخت زیان دارد و اگر کسی را صبر نباشد آب را با شراب  
امیزد زیان کمتر دارد و آب که بشنید خورد بعد از آنکه بیدار شوند  
زیان دارد و مجرور و مجرور را زیان کمتر دارد و از سر طعام گرم آب سرد  
زیان دارد و اگر جان ندارد یک ساعت آب در دهان بداند بر فرو برد  
و بر تشنگی دروغ صبر باید کرد و تخفین تا طبیعت در خواب آن  
مادت را که تشنگی دروغ می آید بیزاند و اگر نه تشنگی زیادت کرد  
زیرا که مادت زیادت کرد و تخم باز یاز و آب تشنگی زایل کند  
**باب هفتم اندر تدبیر شراب**  
اگر چه درین ایام حرامست اما در ملتهاء دیگر مباح است  
و طبیبان سود و زیان آن در کتب آورده اند ضرورت دیدم مضرت  
و منفعت آن نمودن اما منافع شراب آنست که حرارت غریزی را  
ببفراید و طعام هضم کند و خلطها را خام را بیزاند و بعضی با سهال و بعضی  
با درازی و نفی و عرق دفع کنند و بدن سبب هر که شراب خورد و عارضت  
ندارد



هضم او تباه شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و مده قوت اندامها  
او ضعیف شود و خلطها که بعرق و اسهال و قی و اجاره دفع شدگی در  
تن وی بماند و بیمار بدها که ناگوار تولد کند و منافع دیگر است که  
در تن وی برافروزد و قوت اندامها را در کند و در کفها را از اخلاط  
بدستویند و شهوت بفریاد و قی و اسهال بکشد و در کفها را فراخ کند  
و غذا را به تن برساند و خواب خوش سازد و باز هر سه زهرهاست  
چون افروز شوکران و مانند آن و گرم زده را شراب گرم کرده سود دارد  
این منافع آن وقت بود که باندان و بوقت بکاربرد و الا مضرت باشد  
زیرا که چون بسیار خوردند حرارت غریزی را با شراب بسیار همچون  
حالتش اندک بود که هیومن بسیار روی نمند چنانکه از تن او فروزاید  
آن عاجز آید و ضعیف گردد و بدن سبب است که جز افراط کنند  
بمع مفا جابو در آن که در کما جگر و شش و دل پر شود و هوا را که مرد روح است  
گذر نمایند در حال معفا جابو در این معنی شرح تمام در کتاب ذخیره  
خوارزمشاهی یاد کرده است و مضرتها دیگر و سواس است و مایلخی لیا  
و غفلت و بد فهمی و رای ناصواب و خیرکی جسم و تباه شدن حواس  
و رسیدن در خواب و بیداری بی سببی و سکنه و خناق و در عشت  
و فلج و سرسام و هذیان و یوانکی تولد این علامتها در کتاب ذخیره  
یاد کردم و بعضی مردمان هستند که چون قد حما برزک خوردند و بر  
مست شوند از بهر آنکه معدن و جگر ایشان دیر گرم شود و بخار  
بدماغ تنواند رسیدن و قدح که جگر زده گرم کند و بخار بدماغ رساند  
و مست شود و بیاید دانست که محرور را شراب سبید و در قی

8  
موافق تر باشد و اگر شراب قوی را بکمال کوفته بچکاند رقیق شود و بجای  
آن باشد خاصه اگر مزوج باشد و شراب زرد قوی تر باشد و هر چه  
رنگین تر قوی تر باشد بیران و مرطوبان را شاید و شراب سیاه  
غذا بیشتر دهد لیکن حرارت آن کمتر از حرارت شراب زرد باشد  
خاصه شرابی که در کمال قوت دارد و شرابی را که طعم و بوی ضعیف باشد  
محرور را نشاید لیکن از معدن دیر پیروز شود و شراب خوش بوی را  
رحمانی گویند خداوند حقیق و عشی را موافق باشد و شراب ناخوش  
بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد فراید و شراب شیرین فربه  
کند و لور صاف گرداند لیکن سده کند و دیر کوارد و جگر و سیر زربان  
دارد و شراب تلخ زود تر کوارد و سده بکشد و خلط بلغمی را لطیف  
کند و شراب لطیف بر کما بگذرد و بدماغ بر آید و رو و مست کند  
و در ار پیمش کند و شراب غلیظ ضد این باشد و شراب خام با جوش  
رامستی و هشیاری زود تر باشد و نشاط زیادت کند و خون  
صاف گرداند لیکن بوی دهن از دماغ را زنی فراید و شراب  
جوشیده آنج تلخ تر باشد کوارند تر باشد و هشیاری از وی دیر تر  
بود و خمارش قوی باشد شراب جوشیده شیرین سنگ و دیگر اندر  
گردد و مثانه بدین زده باشد که با تسبیح ادا کند و شراب  
مویز را حرارت و رطوبت کمتر باشد و نفخ کند و کسانی که مزاج  
سرد و خشک باشد نشاید و انواع شرابها که از برنج و کاورس و غیر آن  
کنند از از حله شراب ندر اندر جن آنرا دماغ را متعطل کند و شراب  
که در آن حکم چون حکم دارد و باشد و شراب تمام نرسیده جگر را



زیان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از کرمی شراب ترسد  
غذا از غوره و ریواج و مانند آن کنند و نقل انار ترس و شیر و ریواج  
کنند و هر که راحه و کرم و ضعیف باشد نقل حب الاس و ریواج  
ترشی ترنج و آلر کس را سردی غالب بود و دل ضعیف اندر خمر  
شراب بیش از آنکه بخشد بکیر و زرباد و سعد و جوز و پاد و خرق و سبیل  
و مسطکی و قرقند و اگر جینی اندر صرع بند و کوفته و رخ شراب افکنند  
سنگی در صرع بند تا درین خم خشکند و هر که به سر جبار کند آب  
اورا از کف بال کنند و صرع را بدست بالند و جو سر خم سخت کند  
خمر را باز در خم اندازد و آلر کس محتاج باشد به این اخلاط کوفته اندر  
صرع بندد و اندر قریبه افکنند و هر وقت که خواهد قدری ازین  
داروها اندر صرع کرده اندر شراب بخشد و اندر وی مالذ قوت  
آن بکیرد و آلر کس را سودا غالب باشد لسان النور و تخم زنگر و ک  
واقتمور بنالین داروها بیا میرد و کس را که در میان شراب و نوش کشتن  
رنج دارد تقاو زیره و نمک کند و شراب بغمع و بویست بسته که بر ظاهر  
نفال او باشد اندر دهان نگاه دارد و شراب بناسناب دماغ را و  
عصبها را زیان دارد و قشخارد و خرد را زیان کند و سستی معواتر  
ارد و مزاج جگر و دماغ را تباه کند و بیماری عصبها ارد و بوی که سبک  
و مفاجا ارد و کویک نارسید و شراب سخت زیان دارد حرارت و قوت  
غریزی را تحلیل کند و کس که از مستی روز هشتمی ارشود سر که باب  
بیا میرد و مقاربه ساله بخورد و دوغ ترش و زرف تر و کذا حسته  
و کافور و صندل بر روده بار و عن کل و سر که بر سر وی

و مقدار سه یا چهار روز

البیروخ

نهند و کس را که خواهد که نیامست شود تا عضوی را علاج کنند  
بزرالبیخ و قشور البیروخ اندر آب بپزند تا آب سرخ شود و با  
شراب بیا میرد و بخورد دهند و هر که خواهد که شراب بسیار  
خورد و در پوست شود اگر محروم باشد از آب درخت رز که آنکور  
از سبیل باشد و آب انار ترش از هر یکی میانه در میان سر که بخ  
درم بدهند و اگر مبرود باشد از آب خشک و نمک و زیره بر آب  
بکوبند و آب بر حکاند و بر سر شد و اقراض کنند و خشک کند  
و هر ساعت دهن بدان خوش بود اندک و استراحت بالصواب  
**باب هشتم اندر تبیین خواب و بیداری**  
بدانکه بهترین وقت خواب را آن وقت باشد که طعم از معده فرو  
گذشته باشد و در قعر معده افتاده و قوتها هاضمه در آن تصرف  
کرده و معده خالی خفتن هم زیان دارد حرارت غریزی را ضعیف  
کند و تن لاج غر شود و خواب روز و شبی در طوینها و نزله از خاشاک  
اندر زمستان و رنگ روی تباه کند و تن را سست گرداند و کسلانی  
و سقوط شهوت ارد و زیان کار درین جدی خداوند مزاج سرد را  
بسیار خفتن عادت کرد و روزی در رنج ازین عادت بار ایستد  
و خواب دور بخواب شب ناستد و وقت خفتن بر بهلوی راست  
باید خفت یک زمان آنکه بر بهلوی جب باید کشتن و شکم گرم باید راست  
و بر شکم خفتن صواب باشد تا حرارت جمع شود و طعام نیاید  
هضم شود و بر پشت خفتن زیان دارد زیرا که فضلهای دماغ که منافذ  
آن بنشیند است چون بنی و گام بسوی زیر میل کند و بسینه



و عصبه فرود آید و سوز له و سرفه و در عصب و فالج و در ریه است  
قول کنند و خوابی و شب ناخفتن و کوفت و کوفت و کوفت  
و صرع و سبکته آرد و طعام و شراب ناخواریدن مانند و قوت  
ساقط شود و خواب با خواب زیاد دارد و حکم آنکه در شب غذا هضم  
نشد با سوز معدن بخالی مانده و چنان بود که بر سر سنگی خیسند  
و اولها بیوسته و هواری که معتدل بود جز او از اسباب و مانند آن  
خواب آرد و مانند آن خواب آرد و شراب همزوج خواب آرد و کسای را  
که خوابی و بیداری کند و چشم فرود آرد و اندک طایفه از غنچه زن  
باز آید و تا مانده شود و پیش از چهل می نشینند و سه روزهای گویند  
تا ملول شود پس ناگاه از پیش او بر خیزند و چراغ را بر دارند در حال  
خسبند و چون کسی را خواب حکم آید کف با او تاف او بر و غنچه چوب  
می کنند و اندر غذای وی یک در منک تح که در افکند و خسبند  
**باب نهم در تدبیر حرکت و پس کون**  
باید دانست که حرارت غریزی از پیهها بیرونی و درونی اثر می برد  
و اندک اندک تحلیل خرج می شود حاجت نیست بدانکه عوض از باز دارند  
و از راه دهنده از کوهان و حرارتی که از اندرون ما از بیرون  
بین رسیده غریب است و از کوهان نیست و حرارتی که از کوهان  
است و میرد از راه شاید حرارتی که از حرکت اندامها خارج  
نیست زیرا که جوهر هم حرکت کنند اندامها گرم شود و حرارتی غریزی  
بیش از این و این حرکت را ریاضت گویند و اصلی بزرگ اندر تدبیر حفظ  
صحت ریاضت است زیرا که ریاضت حرارت غریزی را برافروزد و فضلهها

تن را دفع کند و بهتر و وقتی ریاضت را بعد از هضم طعام بولد و روزها  
فضلهها طعام خالی شد و طبع اجابت کرده و حکمت که ریاضت  
کند بهتر باشد تا در این زمان ریاضت با خستگی ریاضت کنند  
و چون از ریاضت فارغ شود در کوبان و بر اینمانند و مدت ریاضت باید  
که زایل روی برافروزد و حرکت بنشاط می تواند کرد و چون مانند آن بدین  
خواهد آمدن و عروق اندک کسر از ریاضت باز آید و ریاضت  
بر کوبیدن زیاد دارد و انواع مانند که از ریاضت و غیره بدین  
سه گونه است **قروحی و قردک و وری و کروی**  
گفته اند که نوعی دیگر است که از انقباض گویند اما قروحی طبعی  
باشد که جوهر دست بروی نمیند یا حرکتی کنند یا بدین چنانکه  
در دست بروی نمیند از قروح باید و سبب از فضله باشد و قروح  
بسیار و حرارت قوی که اندامها را گرم کنند و گوشت و پیه بکند از  
رواندر نواحی پوست را کنند و اگر از فضله بسیار تر باشد  
سرما می اندر جثت می ماند و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب قولد  
کند **علاج** اندراب زن خشک شدن باشد و مالیدن بر و غنچهها  
کشایند جوهر و غنچهها و روغن بنفشه و بکر مایه رقیق و طعام  
جیزی لطیف خوردن جوهر فروج و کشتن جوهر و قلیه کزور و  
اسفناج و ماش مقشرو مانند آن و مانند آنی خوردن چنان باشد که مردم  
بندارند که اندامها او کشیدنی شود و اصل او حرارتی می باشد اندر  
مهر که او بندها و حرکت می تواند کرد و سبب از فضله باشد  
که اندر عضلهها مانده بود یا باذی **علاج** کوبه باشد و آب زن

مقدور



و در غنما که در قروح یا زکوره شد و اگر این مانندگی از ریاضت تواند  
شد از استغراغی جان نباشد **و مانندگی ورمی** و آن نوعیست که تن  
گرم باشد و در کما و عضلهها متلی گردد و اگر دست بروی نهند  
متلی نماید و المی یا بدجنا ناکل عضوی اما سید باشد و سبب آن  
مجموع سبب سردی باشد و علاج آن بسه جبر تمام شود امتلائی را  
با استغراغ و گرم خوردن و حرارتی را بجهش تنها و خنک نشکین دهند و  
اصلا آن را با گرمابه و زدن آب زن و در غنما علاج کنند و اسایش نیند  
**و لقمانی افسنج** جنات باشد که مردم بنده اند که اندر اندامها او خشک  
است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند و یا در هوای سخت  
گرم رنج بیند و دوزخ خوردن اتفاق افتد **علاج** آب زن و گرمابه  
گرم و در غنما مالیدن و کشاکش باد و غن بادلم و شکر و لعاب سیور  
و طعام باجه اندر کشاکش خسته و فروج و مانند آن و البته اعلی  
**باب دوم اندر تدبیر در وی سپهک**  
باید دانست که مردم تن درست و کوهل میر را و مردم خشک اندام و اگر  
و کسی را که گوشت عضلهها اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد  
و کسی را که عضلهها را و ضعیف بود و این جنات باشد که شیرین است و اندک  
و تا گویند کسی را که در تن او خون بیشتر از اخلاط دیگر این نه را که یا در مردم  
داروی سپهک نشاید خورد و نیز اندر کرمای گرم و سرمای سخت نشاید  
خوردن و کسی را که سادگی عظیم و باغی بزرگ باشد نشاید و آن که مهمی  
یا اندیشه توکی هست نشاید خورد و بسیار خوردن دارو نیکی نیست  
تن را ضعیف کند و کسی را که دارو خوردن عادت ندارد صواب آن

باشد که بخور لطیف تدبیر کند و اگر جان نباشد داروی لطیف  
خورد و مردم خشک مزاج را داروی نرم و لغزنده بیشتر از آن استغراغ  
کند که داروی نیز و دارو خوردن سخت باید که تن را اما در دارو خوردن کند  
و این جنات بود که چند روز چیز خورد که احشا و معد و راضعیت کند  
و گذرها دارو کشاده نرداند و طبع را نرم کند و خلط را بیز اند پس مسهل  
خورد و آن ساعت که دارو خوردن طعام باید که هضم شده باشد و هنوز  
شهوت طعام بدید نیاید بود و دارو سخت شیرین نباشد تا معد او را  
بعوض غذا قبول نکند و بیشتر از آنکه دارو را بیز تخسید و چون در کار آید  
نخسید که دارو تمام کار نکند و اگر دارو نرم و لطیف باشد آن گرم خوردن  
بسیار از قوت دارو ضعیف کند و از بس جبهه قوی آب گرم و شور  
باید از آن دارو را قوت دهد و نادر تمام کار نکند طعام و شراب  
نباید خوردن و اگر یک در میان مصطلکی سوخته یا اندکی شکر بخورد و دارو را  
یاری تمام دهد و اگر کسی صغیر او بود و صبر نتواند کرد بیشتر از آنکه خورد  
زمانی لقمه چند نان خورد با شراب انار یا شربت کشکاب خورد  
و اگر کسی را بقصد یا ماسهال حاجت آید نگاه کند اگر خلط گرمست  
نخست فصد کند و اگر بلغم است نخست مسهل خورد و اگر کسی را  
از بس دارو تاسه و نارای بدید یک سیاف یا حقنه بکار دارد یا در  
مستقال مصطلکی سوخته یا شکر اندراب گرم خورد تا دفع کند و اگر در کما  
متلی گردد و جسم بیرون چیز در کما بدزدن تا آرام یابد و دارو را در  
کار آرد و اگر این اغراض نیز نیفتد جو دارو کار نکند فصد باید کرد  
تا دارو در کار آید و تن بکمال خند و چند روز گرمابه بخورد تا ماره که



بجانب دوفه صبار از دوسوی پوست بعروق دفع شود و اگر از گرمابه  
 لذت یابند نشان آن باشد که مادت دفع می شود و اگر تاسه در وی  
 بدیدند در حال پیروز و صبریت و غذای موافق تدبیر کند و بعد از دارو  
 هیچ حال مرهم نکند و اندوختن شادی عظیم و خشی عظیم و جاع و مانند آن  
 در باشد و طعام اندک و لطیف خورد و بیشتر از طعام مبرود و مرطوب را  
 حب الرطاد باید خورد و اندر جلاب و محروم و صدف را از این عیوب  
 و معتدل مزاج را تخم شاهسبزم و اگر کسی سخت محروم باشد اسبغول را  
 و روغن کلجوب و گندک و اندر جلاب کند و بخورد و اگر سخت مبرود  
 باشد حب الرطاد و روغن زیت چرب کند و شراب خوردن بر آن  
 دارو بی تب باشد و اگر اسهال بسیار کند شیر تاز خورد تا بیزی  
 و قوت دارد از رو زها باز دارد و اگر تخم لسان الحمل اندر شیر بپزد  
 و بخورد در حال یازد و اگر تب آمد باشد اسبغول و کالامنی و صمغ  
 عربی و روغن کلجوب کند یا شراب لادن یا شراب مورد دهند  
 و تر باق فاروق و فلوینیا اسهال باز دارد و هر که که از اسهال فراق بدیدد  
 اسبغول و روغن کلجوب کرده باب سرخ بدهند و اطراف  
 بپزند و عطسه آرند و فلوینیا دهند و اهل تنوع و طولی و کسانی را  
 که دارد شخوار خورند حبه های لطیف باید ساخت اما خد او ند معده  
 ظریف و گرم را اگر با استفراغ حاجت افتد بیکرند مقویا مقدار  
 یک شربت اندر جلاب خام حل کنند و سیب شیرین ترش یا  
 کنند و بشیر کارد بپازند و اندر جلاب نمند یک شب بر آن  
 آب را که اندر چینک جای جلاب بوی دهند اما اگر مقویا از یک

شربت بیش کنند تا آنج سیب بستاند یک شربت بود و جواب  
 باشد و اگر با استفراغ صفرا و رطوبت حاجت افتد ترش تر شیده  
 یک در مثل در نیم مزاج ببرند تا بنیمه باز آید و بیالایند و مقدار یک  
 سقمونی یا مقدار شکر سوخته در افکند بر سطح با سیب بار کرده  
 در افکنند و یک شب بنهند و بامداد ای یا سیب را بپزند مقصود  
 برای **صفت مطبوعی** که خداوند از نه راه رسیده دارد بپزند و بنفشه  
 خشک پنج در مثل سوسن مقشرم کوفته ده در مثل اندر نیم من  
 آب بپزند تا بنیمه باز آید و بیست درم شیر خشک یا ترنجبین  
 در وی حل کنند و بیالایند آن کل شربت باشد **حب لطیف**  
 درین رنج بپزند و بنفشه خشک دو در مثل ب سوسن یک درم غسل  
 چهار جنبه و چند اگر هر دو را بهم برشند و حب کنند شفا یابد  
**باب یاردهم اندر تدبیر کردن**  
 کسان را که سینه از کوشش برهنه بود و گردن را ز و خفه ظاهر  
 و کسان را که اندر سینه ساری باشد نشاید کردن و کسانی را که  
 اعضا ضعیف باشد و کسانی را که سخت فربه باشند داروی  
 مسهل اولی تر از آن کردن بود اما منفعت آنست که هر در در  
 بیمار بیمار را که از سوی ناف باشد سوخته دارد و معدن را پاک کند و از روی  
 بن خوار روی کل خوردن و مانند آن زایل کند و از روی طعام بدید  
 از و خداوند قاز و فلج و رعشه و تقرس و الی الخ لیا و عرق النسا  
 و قویا و جذام را سوخته دارد و کسان را که بدرنگ زرد روی باشند سوخته  
 دارد که داروی مسهل و غشیان آرد اگر بیش از چهار و نیمه روز نکند



خوردن و خوردن بافتد و مضرتها را می آید که معده را از تن کند  
و اخلاط را بدو از خوردن و دیدن و سینه را از باز دارن و اگر قوی باشد از  
وقت کنند که از آن سر و کوفتن را بدارد و چشم را روشن کند و از  
از بهر قوی خوردن چند گونه طعامها را مختلف باید خورد و چند گونه  
مغذیه شربت مختلف با قوت غنی و غلبه از این غذاها را با طعام بپزد  
زمان صبر کنند تا اخلاط بیامیزد و کس را که در شوار افتد بیش  
از قی سه روز هر روز یک و قیه شیر بخت باید و قیه شراب صرف  
نخورد و کرمانه دارد از خوردن شور باها و جرب خورد و اگر هوا سرد باشد  
خانه گرم کند و در وقت رفاده بر پشت جوش نهید و بپندد و راست  
نشیند و دندانها را بشوید با لیمو و روغن بنفشه و روغن کلم و چون  
فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و در هین باب گرم چند بار غوغ  
کند یا بسکند که این باب کاه و بهرین وقتی که خوردن را تابستان  
است و مرطوب است از بس ریاضت کند و بیش از طعام و محروم بر سر از طعام  
و اگر کسی خواهد که معده او زیور نشود پس از آن یک مثقال مسکلی سوخته با  
اندکی شکر و آب سیب بخورد تا با قوت قضاها دفع کند و کلبه کرم  
و طریفل کوی جل مع سوخته از دار و اگر از قه و شورشی در معده بدیداید شور یا  
جرب از از ایل کرد اند و اگر مو قوت از جرب عه اب گرم می خورد  
و عطسه از دار و اگر در سینه دردی بدیداید روغن بنفشه بمالد و اما  
داروها را فی الخ و خط است **اینست** بلور زنجبیل و درم  
تخم شبت یک درم منک پوره نان چهار درم منک نیم بکوبند و با  
انگبین سرشته پیش از طعام بخورند این یک شربت باشد و شربت

بانه کنند چون درم درم و اندر و اندر غصبار نهند قوی و در هر روز  
اندکی یک می بوا کنند و مقدار سنگین پس عسلی بر سر آن کنند  
و یک شب بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند و اگر بسیار کس یک باب  
بخورد و نیک از دفعه کرم یاب شبت یا بما العسل بخورند مع فی  
از **باب دوم در تدبیر فصد و حجامت**  
فصد استغفر اعینست کلی زیرا که مرکب همه اخلاط خوش است  
و چون فصد کرده شود از هر خلطی چیزی کم شود و فضیله فصد  
اینست که چون از کساده شود رنگ خونی توان بد و چند آن  
مصلحت بود بیرون توان گذاشت اندک یا بسیار و داروی بسیار  
و اگر تقصیری کند تدارک آن تقصیر بداری دیگر خطر باشد  
و اگر افراط کند باز داشتن آن دشوار بود بدین سبب هیچ استفراغ  
بفصد نرسد و منافع خورند تن بسیار است از باز کردن  
آن جان نیست و بنور یاد کرده آمد معلوم است که جگر  
گرم است و معدن قوت طبیعتیت و تولد خورند چار باشد  
و همه تن از آن بهره یابند و مرکب حرارت غریبی هم خوش است  
و خورند از این همه تن را رساند و بدین سبب است که چون خورند بسیار  
بیرون کنند غشی و ضعف تولد کنند و منفعت بزرگتر است  
که درکی بزدل از جگر بدک پیوسته است و نصیبی تمام از از بدک می رسد  
و از خورند از بدک من عجب قوت حیوانی خورد و اندر شربانها برود  
بدین سبب است که چون خورند از شربانها بیرون شود قوت حیوانی  
باطل گردد و مردم هلاک شود و حکما منافع خورند است که پوست را



بکلین کند و تا در دار و آن بهر منافع بعضی متقدمان خون بیرون  
کردن و انداختن است و این برای خطاست زیرا که منفعت خون از آن  
وقت باشد که خون از ریه بقدر حاجت بود و هرگاه که زیادتر  
کردن مزاج را ببرداند و سبب بیماری ها گردد از این عذر  
خواسته اند و گفته اند که چه چیز غذا از بیمار باز دارند و چیزی  
نافع و آنکه دهند مزاج با اعتدال بازید و بیرون کردن خون حاجت  
نیاید جواب گویم اگر چه این تدبیر صواب است اما مصلحت و مصلحتی  
تا غرض حاصل گردد از آنجا که این نتوان بود که افت بیرون رفتی  
کند و مصلحت نبود پس ضرورت مقداری خون کمتر باید  
کردن و صواب آن باشد که در چنین حال هر سه تدبیر کرده  
شود غذای اندک و نافع دادن و مقداری خون بیرون کردن  
و اندر حال بیرون کردن خون اعتدال بر وقت دل و بر حال نبض توان  
داشت و اولیتر آن بود در حال قصد طبیب دست بر نبض  
دارد تا هر که بخواهد وضع بدین حال بیند و هرگاه که سبب  
فصد تباهی خون باشد تا رنگ و قوام آن نگیرد نباید بست و بقراط  
بدین سبب می گوید که بدو وقت رنگ خون نتوان داشت یکی اگر  
اماس قوی باشد و رنگ خون دیگر ببرد از بهر آنکه اماس گرم و زرد  
گذر هاء خون بسته کند و خون را اندر آن موضع بسته کند تا بدن شوای  
بیرون آید و دوم آنکه ضعف بدین آید و مردم محروم و لاغر را در معده  
صغیرا تولید کند و کسی را که مسام کشاده شود و کسی را که مخ معده طعیف  
باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب باید که دست بر نبض

بود

دارد تا خون اثر بگیری بدین آید بپندد و در حال خون از غشی  
کمتر افتد و بیشتر از آن افتد که دل بسته باشد و در کردن  
بیشتر از قصد غشی باز دارد و خاصه کسی را که در معده او صفرا تولید کند  
و مخ معده ضعیف باشد و اگر اندر حال غشی می کند زاید شود  
و قوت باز آید و تدبیر نگاه داشتن غشی اضمت که بیشتر از قصد  
بر زمانی اندک مایه شراب انار دهند یا شراب غوره و آج بزن  
ماند و میرود و بیشتر از قصد شراب بوزینه دهند یا میوه یا جلاب  
و از بس فصد ما اللحم دهند و فصاد باید که نافع مسک و الی که بزدان  
قی توان اولند که چیز مرغ و مانند آن حاضر در آنرا اگر غشی  
افتد در حال پر مرغ فرو کند و در آرد و مشکل بیویاند و او المساک  
اندر شراب یا اندر جلاب حل کند و خلق اندر جلابند و کسی را که تب  
این در میان تب و روزی تب رک نشاید کشاد و کسی را که درد  
صعب باشد رک نباید زدن نخست در دساکن باید کردن  
پس رک زدن از بهر آنکه در اخلاط را سوی خود کشند و رک  
زدن اخلاط را بیرون کشد منازعت این در ویدن بدین آید  
اضطراب و ضعف تولد و اندر تابستان رک روزی باید زدن  
که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین از روز خاصه مردم  
محرور را و آن روز که رک دهند دیگر روز طعام لطیف تر باید خورد  
و کمتر چیزی صفرای نشاید خورد خاصه محروم را در جمله طعام که  
قوت بسیار دهند جز کتاب قلیه خشک نباید خورد و از  
بهر آنکه مقصود از قصد کردن خونیست و طعام قوی آنرا



با نخل و دیگران که روزی که فصد کرده باشند قوتها و معده  
دیگر اندامها ضعیف شده باشد و طعام قوی را قوتهای  
قوی نباید تا هضم کنند و از بس که و از بس اسهال و از بس خوانی  
و از بس ناخوابیدن طعام و از بس هیچ کاری نکنند و گرم کنند  
و مسام کشاده شود و رک نشایند زدن و اگر ضرورت باشد  
میان این حالها و میان فصد سه روز نباید و در روز و بس از رک  
اسودن و غلظتیدن صواب باشد لیکن نشاید خفت از بهر  
آنکه کسلاخ و ضعف از رویا شد که احتلام افتد و ضعف از رک  
و بر سر رک رفاده بزرگ نباید و هیچ عطر نباید بزرگ را  
و اگر سر رک گرم شود هر ساعت نشاید کشاده رفاده را بکباب  
سودن و نباید کرد و باز نیست و مرطوب را بیش از رک زدن  
ریاضت معتدل باید کرد تا جرات برافزود و در وطنها  
بگذارد اما رکها که بزنند بیشتر قیفالست و الحاک و با سلیق  
و جبل الذراع و اسبلم و با سلیق ابطی و مابض و عرق نشایند  
و هر یکی از منفعت دیگر است اما قیفال کشادن سرد و جشم  
و بینی و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد و الحاک همه  
تن را سود دارد و با سلیق علتها سبز و ذات الحذب  
و شوصه و درد سر و تن و زانو و ساق و قدم را سود دارد  
و اسبلم دینال با سلیق است از دست راست در دجکر را  
سود دارد و از دست چپ سبز را سود دارد و اگر خارش را  
و جبل الذراع اندر بعضی بالجلل امیخته است و بر زدن اعلی

نماده است نزد یک خورده دست و گویند منفعت ای  
جوز منفعت قیفالست و قیاس فایندی کنند و اما صاف  
خون از بنه بالا رود و حیض بکشایند و خارش خایه و قضیب  
سود دارد و مابض اندر زین را نباشد و بعضی از طبیبان گفته اند  
که مابض دینال رکهاست که بزرگ شده است فصدان  
در داحشا و در و بست را سود دارد و منفعت آن بیش از فصد  
صافن باشد با شد حیض بکشایند و در معدن و بواسیر و در  
رحم را سود دارد و فصد عرق الفساد در عرق النسا را سود دارد  
و منافع او و منافع صافن نزدیک است اما قیفال را بوریب باید  
زدن تا از بهشت تانیس از یک سو بیرون شود و اندر زین الحاک  
عصبیست احتیاط باید کردن و روزه باید زدن و یا  
بدرازی باید زدن زیرا که بسیار بود که الحاک در میان دو کعب  
عصب باشد و با سلیق را از بهر آنکه در زین و شریانشست  
از موضع خوشتر یک سو باید برد و بوریب باید زد یا از بهشت  
و اگر از دراز تارند باز گیرد و باشد که از هر دو جانب او شریان  
باشد اگر از هر دو جانب او شریان یا بند دست از او بدارند  
و اندر بیشتر وقتها که با سلیق را ببندند باز گیرند و نشان  
آن باشد که بر رک مانند عدس تا هوار نماید باید کشاد  
و با هستگی بیائید مالید تا هوار شود و باز باید بست و اگر  
دیگر بار باز گیرد دست از آن باید داشت و با سلیق ابطی  
زنند و هر یک دیگر که همچنین باز گیرد نباید زدن و با سلیق را



اولین آن باشد که بیشتر جناز زدن که پیش حجامت تا سلامت  
گردد و با سلیق ابط را بسیار باید مالیدن و آب گرم بر بخش بسیار  
بسیار بستن و بند بزرگ باید افکندن و دست راست باید داشتن  
جناز را و نه بغل قایم بلورک باشد و بیشتر از بلورک فرو برد و قصد سیاه را  
سیاه باید بست و پورب باید زدن یا از درازنا و دست اندر  
آب گرم باید نهاد تا خون چند آنرا ببرد و زدن صاف از بالای  
شتالند باید بست و گاهی چند برود و گاهی پای بیفشارند تا  
رگ بدین آید و مابین راساق باید بست و درازن بستند و چند  
کام بروند تا رگ بدین آید و عروق شمارا دستاری دراز بگیرند و یک  
سور در میان مضمود زدن و باقی بر دراز و ساقش میچسبند  
و میبندند تحت بازو یک شنگل را و چند بار فرو نشینند و رخیزد  
و پای بر خسته نمند و فضا در پشت بای میان خضر و بنصر  
رگ را جویند و اگر از این سوزند و اگر نیاید از پس شنگل رگ جانب  
و حش نخوید و چون سبب از درازنا برزند از بهر آنکه از دو جانب او  
عصبست و هر که که فضا را خطا افتد و سوزیش بر عصبی آید  
و دست یا پای اماس کسر در تراب و غن بنفشه جرب باید کرد و باب  
کشید و فرو صندل سرخ و سبید و شیاف مامیثا بر اماس نهاد  
می کنند و اگر قوت بر جا دیوار دست دیگر رگ باید زدن  
و اگر خطا بر آید افتد از دست رگ باید زدن هم از آن جانب و اگر جرح است  
بیم کنند جرح را و اگر باید خورد و رفاده نمند چند آنرا در دفع  
شود و اگر خطا از آن گونه افتد که رگ شگل کشاده شود و خون

اندر زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود گردد تا آن اثر نماید  
نشود و درازن است هم کار نباید کردن و هرگاه که کبودی کمترین  
می شود نشان سلامت باشد و اگر کبودی تری شود یا سیاهی  
شود از دست دیگر رگ باید زدن و آن صفا که یا ذکرده شد یعنی  
صندل و مامیثا بروی باید نهادن و هرگاه که پیش بر شریان  
آید در حال رگ را بیا یزد گرفت و داروی که لیه دوق کویند بر باید  
نهاد و در بران رفاده نمند و میبندند محکم و دست بر بالشت بزرگ  
باید نهاد و اگر از بستن رنج رند بکشاید و باز بچندد  
**صفت داروی که دوق** بکیرند هم الا خون و عروق و دست و  
شست و کند و از خون یکی یک دریم صمغ عربی و در صندل همه را بکوبند  
و بپزند و بسببند خایه مرغ بپس رشند و آنرا با قوسوخته  
یا با لوبانکبوت با کین بر جرح است نمند و بر کلا اگر دشمنند  
و در روز نکشایند بعد از آن بکشایند بر فوق اگر خون ساکن شد  
باشد باز بچندند و هر چند و وزی کشایند و بازمی بندند تا معلوم  
شود که جرح است نیک شد و اندرین مدت نگاه دارند تا طبع مضمود  
نرم نشود و با اعتدال باشد و نشان پیدان پیش شریان است  
که حرکت بیرون آمدن خون حرکت با نظام باشد هم چون حرکت  
نبض و در حال نبض ضعیف شدن کیرد و چون شریان رفیق  
و اشقر باشد و اگر کوشش بجرح است نزد یک درازند و از خون بتوان  
شند و اما حجامت کوز کان و پیران بجاء قصد باشد و هر  
عضوی که حجامت کشند آن عضو را بکشد و با خون حجامت



از جوهر روح جبر پیرون شود و با خون قصد بسیار خرج افتد و تا  
 نوزد کار را از شیر باز نگیرند ضرورت تحت حمامت نشاید کرد  
 و بپوشان تالم ضرورت نباشد نشاید از جهت آنکه ضعیف شوند  
 و هم بر آن ضعیف بمانند و بزرگ کار را پس از شصت سال حمامت نشاید  
 کرد از بهر آنکه خون روحی است غلبه کند و اولیتر است که چهارده  
 و پانزده ماه قصد و حمامت نکنند تا نور ماه نقصان گیرد که در روزی  
 ماه اخلاط اندر تن حرکت باشد و میل بجانب ظاهر کرده و در کما  
 باریک و شاخ رها شود و اندرین وقت خون نیک و صالح بیشتر آید و  
 خلط ملتهب و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صالح باز گریزند  
 و اخلاطی که با خون حرکت کرده باشد غلیظ تر شود باز منان و بزرگ  
 زودی که خون صالح ببال گردد باز نتواند گشت بدین سبب خون  
 حمامت اندر نقصان نور ماه کنند خلط بد بیشتر آید و التام  
**باب سیزدهم اندر انواع استفراغ**  
 و از هفت نوع است اجار بول و عرق و مخاطه که از بینی آید و لعاب  
 که از دهان آید و جماع و استفراغ بشیاف و حقه اما اجار بول  
 بیاید دانست که هر طعام که خورده شود از آن سه هضم است  
 نخستین اندر معد است و هضم دوم اندر جگر است و هضم  
 سیم اندر اندامها و هر هضمی چیزی نماید که قوت مغیره از تمام هضم  
 نگردد باشد و اندر تدبیر حفظ الصحة تدبیر دفع آن واجبست  
 و هر قصه را طریقی است که بدان طریق دفع شود دفع فصاء نخستین  
 بقی باشد یا با سهال و تدبیر آن یا از کوره آمدن و دفع فضله در وقت

باد را بول باشد و هرگاه که اندک باشد بدو ای اندک در ار کنند و دفع  
 شود اگر بسیار تر باشد بدو رها که فضله را اندر عروق از خون  
 جدا کنند یا سهال دفع کنند و تدبیر سهال کفایت و تدبیر اجار که  
 بدو رها در ار کنند اندر بخش علی اندر باب علاج عسر البول  
 یا ذکر دیم اما منفعات اجار بول که بدانها و حاجت باشد بزرگ  
 است در ریندها و در دشت را و کراخی و کسلانی و استسقا  
 و بیشتر بیمارها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر بیم بود  
 که مثانه را زایش کند و تشنگی و علت دق و کزازش تن را در تدبیر  
 اجار عرق بیاید دانست که عرق فضله در سیم است و طریق دفع  
 آن گذرها و باریکست و نابید که از امسام گویند بعضی از فضله  
 بخارست که از همه تن تحلیل دفع شود و آنرا نتوان دین و اندر تدبیر  
 حفظ الصحة و اندر علاج بعضی بیمارها تدبیر عرقست که باید  
 آوردن و بدین سبب است که هرگاه که بیمار عرق کند راحت یابد  
 و هوای گرم و هوای گرم و ریاضت عرق او را از بهر آنکه ریاضت  
 اندر روز تن را گرم کند و فضله بگذارد و هوای گرم از فضله را بیرون  
 آورد و رها لطیف کنند بیرون را گرم کند و عرق او را در لیکن  
 اندر تدبیر حفظ الصحة عرق او را در رها زایل در ریاضت  
 کفایت بود از بهر آنکه این نشاید بود که تب آید عرق بسیار از  
 تن خشک کند و بیوست لاغر و درشت گرداند و رطوبتها اصلی را  
 زایل کند و بگذارد و دق بولد کند تدبیر مخاط بیاید دانست  
 که مخاط رطوبت غلیظ را گویند که از سرد و راه بینی فرو زاید و دماغ



با آنکه شود و بیمار بهاء دماغ را بیدار کند و سرخ و سکنه و مانند آن است  
 که بر آن غرغره است و عطسه و سوزن بخار سرکه و شراب که بر  
 شکمها گرم حکا کنند و استن و مانند آن و بخار طنج و بویج و بوزینه  
 کوی سوزند باشد و خربق بید و بلبل و عرطیه بسیارند و گرم  
 و بی بینه عطسه و مخاط بسیار از آن و این تدبیر بعد از استفراغ بداند  
 مسهل باید کرد یا بدردی که دماغ و تن را خفگی بکشد تا باغ  
 بدن طریق دفع شود تدبیر لعاب بسیار داشت که لعاب ایدست  
 غلیظ که از کام و بزبان فروزد این آمدن آن بوقت حاجت دماغ  
 و چشم و گوش و حلق و معده را سوزد از بهر حفظ صحت گاه گاه  
 تدبیر لعاب باید کرد خاصه در مسلمان مخصوصه را آن  
 بهر آنکه در مسلمان رطوبتها بیشتر گردد و تدبیر آن بعاقه و  
 مویج و مانند آن باید کرد که خفگی نمایند و غرغره کنند سرکه دیو  
 وقت و باب کامه و ایارج فیه قرع غرغره اندر کوبه باید کرد یا اندر  
 خانه گرم تدبیر استفراغ بسیار بسیار باید داشت که فعل  
 سیاف اندر استفراغ ضعیفست و جرعه که بدوزد یک پونز توان  
 آوردن اگر چه ترکیب آن از داروها قوی باشد منفعت آن اندر  
 درد بشت و کمرگاه و سرین و حوالی آن باشد و از بهر کس سیاف  
 در خود او باید ساخت بداروها که لایق باشد مثلاً آن کسی که تب  
 دارد و محروم باشد از بنفشه و شکر و سقمونیا و از مرطوب  
 در درها بلغمی از سلبیدخ و جاد شیر و مقرون و شوق نک هندکت  
 و شمع الحنظل و زنجبیل و سورخجان و کج کرفس و چند بیدستر

و قسط و از پیاد و از روت و برک مذاب و مایه فیه بایند  
 تدبیر **حقنه** فعل حقنه قوی تر از فعل سیاف باشد که  
 که داروی مسهل نتوان داد بسبب مانعی درین صانع معدن  
 غشیان و یا کس را که بر سر زخمی باشد حقنه سخت نافع بود مادام  
 را از دماغ فروزد از بخار سر فرستد و حقنه گاه باشد که تا معدن بر  
 ایند و بیشتر برود و باریک بر این بدن سبب بهر حال در حقنه  
 نشاید کرد لیکن نخست شربت که معدن را قوت دهد بیاید و از تادارو  
 را از معدن باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه از بهر کرده و مثانه و کمرگاه  
 کنند بیمار را بقایا از خسیانند و سوزن را بشوینند چنانکه سینه  
 او فراشته باشد و میان هشت بر زمین بود و اگر آن بهر ناف  
 کنند سوزن خسید چنانکه شکل او اوخته باشد سوزن سینه بین بر  
 بالش افراشته بود و بیمار خود را نگاه دارد تا در آن حال سعال نکند  
 و عطسه ندهد و فواق نیارد و بیاید داشت که اگر داروی حقنه  
 اندک باشد موضع نزده سست و نفخ و قراری از او باشد که زحیر  
 از او اگر سخت گرم بود غش و اسهال خور از او اگر سخت سرد باشد  
 باز کند و طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ بود و زده الوده کند و مثانه  
 رحمت دهد و اگر سخت رقیق باشد فعل نکند اندرین صفتها  
 معتدل باید و مقدار سنجاء مثقال باید و سبوس این نکته و نظرون  
 روزه را از ثقل پاک کند و طبع جغندر بار و غنیت هیز فعل کند  
 و اندر حقنه خداوند در معدن و در اندامها و خداوند سپر ز  
 و سکن را و قوی الخضعیف را از قنطریون با وید چار نیست و حلیه

عشان



و در پی و هواد استعدان و تخم مذاب سخت نافع باشد و اندر بعضی  
 خفته از آب گاه جاده نباشد و بسیار باشد که سرکین کبر و فوفور  
 و چند میل متر مقدار دود و مسنک در افکند و از هر در در سر و الخولیا  
 و در در جسم و در در کوش از نیم الخطر طاره نیست و اندر حقنه حله  
 تب نعل و بون فشانید کرد و لکن از لغای سبغول و شکو و از طبع بنفشه  
 شکافی بایلد کرد و از هر خداوندیت گرم و عنز کباب هم گرم بپزند  
 و حقنه از هر شورش در زها و پیش در ده از طبع خشخاش در روغن کشید  
 و اندر هج حقنه افیون و آب کشید نشاید کرد و صبر نبرد  
 مع حقنه و شیاف نشاید کرد **صفت طلی** که تشرم  
 مالک طبع را نرم کند بکبرند و عنز بد اخیر و موی در باد در  
 زیت موم روغن سارند و شوخ خانه مکر انگین یا قدری انگین  
 و قدری عصان قنای اکار یا شرم یا سقموب یا یا شحم لخنطلی یا زهره  
 کا و دیگر از زهره یا دو یا سه بلد هم روغن سر بپزند و بر شکم طلی  
 بکند استفرغ تمام کند و خداوندیت را که طبع چشک باشد یا از در  
 شکم اما سر باشد بدان سبب فرو دنیا در روغن تازه بانی گرم تر بند  
 و بسیار از آن در ناف و بهلور شکم می مالند طبع نرم کند **تدبیر**  
**جماع** باید دانستن که جماع از استفرغها و طبع از جمله سببهاست  
 که هرگاه از اتفاق افتد که باید و از وقت باشد که باید و از  
 سبب تن درستی باشد و چون بر خلیف این بود سبب باردی باشد  
 از هر آنکه او عید می پوشد و طبیعت بدفعی از عنای کرد که اگر  
 کار کند شود استفرغ باشد و مردم را سبب و نشاط باشد و اندیشه

بد و و سوسه عشق بدان و بایل شود و اگر این استفرغ اتفاق  
 نیفتد از همه تن کراخی بدیداید و باشد که صبی اندر جای  
 گرم شود و بخار از بدب بر این از اسبب تنها تولد کند و بیشتر  
 کشتن بدیداید و باشد که بخار از بدب بر این و سوسه و الخولیا و خیر  
 چشم و خفقان و سر کشتن بدیداید و بسیار است که تولد منی  
 از خون نیست که غذاها و اندامها و اصلی را شاید و آن در بایست  
 ترین خون نیست و بدین سبب است که چون مردم درون از غایت  
 جماع کنند تن سرد شود و ضعف شود و تبیینی که الوجه مردم  
 اندر جماع استراحت کند و جمله منی از روی جدا شود و بخواه در مسنک  
 بنور و اگر قصد کنند و در وقت ده منک خوزیر و زکند در روی  
 آن ضعف بدیداید که از جماع این در بایست بر اندام منی آن  
 در بایست ترین خون نیست اندر تن و سبب آنکه جماع ضعیف  
 کنند است است که او عید منی بد و بار یاسه بار یا بیشتر  
 تمنی در و اگر بیشتر ملحق کند خون بر و ناید و آن خون باشد که  
 غذای اندامها و اصلی خواهد شد و هرگاه که آن غذا خرج شود  
 منی باین تا عوض آن بجای یازاید بدین سبب اثر جماع بیشتر  
 است و از پس ریاضت و از پس اسهال و از پس کربا به منی را  
 خشک کند و حرارت غریزی را کند و چشم تاریک تر ضعیف  
 گرداند و اندر جمله از هر سببی که بسیار در خلیف کند چون شادی  
 با فراط و خوابی و این بدین طایفه از پس این همه زیاده را در  
 و از پس امتلاای طعام در بر بندها و سستی و رعشه و استسقا



تواند صفت و اگر در حال جماع سر بر پشت آید یا بالذت جماع  
در خون یا از اندامها و او بوی ناخوش آید از این باشد که اندر تن وی خلطهای  
نفسه از جماع دور باید بودن و تن را از اخلاط بدن پاک باید کرد و بیاید  
دانشست که خداوند مزاج گرم و خشک را مضرت کمتر کند و مزاج سرد  
و تر را خشکی در وی فریشت کند و اگر شود و جسم دور و فوس شود و  
مزاج سرد و تر را و سرد و خشک را از این بیشتر دارد و در دو وضعیف  
شوند **باب چهاردهم اندر تدبیر اعراض نفسان**  
اعراض نفسانی شادی است و غم است و خشم و لذت  
و امن و ترس و خجسته اندیشه کارها تمام و عملها بار بار و امید  
و ناامیدگی و هر یکی را اندر مردم اثریست ظاهر و بروز و قیاسی  
طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون از بهر  
اندر طعام و شراب و داروها که مردم خورند هیچ قوی تر و اثر کنند  
تر از رهنی باشد و بیشتر زهوها اندر تن مردم تا قیاسی بکند و حرارت  
ان اثر کنند و مضرت و فعل آن بدیدنیاید و اعراض نفسانی  
هیچ مملکت اثر کند نمیی اندیش که بر خاطر کسی بگذرد و خبرها  
خوش و ناخوش که بشنود در حال اثنان برنگرد روی بدیدنیاید و حرکات  
و سکونات دیگر شود و بس معلوم شود که اثرها و اعراض  
نفسانی فروز تر از اثر دیگر اعراضهاست و از اعراض نفسانی  
بعضی تن مردم را گرم کند و اخلاط و ارواح را در حرکت آورد و مع  
جوز ترس و غم و نومیدی و سرد کردن ترس تر از قوی تران  
سرد کردن آنده باشد و خشم که باندان باشد خورن و قوت

روح را و حرارت غریزی را اندر تن بکسرتانند و خشم عظمه غریزی را  
بجسبانند و رنگ روی بگردانند و زرد کنند و در زبان از مرطوب  
شود و دارد و شادی باندان مع جنین شود و دارد و مردم را جوان  
و تنه دارد و از این است که اثر بیری در جنین کهسان میرد بیاید  
و هر گاه که کار شاد کنند بیشتر این دل لختی کشاده شود و طبع خواهد  
که بدان نزدیک شود و اگر شادی از خدیرون باشد دل تمام نشان  
شود و روح و حرارت غریزی از بهر آنکه استقبال و طلب  
تای این کار کنند و فستق را بر وزن افکنند و دل مع جنین کشاده  
بماند و غشی افتد و باشد که بدان سبب بفجاهلان شود  
**و اندوه و ترس خون و حرارت غریزی را بقهرتن اندر**  
از بهر آنکه طبع خواهد که از آن حال دور تر شود و از اینجاست  
که رخسان زرد شود و چون از حد بگذرد حرارت از دل بگذرد  
و دل بهم آید و عفا بماند و لیکن فغان ترس و اندوه کمتر از این باشد  
که از شادی از بهر آنکه حرکت بسبب شادی بپیر و خست  
و بسبب اندوه از اندرون و حرکت شادی ناگاه باشد و بیکبار  
بود و حرکت آنده آهسته آهسته باشد و بحالت نین خون را  
و حرارت دل را بکسرتانند و لختی رطوبت فرو گذارد و تحلیل  
کند و از این است که در آن حال روی سرخ شود و عرق روان گردد  
و باختر روی زرد گردد از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرد و منفعت  
ایمنی و امیدواری هم چون منفعت شادی معتدلست و مضرت  
نومیدی هم چون مضرت اندوه است و خالی بود از اندیشه



عزرا کنند و همه قوتها و حرارتها غریزی را ضعیف کند  
و از روی زایل گرداند و بیماریها را زیادت کند چنانکه مشغولی و اندیشهها  
و نازها و مهمها از اندیشه در راهها و بارها مشغول دارد تا کمتر در آن  
بتند و تن ایشان سبک تر شود و بدین سبب است که سفر و کارها  
عجب کردن از بیماریها عشق و وسوسه برآورد **اما علاج هشتم**  
بشر بیماریها خنک کنند و غذاها لطیف و سخن خوش و حکایتها و بازیها  
و حاضر کردن دوستان باشد **و علاج نهم و ترش** بامیذها و قوی  
و سماع و آوازهها بلند و شراب و مفرحها کنند و اندر علاج اعراض  
نفسی طریقی دیگر هست و آن علاج روحانی گویند و این جنات  
باشد که مردم مت بلند و بزرگ دارند و هیچ بیشتر این از شادی  
و لذت و اند و ترس خوشتر است داری کنند و اندران حادثه بحشم  
حقارت نگرند و قدران حادثه کمتر از آن نمند شاید بایان  
سبب تغیری بدین نیاید و ظاهر نکنند تا بدین طریق تندرستی  
و کشید زنج عادت کنند تا حوادث را اثری ظاهر نشود

**باب دهم اندر تدبیر بیدار کردن مزاج پیران**  
مزاج پیران سرد و خشک است و هرگاه که مردم پیری رسیده  
تدبیرها او بگری و تری باید کرد چون کرمانه و مالیدن با عتدال  
بر و عناده خوش بوی و گرم چون زعفران و سوسن و یاسمین و عطرها  
معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و ریاضت اندک کردن  
و شادکامی و خوش شدنی خستنی و از هیچ مزاج پیری دارد چون  
فنی بر و سلیطه و اندوه و ترس و عطرها سرد چون کافور و ان

طعامها ترش و در باید بوزن و بیاید دانست که هوای بدن بخارها  
و میوهها و ناز و خوش و دوز و غبار این همه در پیران اثر زیادت کند و غل  
بتفاوت اندک اندک باید خورد و کسی که معدن را احتمال کند بیکبار باید خورد  
روا باشد و طعام پس از آنکه از کرمها بدین خوردن موافق تر بود و طعام  
خوردن اندر کرمها به نشاید رفت و طعامها علیحد که سودا افزاید نشاید  
خورد و چینها و تیز چون آب گاه و غیر آن نشاید خورد مگر وقتی که رطوبت  
در معدن که دامن باشد بر سبیل علاج روا باشد و شیر سودا دارد و اگر  
در معدن ترس شود و باز کند با عسل و یا شکر باید خورد و کرم سنگی سخت  
زیاد دارد و در معدن و امعاء پیران رطوبت بسیار کرد این گاه گاه  
طبع نرم باید کرد و بعضی مردم را در پیری طبع خشک باشد و قلبه بار و عن  
زیت یا آب گاه بیشتر از طعام دیگر بخورد طبع را نرم کند و لبالب اندر  
آب نمک بیزد و آب گاه و روغن زیت بخورد طبع را نرم کند و بخی درم  
بسفاج بادسته بکار گرم ببرند و بپایند و با مقدار تخم معصر  
بالوده بال کرده در روی بخور مانند طبع را نرم کند و احشای را بال کند  
و چهار در مسکن فیتون با چند دانه انجیر خشک اندر مال عسل  
اغشته بیشتر از طعام بخورد اجابت تمام کند بهر وقت از این ملینات  
یکباری دارند تا طبع بیکل چیز خوش نکند و تا ضرورت نباشد فصد  
نکند و طعام پیران گوشت ابد و شوربای کندی و رشته و مانند این  
همه بادار جینی و اندکی نجیب و اندکی قنطاری و اندکی سنبل خوردند  
و اندر فصل زمستان تر باقی بزرگ و مشرود و طوبی بکار دارند

**باب شانزدهم اندر تدبیر مسافران**



هر که غم سفر دارد بیشتر از آنکه سفر بیرون شود هر چه در اندک اندران  
 سفر خواهد بود چون در خواب و تشنگی و گرسنگی و سرما و سردی  
 و طعامها و مسافران و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک باز حق  
 باین کرد مثلا اگر وقت کربا باشد عادت تنوع و کربا از حق بیشتر باز  
 باین داشت و اگر وقت سرما باشد جایگاه کشته نشینند تا با  
 هوای صحرای خود و ریاضت و حرکت فزون از عادت کنند و نخست  
 قصد کنند باین راهی سهل تر را ببال کنند و چون سفر بیرون شود  
 برستور نشینند و طعام خوردن بوقت خواب فروگذارند منزل افکنند  
 تا بوقت برنشستن معدن خالی باشد و اندر راه باب حاجت نیاید  
 از بهر آنکه طعام را در معدن چنانند و شل بر روی این و اگر از کربا  
 تشنه شود سه در مسکن تخم خرفه کوفته و بجنه با سرکه بخورد و آب  
 مسرور با سرکه تشنگی را زایل کند و بیوسته سر از آفتاب بپوشد  
 دارد و هنگام برنشستن شربتی مستحبی باب سرد بخورد و اندر  
 منزل روغن بنفشه بناف و کف بای و عضلهها اندر مالند و بیخی  
 بر کشند اگر با ذسموم این یعنی دهن پوشیده دارد و بران رنج صبر کند  
 و بیازبان کرده و اندر روغن اغشته بخورد و از روغن رایا شامه و روغن که  
 یعنی جو کشند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای  
 او بپاشد و روغن کل آب بپزد بر سر وی نمند با گلاب و در  
 آب سرد نشاندن و بر خرفه و کوک و حیار و مانند آن بپاشد  
 این مقدار بخورد و باب مضمضه می کند و می ریزد و اگر جان نباشد  
 جرعه جرعه می خورد و اگر تب نباشد شیر و روغن سخت موافق باشد

در وقت  
 تشنگی

و اگر کسی را در راه سرما یافته باشد چون منزل رسد و زنبیل اش نشانی  
 نشستن لیک بتدریج جویشتر را بجا کرم باید کرد و دست و پای  
 بروغن زیت یا بروغن فریون یا بروغن قسط کرم کرده حرب باید  
 کرد و اندر طعام سایر روغن کربا و بیشتر باید کرد و اگر روغن کربا بخورد  
 و در بیاض شراب صرف بخورد سرما باز دارد و روزی سه مرتبه را  
 خالی نباید داشت و اگر بعضی آب شراب خورده موافق باشد  
 و سرما زده را یک در مسکن انکدر خشد اندر نیم من شراب صرف  
 یا ما العسل حل کنند و بدهند و هنگام برنشستن بیشتر نشاید  
 رفت البته و پای را بروغن فریون یا لک یا سایر بقطران یا عیارند  
 و بر پا را موی نمند و بر انگشتان نمند و بکاغذ سر انگشتان  
 اندر بچند و در موزه فرو کنند از سرما سلامت یابند و موزه باید  
 که فراخ باشد تا پای اندر و بتوان چنانید و اگر کسی را پای سرما یابد  
 شلخ بخورشانند باب کرم یا یا شیت یا یا بونه یا یا جیر خشک  
 و پای اندران نمند و سرکارانست که پای در صورت یابند  
 تا سرما از وی بیرون آید و بیشتر اش نشاید رفت البته و اگر  
 پای در ناپیکره اندر باید رک زدن و اندر آب کرم باید نهادن  
 تا خون تمام برود و سر کل ارمنی اندر سرکه و آب کرم حل کنند و طل  
 کنند و اگر پای سیاه شود نشان پوشیدن و تپه شدن باشد  
 جز آنکه جدا کنند هم تدبیر دیگر نباشد و لعاب اسبغول  
 یا سیدک خایه مرغ یا شیر زنان و کبک حل کنند با صمغ عربی  
 و بروی طل کنند تا باز و آفتاب از وی باز دارد و کوک نیز سود دارد



و تدبیر آن اندر جایگاهش گفته آمده است و بیاز و سیر و سیر که  
مضرت ابهام باز دارد و دروغن یا بونه اندر عضلهها مالیدن مانند گی را  
بجز ذوات شیهها بر غیر کولان سوله دارد و مسافر در بار که تخت  
در کشته شود با شداید افتد باز نباید داشت تا خود بیمار اندیش  
اگر بسیار شود باز باید داشت بشراب بودینه و مانند آن  
و انی و انار و عدس بخورد نخته معدن را قوی کند تمام شد نصیب  
این مقالت اندر تدبیر حفظ الصحة و الله اعلم

### مقاله اندر مقدمه المعرفه

این مقالت مشتملست بر شناختن بیماری و شناختن  
بحران و شناختن حالها و دیگر که در متن مردم بدین بدن و آن  
شناختن بیماری باشد که خواهد بود و این مقالت هفت نوع است  
**باب اول در طریق شناختن بیماری**

طریق شناختن بیماری آنست که نخست از عالم منطق جنس  
و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند  
و نوعها را که در زیر آن باشد یکچوین و فصل هر نوعی یعنی  
بدن از یکدیگر جدا شوند بشناسند و نوعی باز بسین را بدست  
ارند و نگاه دارند تا از میان همه نوع فو نکند از بدین طریق جنس  
و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بتوان شناخت و بر حقیقت  
هم بیماری که باشد واقف توان شد اما جنس هر دو وجه است  
یکی جنس الاجناس که در زیر آن جنسها باشد بسیار چون جسم که در  
زیر آن جماد و نبات و حیوان در آید این هر سه باقیاس با جنس نوعی عند

و این جنس الاجناس را نیز جنس الاجلی خوانند و دروم جنس خاصه  
است از بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که جنس الاجناس گویند  
هر یک بقیاس با انواع که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان  
که در زیر آن مردم و اسب و دیگر انواع جانوران در آید اینجا حیوان  
جنس حاضر تر باشد و مردم و دیگر انواع جانوران هر یک نوعی باشند  
اندر زیر حیوان پس حیوان پس جنس نامیست که بر چیزها افتد  
که بنوع و بمعنی دیگر دیگر جدا باشد و نوع نامیست کلی ذاتی بر  
اشخاص بسیار افتد بعد از آنکه دیگر جدا باشد چون مردم که بر  
عمر و بدافتد و بنوع یکی اند و شخص و عدد از یکدیگر جدا افتد و فصل  
خاصتر از نوع است نامی است کلی ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی  
بدان از دیگری جدا شود چون ناطق که بر مردم ارد دیگر جانوران جدا  
شوند و خاصتر از فصل خاصه است نامی است کلی ذاتی که بر  
عرضی چون صاحب کاتب که مردم راست و غرض صفت است ذاتی  
و اندر بسیار چیزها که مختلفند موجود باشد چون سیدی اندرون  
و بنیه و غیر آن و مثال از جنس جنس و نوع و فصل خاصه  
و جنس بیماری که مردم و امثال آن است و طبیب کویت است  
بیماری که مست علاج بگیری سرد باید و بیماری که مردم جنس  
خاصتر است از بهر آنکه بیماری سرد باشد و گرم باشد و در زیر بیماری  
گرم تبها گرم و اما سها گرم و در سرد گرم و غیر آن هر سه انواع است  
در بیماری گرم که جنس خاصتر است در این است و در زیر هر نوعی  
دیگری در آید جنس دیگر در زیر تب گرم غلبه خالصه و غیر خالصه



و تب سطر العنب اندر اید و اندر زربت دق دق را ستیع و دق  
 مشایخی اندر اید و هر نوع را فصلی دانی و خاصه است و بفصل ذرات  
 از دیگر انواع جدا شود چنانکه فصل دانی غلبه خالص است یک  
 روز تب اید و دیگر روز از تب اثری نباشد و فصل دانی سطر العنب  
 که تب نادر و زقوی باشد و روز دیگر تبی نباشد ظاهر لیکن هسته قمر  
 و خالصه عالی باشد که یک نوع را و رو باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد  
 ولیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد و تلخ دهان اندر تب صفرای  
 خالی نباشد که بتبع بیماری بدید و جو صراع و خوائی اندر تب صفرای  
 بدین طریق تب خالصه از همه سایر پدید آید و آن همه انواع بهما و کرم  
 جدا توان کرد تا بتوان دانست که این بیماری نیست که سبب  
 ماده عفونیست و آن ماده صفرا و نیست و علاج آن استفراغ صفرا  
 است و تشنگی حرارت هرگاه که طبع جنس و نوع و فصل و خاصه  
 و عرض بیماری بدین طریق و بدین ترتیب باز جوید بر بیماری و هر طریق  
 علاج واقف شود و اگر از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیمار  
 واقف توان گشت یا علاج صواب توان کرد و استماع بالصواب  
**باب دوم اندر شناختن نضج**  
 بدانکه نضج نخته شدن ماده بیمار نیست هرگاه که قوت مغیر بر ماده  
 بیماری مستولی گردد و آنرا بیزاند و ساخته کرد آنکه طبیعت دفع  
 تواند کرد آن چنانکه مثلا اندر ذات الجذب بسرفه رطوبتی بر اید  
 بقوام معتدل و برنگ سبید و زردی رند و باسانی بر این و یا خوش  
 بوی باشد نشان نضج تمام باشد و اگر بقوام علیظ یار بین باشد

تسکیر

و برنگ سبید یا کبود یا سبز باشد و بوی ناخوش و هذ نشان تباهی  
 و عفونت بود و سرگاه بی خطری باشد پیش از بدید آمدن نضج باشد  
 و جز اثر نضج بدید این بیماری اندر نقصان افتد و از خطر بگذرد از این  
 اندر بر اثر نضج اندر هیچ وقت بیماری بر خطر نبوده است و نباشد مگر  
 خطای کرده شود و اگر چه نضج نشان سلامت است تا بوزن نضج  
 نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار ماوریا است که دراز  
 گردد و اثر نضج ظاهر نباشد بیماری آنکه آنرا زایل شود لیکن اعتقاد  
 بر قوت باشد و اگر قوت بر جای بود او میدواید و با باشند و اگر قوت  
 ضعیف باشد حال بد باشد و حال خداوند تب اندر تب مع چون  
 حال عضوی است که در وی اماسی باشد که نخته خواهد شد مع چنانکه  
 در داماس آن روز قوی تر باشد که نخته می شود بنمایان روز که  
 مادت نخته می شود کرم تر باشد چون نخته شد بهما هسته تر باشد  
 بدین سبب است که غایت قوت بیماری تا آمدن نضج باشد از بهر  
 آنکه حال ماده تب مع چون حال ماده اماس بود و تا در اماس دم سبید و هوار  
 تولد نکند اماس نخته نشود و اندر بنمایان تا دلیله رسوب سبید و هوار  
 بدین بنمایان تب اندر عروق نخته نشود و از بهر نضج آمدن از خطر بیماری  
 بانداده اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام بدید این بیمار از خطر تمامی بیرون  
 اید و در رازی و کوتهی بیماری با انداز دیری و روزی نضج باشد و نشانها  
 نضج ناقص و نضج تمام نیست که مثلا اندر بیماری سرخون سر سبام  
 و زکام رطوبی رفو تر و سوزانند بالوزن کبر نشان اغار نضج  
 باشد و اگر بر آن نضج ناقص است و اگر قوام آن معتدل شود برنگ



سمید یا زرد بام شود نضج تمام باشد و هم چنین اندر در جشم اشک گرم  
 نشان افکار نضج باشد و اگر معدل تر شود نضج ناقص باشد و اگر مانند  
 بار آید و معدل شود رخص کند نضج تمام و اندر سبب های سینه اندر  
 ذات الجنب رفق نقصان نضج باشد و اندر لید آب نشان نضج  
 ناقص و تمام از سه وجه باید جست اما نشان خالی نیست که هر چند  
 بول سمید و رفق تر باشد از نضج دور تر باشد نشان نضج بلی نیست  
 که از پس سمیدی زرد شود یا از پس رفق غلیظ شود و هم بران همانند و روشن  
 نکند این نشان افکار نضج باشد و دوم آنست که درین قاروره یا بر سر  
 آب یا در میان آب رسوزن هموار و سمید هم چنان بری بدید این نشان  
 نضج ناقص باشد و سیم آنست که رسوزنی سمید و هموار پیوسته اندر  
 بر قاروره بدید این نشان نضج تمام باشد و هر گاه که نضج ناقص باشد  
 بحر از هم ناقص آید و بیاید آنست که رسوب ظاهر اندر قاروره سبب  
 باشد که فربه و تن ابلان و طعام خورده بود و اندر قاروره بیمار از خشک  
 اندام و لاغر و اندک خورد رسوب آنرا باشد یا خورده باشد و ظاهر  
 نشود نشان نضج و قوت بیماری از زبان و حالها دیگر باید جست  
**باب سوم اندر شناختن خزان**  
 خزان اندر لغت یونانی لفظیست شکافته از جیر شدن خیم  
 بر خصمی دیگر از بهر آنکه هم چنان تا مدت دو خصمی کوشند تا بر یکدیگر  
 دست حاکونه یا بند و هر وقت که فرصت یابند در وقت کار خویش  
 بکنند و مملکت ندهند هم چنین ماده بیماری و طبیعت بر سبب  
 خصم یا یکدیگر کوشند تا خزان مدت که بر ماده نخته مستوی گردد

طبیعت دست یابند اندر حال نشان قوت طبیعت پیدا گردد  
 و بحر از یک بدید این و یا طبیعت عاجز آید و ماده مستوی شود  
 در حال نشان عاجزی طبیعت بدید این و پیدا گردد و پس معلوم شد  
 که بحر از تغیر حال سبب است از حال بحال مایه تر یا بدتر و بحر از شتر کونه  
 است بلی اندر طبیعت یکبار سبب دفع که در این بحر از تمام و بیار کوبند  
**دوم** اندر طبیعت یکبار عاجز آید و سبب حاکم شود و این هر دو در  
 سبب حاکم باشد و معنی وی تیزی و روز گذشتن است و **سوم**  
 اندر طبیعت آنکه اندک ماده را می پزند و مدت بتدریج تمام پیروز اند  
 و دفع کنند این را تحلیلا کنند گویند **چهارم** اندر طبیعت بتدریج ضعیف  
 می شود و ماده خام می ماند تا بر مدتی بحر طبیعت ظاهر گردد و در پیما  
 حال شود و این را از بول قوت گویند و این سیم و چهارم اندر سبب های  
 دراز باشد که طبیبان این را مزمنه گویند **پنجم** اندر بحر از مرکب شود  
 و بحر از سلامت باشد و این چنانست که نخست بحر از گند و پیرز  
 لمان ناقص باشد و باقی اندر مدتی تمام کنند این هم از جمله بحر است یا شد  
**ششم** هم مرکب باشد لیکن نخست بحر از گند بد و ناقص بران بتدریج  
 منافی شود و این بحر از پنج و ششم نه از بیماری حاکم باشد و نه از جمله  
 مزمنه و آن روز که بحر از تمام خواهد بود در سبب های اضطرابی خواه عظم  
 باشد و هر گاه که بحر از ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب  
 اضطراب قوت کوشیدن طبیعت باشد یا ماده بیماری را یکبار  
 دفع نتوان کرد بسیار باشد که ماده را از اعضا در جسد دفع کند  
 و از اعضا دیگر دفع نتوان کرد این را بحر از انتقال گویند مثال



چون باز شاهی که شهر نگاه دارد و ناچیت بدشمن باز گذارد و نجران انتقال  
بسیار گونه باشد بعضی نیک باشد و بعضی بد باشد و نیک باشد و بد باشد  
و کز قویا و مهم و ناخ بد باشد اما سها و چرا چتها و در بیده و طاعون  
و نار فاسی و نبله و آبله و خون و خنار و برص و الفیل و غرور و دوالی  
و لقوم و تشنج و در دست و در سر و در ران و در کعبه بیماری  
بذن علیها را نیک شود و در علیها ماند و باشد که مریض گردد و  
تو مع نجران تمام از قوت قوی و خلطی رفیق یا بد شود و اگر قوت قوی  
نبود و خلط غلیظ باشد نجران توقع نباید کرد و نجران فاذ رفیق  
بعرف باشد و نجران معتدل بر عاف یا باد را در بول یا با سها یا با بی  
و نجران سها سها سر بخاط یا بد مع یا صمدید که از کوشن پیدا یزد و  
نجران سها سها التها دم زدن نفس بد شد که از هوای موافق فرآید  
و کشادن خون و اسهال و سها سها نجران نیک باشد خاصه کسی را  
که عادت بوده باشد و هم تر و تمام تر نجرانها عافست پس اسهال  
پس اسهال در بول من عروق و باید دانست که سها سها را ابتدا است  
و زیادت شد نیست و آنرا وقت تراید گویند و بغایت رسید نیست  
و آنرا وقت انتها گویند و نقصان اگر قوت است و آنرا وقت انحطاط  
گویند و نجران تمام جزو وقت انتها نباشد و مرگ در ابتدا باشد و مع  
وقت تراید و مع در وقت انتها هرگز در وقت انحطاط مرگ نباشد  
و نجران نیز در ابتدا بیماری هلاک کنند نباشد و نجران در وقت تراید  
باشد اگر نیک بود ناقص باشد و اگر بد بود سها سها بد حال گردد و آن  
در وقت انتها باشد تا بیک بیمار بیمار از خطر بیرون آورد تا بیک بیمار  
یا بیک بیمار را از خطر بیرون آورد یا بیک بیمار را در طبیعت بگذارد

طبیعت عالجی این و بیمارها لاک شود و نجران که اندر روزهای  
نجران باشد و امیدوار بود نشان از باشد که ماده سخت بدست و  
بسیار و طبیعت از آن سبب گران بار شد است و از نهم نیست  
که چون روز چهارم و دم نجران خواهد بود پس روز تر از آن نجران کند که این  
روز که حرکت نجران بدید خواهد آمد جمله روزها نجران باشد چون روز  
یا از دم نشان از بود که نجران نیک باشد ناقص بود زیرا که سبب روزی  
حرکت نجران نه طاقه و اضطرار طبیعت باشد و مع بدن سبب  
است که اندر بیماری با سلامت نجران بوقت خویش باشد از نهم را نگر  
طبیعت نه طاقه و مضطرب شود علی الجملة حرکت نجران  
بیش از وقت قوت بیماری باشد یا سببی بیرونی یا طبیعت ران  
هنگام بجنبانند چون عرضی از اعراض نفسانی یا طعای و شراحت  
نه بوقت و نه لایق حال هرگاه که روز نجران نیک توقع کند علامتی  
بدیدند سخت بد باشد باید دانست که روزگار سها سها بعضی  
روزها نجران باشد از ایام الباحر را گویند و بعضی روزها خبر  
دهند باشد که نجران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا ایام  
انذار گویند و بعضی روزها که اندر میان این روزها که باشد روز نجران  
باشد و نه خبر دهند باشد از روز نجران آنرا ایام الواقعة و الوسط  
گویند و نجران را حرکتها قوی تا روز چهارم باشد هر روزی که سها  
بود بد رنج قوت نجران ضعیف باشد تا تمامت جمله روز محمول  
این سخن است که نجرانها قوی و ضعیف تا روز بیستم باشد و آن  
از بیستم باشد و بقرط از بیست چهار روز هیچ روزی را



بخران قمری اند مکر **ششم را و هشتم را** و روز صد و بیست و یکم را  
 از بهر آنکه قوت بخرانها بیست و یک تا صد و بیست و یک روز باشد  
 لیکن این نیز تا در روز و بیاید داشت که بعضی بخرانها چهار روز و  
 باشد و بعضی هر هفته و روز و بعضی هر بیست و روز و قوت بخرانها  
 چهار کانی تا بیست و روز تمام تر باشد و بعد از آن ضعیف تر شود و قوت  
 بخرانها کمتری تا چهل روز و پس ضعیف شود پس قوت بخرانها کمتری  
 باشد تا صد و بیست بخران و پس هفت سال یا از پس چهار سال یا از پس  
 بیست یک سال بخرانها بیاید یا حاده بیشتر اند و در ای طاق باشد و  
 بسیار است که بخرانها در بیشتر از آن چشم دارند که **در چهارم**  
 و اند بیشتر بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و بهار و  
 فرزند عود ماه و سال هم چون عدد روزها و بهاری حاده باشد مثلاً از بهار  
 ربع سودا و بلغمی هفت ماه هم چون قوت غلب باشد و روزهای خبر دهند و از بهار  
 از بهارها فرزند هم بر قیاس روزها خبر دهند و از بهارهای بهاری حاده باشد  
 و اند بخرانها در فرزند نیز قوی و ناخیر اند هم چنانکه یاد کرده اند و روزهای  
 کی بخرانها و قوت آنها اند از بهار و از ایام الوافه و الوسط کونین و از روز  
 سیم یا چهارم و **سیم و سیم و سیم و سیم** اما بخران روز چهارم چون  
 از وقت خویش بگذرد یا روز سیم و بخران روز سیم که از وقت خویش بگذرد  
 یا روز هفتم اید یا روز یازدهم و آن ایام الوافه و الوسط روز سیم قوی تر است  
 پس سیم بر سیم و روز سیم ضعیف است و روز سیم نیز بخرانها کم لیکن  
 بد باشد هرگاه که اند بهارهای حاده روز نخست و ضعیف بد بدید اید بخران  
**روز چهارم** باشد و اگر سخت گرم و سریع اگر که باشد روز سیم باشد و اگر هسته

و در روزهای دیگر و پنج باشد و اگر روز چهارم بود ساری گرم باشد بخران  
 روز هفتم و اگر اضعف تر باشد بخران روز سیم باشد و روز انداز  
**چهارم** روز باشد و فشانها و یک نماید بخران روز سیم و اگر انداز  
 روز هفتم باشد بخران روز **یازدهم** بود قوت روز تر باشد و تب  
 گرم تر بود و آن نضج اندر **چهارم بدید اید** و اگر روز **یازدهم** بدید این  
 بخران اندر **چهارم** بدید اید بدید بخران اندر هفتم و یا هفتم و یا در  
**بیست و بیست و یکم** و بیشتر اندر بیست و یکم باشد و هم چنانکه روز **۱۴**  
 انداز روز هفتم کند و **یازدهم** اندر چهارم کند و هفتم اندر بیست  
 کند و یا بیست و یکم و هفتم اندر بیست و یکم کند و یا بیست و یکم اندر  
 نضج اندر هفتم بدید اید ضعیف باشد بخران از بیست و یکم اندر  
 گذرد **چهارم** در رسد و روز **بیست** انداز روز چهارم کند و از ایام الوافه  
 و الوسط هرگاه که فشانها روز سیم بدید اید بخرانها روز  
**ششم** کند و روز **پنج** و روز **نهم** اندر کند لیکن اگر فشانها بدید باشد  
 بخران روز **هشتم** کند و روزها که در وی بخرانها باشد نیک بدید و یا  
 ناقص یا تمام جمله **بیست و پنج** روز است **سیم و چهارم** مع جنبین تا  
 هفتم بر روز نهم و **بیست و سیم و سیم و سیم** و **بیست و چهارم**  
**و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سیم و سیم و سیم و سیم و هفتم**  
 و چهارم و کروی روز اول و دوم از روزهای بخرانها شمرده اند از بهار  
 اندر چهارم و نخستین یا دوم بگذرد زیرا که گذشتن از تغییر حال  
 باشد از بخران گفته اند از پس **چهارم** و بخرانها باشد لیکن  
 اگر ساری تحلیل گردد و از روز **بیست** تا **نهم** **چهارم** روز و از روز







و او هم از آری باشد خاصه که نبض قوی باشد و دم بصادت رند  
 و اگر سار و هیز کند و بیازی زیادت نشود نشان سنگ باشد و خواب  
 باقی و بوقت بامداد از خواب بیدار شود اسهال بولان و نظر همچون  
 نظرتن در رستان داشتن این همه نشان سلامت باشد از آن دماغ  
 و عطسه از پس سر سام نشان بکشد من دماغ باشد و همواری حرارت  
 تب اندر همه تن داشتن نشان سلامت باشد از بهر آنکه معلوم گردد  
 که در احشای اما سنج نیست و اندر تب مطوق قص بر روز بخران نشان  
 پاک شدن عروق باشد از عفونت و اندر تب صفرای بترها که اسهال  
 تب حال گویند نشان خیر باشد و اندر تبها کرم رعاف و قه و اسهال  
 وادراد بول و عرق اندر این روز بخران نشان سلامت باشد و اندر  
 همه بیمارها شهوت طعام نشان قوت معد و سلامت جگر و دیگر  
 احشای باشد **باب پنجم در شناختن علمی که بعلت دیگر زایل**  
 شود هر که لاخداوند تب کرم را گوش کوش شود و پس اسهال صفرای  
 افتد کوی زایل شود و هم چنین در جشم با اسهال صفرای زایل شود  
 و ممکن باشد که خداوند صفرا را گوش کوش شود اسهال باز افتد از بهر آنکه  
 ماده صفرا در وی باز می ماند و اگر خداوند اسهال را با غلغله اتفاق  
 افتد یا طوبی اب نال بروز علت زایل شود و اگر شش راتب آید  
 حرارت تب آن ماده را بگذارد و شش زایل شود و صرع و تب ربع  
 زایل شود یا با اسهال ترکی یعنی عفن و سوا المزاج و سردی که اندر  
 معدن باشد تب زایل شود و اگر خداوند ذات الریه را بر یا جراحت  
 بیدار یزد و یا آنج بسوزد و بر این نشان نضج باشد نشان آن باشد

که ماده انتقال کرد و طبیعت آن را با اطراف دفع کرد و همچنین اگر  
 خداوند ذات الریه را اندر کوش یا اندر حوالی سینه گاه و سوره ها  
 ریشها بدین دلیل خیر باشد لیکن آن ریشها ناسور شود سبب  
 مادقت و اگر خداوند مالخولیا را و سر سام را بواسیری بیدار یزد  
 علت بدان را بیدار شود و من دیم که خداوند مالخولیا را بر پای برشته  
 بر اندر مالخولیا زایل شود و اگر خنای و در بوجه بر سینه اما سنجی سخت  
 بیدار یزد طبیعت ماده را بظاهر دفع کند و همچنین اگر ظاهر  
 زبان اما سنجی بیدار یزد نشان سلامت بود و اگر خداوند سرفه کهن را  
 اندر خایه اما سنجی بیدار یزد سرفه زایل شود و از بهر آنکه اسهال دم زد  
 با آن اندامها مشارکت است و اگر خداوند راتب را در الدوالی  
 بدین علت زایل شود و ماده بدان انتقال کند و همچنین اگر  
 خداوند در جگر که دره و تقریر را در حوالی بیدار یزد ماده انتقال کرد و با باشد  
 علت زایل شود و اگر خداوند فوا و امتلا و عطسه بیدار یزد زایل شود  
**باب ششم اندر شناختن حالها که در مردم بیدار یزد و آن**  
 علت بیماری باشد که خواهد بود از هرگاه که در جشم یا در روی  
 اختلاج بسیار افتد نشان هم و اندر باشد و اگر در عضوی دیگر  
 بود تشنج باشد در آن عضوی و هرگاه که جشم و روی سرخ شود  
 و از جشم آب بسیار رود و در افتاب نتواند ندرستان هم سر سام بود  
 سرکشتن پیوسته و کابوس مقدمه صرع بود و اندر مندی و ناخوش  
 دلی پیوسته مالخولیا باشد در در سقیفه و صداع پیوسته هم سبب  
 و ذات الریه باشد عرق بسیار آمدن از همه تن نشان امتلا باشد نشان



رقیق شدن بیم کنند باشد سقوط قوت امتلائی مفرط بیم کنند  
 بود بسلته یا خون از کلو بر آمدن بول ناخونی و بی نشان بیمار  
 عفونی باشد سقوط شهوت غذا و تکسر و ماندگی و اگر نشان  
 امتلا و مقدمه بیماری باشد سقوط شهوت یا منش کشتن و تولد  
 باذها اندر شکم مقدمه قواخ باشد شهوت طعام فروزان عادت  
 نشان سوء المزاج سرد باشد اندر معدن با ماده یا ماده سقوط  
 شهوت تولد باذها اندر معدن نشان گرمی فم معدن باشد سوجی  
 چشم و تیرگی روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز مقدمه جذام باشد بسیار  
 دملها مقدمه جراحت بزرگ باشد بسیاری عدد مقدمه دیله  
 عظیم باشد بهوش سبید و لازم مقدمه برص باشد خفقان پیوسته  
 مرهم تندرست را بیم کنند باشد مفاجات مزلزل گزافی خلیه  
 و تمدد که اندر جگر بود نشان علنی باشد اندر جگر سبید و قتل  
 و اندکی آن نشان سقا و مقدمه برقان باشد اما بر پشت چشم  
 و دست و پا نشان ضعیف جان باشد و مقدمه استسقاء باشد  
 گزافی و تمدد که نمی گاه نشان افتی باشد اندر کرده سوزا شدن  
 آب ناخن بیم ریش میانه باشد خارش مقدمه بواسیر باشد  
**باب هفتم اندر شناختن وقت مرگ**  
 اندر بیمارها و سلیم آن روز میزند که بحران نیک باشد و اندر بیمارها  
 حاد و محرقه اندر روز نوبت تب میزند و نشان مرگ آن باشد  
 که عقد شوریدن گردد و غنودن بدینا بدادر دسر و تار یک شدن  
 چشم تولد کند و دل بدرد آید و بیماری غار شود و اندر بیمارها بلغمی

اندر اول نوبت میزند و نشان مرگ آن باشد که مدت سرما دراز  
 شود و نبض ضعیف و متفاوت ماند و کسالتی و سیات بدید  
 آید درین میان هلاک شود در جمله بوقت مرگ اعراض و بیماری صعب  
 تر شود و اگر در وقت سطره در عرض است این روزی بمرکز موضع عالم باشد  
 و رخ زیاد است گردد و اسهیب بدک رسد و طبیعت از حرکت از هر چه  
 شود و حال طبیعت آن هم چون است آنرا که باشد که در روزی هر چه  
 بسیار فرو میزد یا هم چون حال کسی که کلو بیفشارند یا بسبب دیار  
 خون طحالی و شرابی ناموافق نخست عرقی کند پس بعد از حقیقت  
 است که با اجار میرد اما در ابله وقت اسهال بسیار میزند و  
 بیشتر بیسبب میزند و سبب آن بسیاری ماده باشد که بعضی ابله  
 بظاهر و بعضی از باقی باطن باز گردد و اسهال تولد کند و اعضا را  
 می بخاند و می گذارد تا هلاک و علامتها بیماری دیگر در چشم  
 و کوبش سیاهی و طلاع بدیداید و چشمها درون شود و بینی نارنگ  
 گردد و سود شود و باطلد که سر بینی سیاه یا کبود شود و گوش همچنین  
 سیاه و سره گردد و ناخنها کبود شود و بوشست بیضانی کشید  
 گردد و جگر که بوشستی بر چین کشید و بنهد تا خشک شود بوشست  
 بیضانی بر استخوان هم چنان شود این همه نشان مرگ است و در  
 جمله علامتها بد است که بیمار بوشست باز افتد و دستها فرو گذارد  
 و بنشیب فرو آید اندر بستر و دندان بر هم سایند و بعضی را باشد  
 که لب بر سوک چند که دندانها بوشید برهنه ماند و چشمها کشان  
 ماند و بعضی باشد که بدست حرکت کند چنانکه کسی مکن از پیش



دوی را ند و بعضی انگشت بر دیواری مالند چنانکه کسی که  
 اردیوار بیرون کند و بعضی انگشت بر جامه می مالند چنانکه چیری  
 از جامه بر چسبند این همه علامتها بدست و نشان هر کس است  
**باب نخست دوم از کتاب خف علایق**  
 این بخش از کتاب مشتملست بر هفت مقالت و اندر هر مقالتی  
 و هر بابی نکته سر نیز آوردم که از آن باب مقصود آن نکته باشد  
 و بعضی اهل تحصیل از مطالعه کتب آن نکتهها باشد و هر بابی را بشرح  
 یاد کردم چنانکه مفهوم گردد اما مقالت نخستین اندر وصیتهای  
 که طبیب را اندر علاج گوشه بدان باید داشت **مقاله دوم**  
 اندر اشارت به علاج بیماریها و اندام از سر تا پای **مقاله سیم**  
 اندر علاج تب و ابله و حصه و مانند آن **مقاله چهارم**  
 اندر علاج اندامها و ریشها و جراحتهای **مقاله پنجم** اندر شکستگی  
 استخوانها و از جای بیرون آمدن بندها **مقاله ششم**  
 اندر زینت و پاک داشتن ظاهر تن **مقاله هفتم**  
 اندر علاج زهرها و کشا اعلم و احکم بالاصواب  
**مقاله اول اندر وصیتهای حکما**  
 طبیب چون نزد یک بیمار رود و بس از آن شرط امانت و شفقت  
 بجای آورده باشد باید که نوع بیماری و حقیقت آن بداند بدان  
 طریق که اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کردم پس احوال آن  
 روز و احوال گذشته روز باز پرسد و بداند که قوت امروز و چه  
 روز گذشته هست یا کمتر است یا افزون تر از هر سه روزهای

حکم کنند که بیمار نهایت رسیده است اگر ایوانی بگذرد و نرسد  
 است و اگر ایوانی بگذرد که اندر انحطاط است تدبیر در خوردن  
 حال کند چنانکه اندر بخش نخستین گفته و باید بداند که بیمار در هیچ  
 عضوی ایوانی بگذرد که اندر انحطاط است تدبیر در خوردن  
 عضو را علاج کند بصمادی یا بنطولی موافق **مقاله نهم**  
 بگوید عدد من مفسر و ساق با پوست و کلنا رو کار سرخ و بکلی مورد آن  
 هر یکی بر او بیفزود و خرقة بدان تری کند و بر آن عضوی بنهد و احوال  
 خواب برسد اگر خواب یابد بداند که بیمار را دماغ سلامتست و امید  
 و اریست و اگر خواب نیاید حال برخلاف این باشد و اریست  
 طعام یار برسد اگر هست بداند که اعضای غذا سلامتست و امید  
 و اریست و اگر خواب نیاید حال برخلاف این باشد و اریست  
 باز برسد اگر هست بداند که اعضای غذا سلامتست و امید  
 و اریست باشد و اگر جای بیمار لایق نباشد بفرماید لایق سازند و سرت  
 و خدمت همه لایق سازند و اندر بیماریها که گرم خانه خنک فرمایند و بیمار  
 پوشیده دارند ناخنک هوا بداند می رسد و تشنگی می شود و اگر بیمار  
 بگوید که بامداد با قوت او ضعیف باشد یا از اهل تنج بود اگر چیزی از روز  
 کند متابعت از روی او بکنند و بیایند دانسان که حال قوت اندر بیمار  
 هم چون حال قوتش باشد اندر سفر طبیب باید که ملاحظات قوت بیمار  
 کند تا بدان بهایان رسد و اگر چه داند که بیماری بدان زیادت شمر  
 لیکن زیادت شمار ذوق قوت نکند دارد که اندر تب محرقه بیمار را غشی  
 افتد طبیب اندر آن حال بحالت تب نگاه نکند تا از این شراب



ترکند و بدهد تا قوت باز آید و مع جین در دق و لچ سر در هرگاه که در دردی  
سخت بدید از طبیب داروی حذر کنند و دهد تا بیمار از آن در دست  
خبر شود و در این طریق عارضه قوی زایل کند و آنجا که قوت قوی باشد  
با استفراغ علاج کند و آنجا که قوت ضعیف باشد با طبع سخت بدید  
قوت کند آنکه استفراغ کند و آنجا که با استفراغ حاجت آید بیکبار  
بر طبیعت الحاح نشاید که در استفراغ کند و اگر بیماری خطر  
ناک باشد و این باشد که قوت بای دارد تا ماده مخنه گردد و زود  
استفراغ کند و اگر سخت خطر دارد به علاج قوی تا خیر کند تا نظم  
بریزد و اگر بیمار به کهن بود چند روز قوتی در علاج افکند تا مع  
از پس قوت علاج را قابل تر باشد و مع قوت نگاه دارد هر چند روز  
قوت بدی رهنه تا طبیعت بایک چیز خوش نکند و هرگاه که طبیعت  
اندر علاج یا بطریق سیر و هیچ اثر نبیند بضدان باز باید گشت  
و اگر حقیقت دارند که صواب است و مع جین اگر بخلاف قیاس  
عارضه بدید از بیمار قوی بدید استفراغ بیش کند و بیمار ضعیف را  
علاج بتغیر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر کند و اندر همه بیمار به  
دل خوشی بیمار باید جست و دل داری باید کرد و هر چه ممکن شود  
غ و ناخوشی دور باید داشت بعضی را بشمارتها و او میدها و بعضی را  
بزر و جواهر و بعضی را بحضور دوست ناشاد شود و قوی دل گردد  
و اندر کرمای سخت و سرمای سخت علاج نشاید کرد و آنجا که استفراغ  
و تغیر مزاج تعلق دارد چون یک چیز یا بند که هر دو معنی را شامل  
بود و غنیمت دارد چنانکه در دست صفراوی اب الوی سیاه

و طبیعت نا تواند که علاج بخورد بدو مستعمل نباشد و نا تواند  
که بیک دارو مفرد علاج کند اما مخنه نهد و داروی مجزول بکار نشاید  
داشت و در داروی پیر زنان اعتدال نباید کرد و این را علم و احکام  
**مقاله دوم اندر بیمار سیاه اندام از سر تا پای**  
و دماغ و سر سالم کرم و سرده بداند سر سام کرم بر دو نوع است  
یکی آنکه ماده آن صفرای خالص باشد دوم آنکه صفرا با خون آمیخته بود  
و غالبه خون را باشد و آنجا که ماده آن صفرای خالص باشد از رابعت یونان  
قرینطس خوانند و بیمار سی سر سام نیز و سام بلغت یونان اما س  
است یعنی سر اما س و این از بهر آن گفته اند که این علت را اما سی  
بود در کوه دماغ بدید و معنی قرینطس هر دو است و سبب  
این علت بسیاری صفرا بود و بسیاری بخارها که بدماغ را مید  
**علامت شش کرم بود و درد سر و خواب و هذیان و تشنگی و اخلاط**  
**عقار و خشکی ذهن و تلخی و ترشی و زردی زبان علاج صندل**  
سید و اندکی کافور کلاب و مسکه بر چکاند و می زنند و خر قد قان  
بزان ری کنند و بر پیشانی و صداع او می مالند و باید در آب کرم  
یا در طبع بنفشه و بابونه می مالند و می شویند و طبع را خفنه نرم  
یا بنشیان که از بنفشه و شکر و سقمونیاساخته باشند نرم کنند  
**صفت حقه نرم بنفشه ده در مسکه نیکو فرسته در مسکه**  
**عقاب بیست عدد سبستانان چهل عدد بابونه ده در مسکه**  
در یک من آب بپزند چند آنکه در دهن بریزند و بیالایند و هفت در مسکه  
و غنیمت دارد و غن بنفشه و کافور و مسکه سیرج اندر خواهه مقال ازین



مطبوع کنند و حقه سازند و اگر از حقه و شیاف مانع باشد  
مال الرصاص و سیر خشک دهند یا طبع خرماای هندی و هر سب  
دور منکر اسبغول در جلاب خام باب انار ترش دهند و هوای  
خانه باید که معتدل باشد در تاریکی و روشنی و سردی و دیوار  
خانه فی نفس باید که باشد و نزدیک بار و برک پند بسته و نیلوفر و بنفشه  
و میوه ها خوش بوی و شربت از بهر تسکین حرارت از آب تخم  
خریزه و شراب غوره و شراب زردشک و شراب حماض قریج و شراب  
انار و لیمو و شراب صندل و آب کدو و آب غونامیخته و اندک  
شکر بر نهاده از جهت نرم داشتن طبع شراب الو و شراب خرماای  
هندی و شراب بنفشه و آب خربزه دهند و آب میوه ها و اگر حرارت  
بسیار باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد قوی دهد و هر روز  
بای از بزبان تا ششها نازک شوند چنانکه از رنج بستن اندکی آگاه باشد  
و یک درمان در آب گرم ننهند و مالند پس بکشایند و بستن از بزبان  
آغاز کنند و کشادن از سوی ششها نازک و مزوره از نیش و الوی سیاه و زرد  
الو و خرماای هندی جهت نرم داشتن طبع و از ماس مفسر و اسفناخ  
و کشک جو و مغز بادام و اندر ترشها برک جغندر را فلند و بشمار جاشنی  
دهند و جهت بان گرفتن طبع از نازد انار و زردشک و آب سیب ترش  
و غوره و شیر مغز بادام بر بان کرده در افکنند و از جهت تسکین حرارت  
طفشید از عدد سر مفسر و زیره و عناب در وی نمک **علاج** سرسام خون  
این علت را بعلت یونان و لقبونی گویند **علامت** سرخی زبان و رها  
مستل و تب گرم و لازم و اگر از سردی و رشی زبان و نبض سریع و صلاب

باشد و زبان باشد که بکیر در و روشنی خواهد **علاج** اینست  
که نخست فصد کنند یا حمام و دیگر علاجه که بدان نزد یک  
باشد باز دارند و باشد که تحقنه قوی یا مسهل قوی تر حاجت  
افتد سرسام سرد این را استر غش گویند و ماده او بخاری  
باشد که از بالغ عفن در مغز برانید و سبب آن خنثه و بسیار خوردن  
طعامها سرد باشد چنانچه مانی نان و گوشت کاه و باقلی و بیاض  
مخته و میوه ها سرد و فقاغ متواتر علامتهاش غلبه خواب و راهم  
کان و صداع نرم نرم و نبض متفاوت و بول غلیظ و خام و سبید  
و بسیاری آب دهان **علاج** نخست حقه یا تر یا شیاف  
بیز نهادن پس قوی و مزون پس ایا رنج قیقر و تخم الحنظل مرکب  
اندر مطبوخ افیمون انداختن پس هر یک اندک کلکین یا مستکی  
و انیسون داخن و مفاصل او بروغن قسط و مانند آن جرب کردن  
و مالیدن و اگر تب اید کشکاب داخن و بودینه کوهی و زوفاک  
خشک و تخم کرفس و بادیان و سعن و مانند آن در وی نمک  
و اگر تب گرم تر باشد باز زبان تر و برک کرفس و مدرک نخود اندروی  
پزند **حقنه** نیز بکیرند تخم الحنظل و افیمون از هر یکی یک  
مشت بسفاج کوفته دو مشت بودینه کوهی یک مشت ببردند  
چنانکه رسیمست و ببالایند و در دستمال پیچیده اندر ده در گذارند  
آب کاه حل کنند و در دستمال روغن زیت و در دستمال  
قانیه بر افکنند و بکیر دارند و شیاف را از طرف تراشیده یا از  
جانبون یا از تخم الحنظل پیچیده و ببالایند و مانند دین



از آن که استفراغها کرده باشند و بخار سرکه بوزینه و حاشا  
در وی بخته بپننی اوی ریخته و بداروها لطیف کنند غرغره ی  
فرمایند و ببلند و چند بیدستری بویانند تا عطسه آرد و هر وقت  
نکند از آنکه در خواب غرقه شود و فلافل و شجریا و مانند آن بدهند  
و اگر دراز کرد و در آنکه چند بیدستری با نکیا سرشته بدهند  
و ضاکی از چند بیدستری و ستر و بوزینه کوفی و حاشا بپس که  
عنصل سرشته بر سر او نهند و نظوی از بپونه و بوزینه و حاشا  
و مرزنگوش و شبت بکار دارند و موی سر و صورت و سرشته با سرکه سرشته  
بر سر و پیشانی او مالند **مال بخولیا** این علت از سود است از مهر  
آنکه کوهر دماغ نازکست و کوهر روح نفسانی که اندر دماغ است  
روشن است و سود اخلطی تیر است هرگاه که بخار سود  
بدماع بر آید مزاج دماغ بکارد و آن بخار باد روح نفسانی بیامازد و روح  
تاریکی و تیر شود و از مهر انست که مردم از تاریکی ترسان باشند  
و از روشنائی ایمن زیرا که در روشنائی نیک و بد دوست و دشمن  
تواند بدید بدین سبب پیوسته از تاریکی ترسند بنصرت کسی یا  
که تاریکی در دماغ باشد ترسان بود زیرا که از خود نتواند که بختن  
بس خداوند این علت همیشه ترسان و بزدل باشد و از آنکه  
سود اسرد و خشکست و فعل سردی و خشکی قبض است خداوند  
این علت پیوسته تنگدانه و گرفته خاطر باشد و از مهر آنکه یاد است  
سود اغلیظست و مزاج او سرد و خشکست و چینها و غلیظ  
هر نفس که بگیرد نیک نگاه دارد و دیر ماندیم چنانکه هر خیداتی

و صورتی که خداوند این علت را افتد بدشواری از وی زیاده شود  
و این علت عشا رکت معدن و سایر زیاده را افتد هرگاه که این علت  
بمشارکت معدن باشد خداوند این علت از خود کردن راحت یا بد  
و انزال بخولیا ی مراقی گویند و سبب آن بسیاری سودا باشد  
که از سایر معدن بر آید و در هضم معدن تقصیری رود بدان سبب در  
معدن با ذهاب بدید و منتفی گردد و قوت دفعه بدین سبب کار خود  
نتواند کردن و بیشتر از آن سودا در معدن بماند و گرم شود و بخاران  
بدماع بر آید **علامت خذ** و ندان علت بسیار موی باشد و لون  
او سبز گونه بود که سخت سرخ باشد یا اسمر و کف او قوی  
باشد اما در روشن باشد از مهر آنکه در ترن او با ذهاب بسیار تولد کند  
و قوت سوزی بالا آورد و حرکت چشم او پیوسته باشد و سخن بشتاب  
و ناموزون گویند و دل و جگر او گرم باشد و دماغ تر و سودای سوخته  
بدین سبب در ترن او بسیار تولد کند و زبونی بدرد و اندر احشاء  
او با ذهاب و قوا بسیار باشد بدان سبب شوق سرد غالب شود  
و بعضی را سبب تقصیر هضم لعاب از دهن می رود **علاج** اندر  
این علت استفراغ بسیار باید کردن و شش از استفراغ شریتها  
و غذاها لطیف و خنک باید دادن و کرمها به آب زن بکار باید  
داشتن و اساتیر فرمودن و اگر مبتدای علت از دماغ باشد از  
صافن بکشایند تا مازده از دماغ فرو آید و اگر مراقی باشد در اسیم  
باید زدن و اگر معدن ضعیف بود اندر فصد توقف باید کرد  
و آنرا که فصد کند اگر خون سیاه باشد چند آنرا حاجت بشد و اگر



و اگر خون سیاه نباشد نشان از آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است.  
اندر مهلتی بر آنکه نیست رک بیشانی صواب تر باشد و مسهل  
نخست ایارج فیقر دهند غار بقون و اقیمون و شیخ الحنظل با وی  
ترکیب کرده بر مطبوخ اقیمون دهند و حب الاصطیخ بقون  
و ایارج لوغاذ یا هر روز تا هر بد و سه روز معجون بخاج اندر مطبوخ  
اقیمون می دهند بکیرند غار بقون بخ در مسکن فکلفی نیم  
در مسکن یا نینج در مسکن بکوبند و برشته و بدهند و اقیمون  
کوفته هفت در مسکن یا موم زانه سرون کرده بخاج در مسکن برشته  
و هر بامداد مقدار پنج در مسکن یا ده در مسکن بدهند و نیز اقیمون  
کوفته هفت در مسکن یا سکنکین سرشته سوخته دارد و دارو بشربت  
لسان الثور و مفرج قوت دهد اگر مزاج سرد باشد و المسک  
و مترید بطوس و تر باق بزرگ دهند **صفت مفرج** بکیرند  
با ذر نجبوی و پوست ترنج و قو قو و مسطل و قرفه و جوز بویاد و قافله  
و نار مشک و بهمن سرخ و بهمن سبک و درو بخ و زرنبات و زعفران  
و با ذر و تخ و قو قو از هر یکی دو در مسکن مشک بکنی دانلی و تسوی  
هلیله کابلی چهل در مسکن امج شصت در مسکن هلیله و امج را  
در مقدار دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و آنکین را فکند  
و بقولم دارند و دارو ها بپزند شربتی دو در رخ اگر ماده صفر باشد  
که ماده و آب زن فاکر دارند و استقراغ بما الجبین باید کرد و ما  
الجبین بسکنکین اقیمون باید ساخت و اندر میانه روزها ایارج  
فیقر با اسقون نیامرب باید داد و اطر یفل که چکان ایارج فیقر اسود

دارد بکیرند اطر یفل چهار در مسکن اقیمون دو در مسکن ایارج فیقر  
یک در مسکن برشته و بدهند و اگر معده ضعیف باشد کلکین با عود  
و مسکنی دهند **علاج دیوانگی** هم ازین نوع باشد و کج خونی را روغن  
کدو و روغن بنفشه یا شیر دختران بر سر می نمیند و طبع بنفشه  
و نیلوفر و کعبه الثعلب و برک بید و کول و خنخاش و بابونج کشک  
جو و ترانسه کدو بر سر می حکاکنند و شراب خنخاش می دهند  
**علاج شباق** این علتیست که با مردم چون خفته باشد و اگر بیدار  
کنند روز بیدار شود سببش از بخارها کرم و زبول و اگر دیر بیدار شود  
سببش از بخارها و رطوبت غلیظه باشد اندر مقدمه **علاج**  
اگر روز بیدار شود ایارج فیقر و اطر یفل کشنری می دهند و اطراف  
می بندند و می مالند و بطبیخ بابونه می بنهند و سرکه و روغن کلری  
بویند و اگر دیر بیدار شود خفته نیز نخست استقراغ کنند پس  
ایارج فیقر و غار بقون و شیخ الحنظل و نکل ترکیب کنند و بر سبیل شیار  
بدهند و بامداد مطبوخ اقیمون یا معجون بخاج دهند و هر ساعت یا هر  
بامداد بیکه اسقیل غرغره نمایند و لعون اسقیل می دهند و  
نطوئی از بابونج و اکلیله و سذاب و مرزنگوش و نعنع و سعتر و برک  
مورد بر سر می نمیند و افیوز و چند بید سبز و روغن سذاب سوخته  
بر صدغ و بیش سرطلی می کنند **علاج فراموشی** ری **علاج**  
سبات رخ یک است و غرغره بخردل و میوونج و عاقر قرقا و پوست  
بیخ کبر کوفته و بیخته و بانکین سرشته سوخته دارد و ایارج فیقر  
یا سکنکین خلی سوخته دارد و روغن و نجبیل بر روز و معجون



البان سوخته و در صفت **معجز البان** بکیرند کدر و روح  
 و سعد و برک از خبیل از هن یکی دو جز و روغن کاه و از ده جن انگبین  
 سی جز و داروها کوفته و بخت و با انگبین سرشته در خنجر کنند و چهار  
 روز در میان بومند پس بکار دارند سربی و در منار **صفت سنگه**  
 این علتیست که ناگاه افتد بیکبار راه بر آمدن قوت روح حیوانی  
 از دل بسوی دماغ و راه فرو آمدن قوت نفسانی از دماغ به  
 تن بسته شود و همه اندامها یکه در میانند جز حرکت دم زدن  
 حرکتی دیگر نمایند سبب این علت خلط علیظ و لزج باشد از اندر  
 تجویفها و منفذها و دماغ و بسیار باشد که سبب سنگه  
 غلبه خون باشد چنانکه در کما و شریانیها و تجویفها و دماغ پر شود  
 و شریانیها حرکت نتواند کرد و سنگه فرو گیرد و بعضی از طبیبان این  
 علت را خفقان قلبی گویند **علامت کراخ** سر و طنین کراخ  
 و کسلائی اندر حرکتها و تاریکی چشم و اختلاج همه اندامها و بره  
 سوزن دندانها در جواب و امتحانای رگها کردن و سرد شدن  
 دست و پای این همه مقدمات سنگه باشد نشان زیادت شدن  
 علت و نشان دشواری دم زدن باشد و آنجا که شبهت افتد  
 که مرده است یا نه بلکه چشم باز کنند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا بود  
 و اگر سنگه باشد حدقه بر جای بود **علاج** خشیت پر مغز جز  
 کنند بروغن سوسن یا بروغن دیگر با بایارچ فیقره الوه کنند و مخلوق  
 او فرو کنند تا باشد که بکشد پس حقیقه تیز بکار دارند و مهرهای  
 کردن و بیشت او بروغن فریون گرم کلاه بماند و در یاق بزرگ

یا مشربیطوس و سحر نیل یا انگرد یا یک مثقال چلتیت یا چند بیدستر  
 یا سکیبنج اندر ما العسل حل کنند و مخلوق او فرو زنند و صوی سحر او  
 بسترند و چند بیدستر با سر که گرم کرده بسیارند و بر سر او طلی کنند  
 و **نوشه نایب** و فیشل و چند بیدستر می بویانند و در هر کلنگ یا بزرگ نخل  
 اندر بینی او حکانند و فر تفل و بسیار سه و چیز بویا و روغن سه کوفته  
 و گرم کرده اندر حرقه کنند و بر سر او نمند و نخل سه و گرم کرده بر سر او  
 نهادن سوز دارد و از نفس استفراغ گرمابه معتدل و اندراب کولر  
 نشانندن شود دارد و هرگاه که سنگه کشاده شود تا بیست و چهار  
 روز همین علاج می کنند و طعام نخوراب و کجشاک و کبوتر دهند با سحر  
 و در حینی و هر یا مازا تا الاصول دهند با روغن بنیادنجیر یا باروغن  
 با ذام تلخ و هر هفته ایارچ فیقره دهند با شحم الحنظل و نخل و غار یقون  
**صرع** این علت معرقست و سببش سدن تمام باشد  
 اندر مغزها و خدر مقدمه دماغ و بدان سبب تشنج افتد در  
 دماغ و اگر سده تمام بودی سنگه شدی و افعال اندامها همه باطل  
 کردی و سبب تشنج دماغ است که چون بخارهای ناخوش بدو  
 رسد که بر جزویند خویشتر را فراموش کرد و چنانکه معد طعام نابسندید  
 را خواهد که از خویشتر دفع کند خود را فراموش کرد و تنوع بدیدارند  
 و از پس این گفته اند که صرع تشنجی است که اندر دماغ افتد بدان  
 می ماند که عطسه بزرگ دفع عطسه بسون این پیش باشد از هر  
 آنکه قوت قوی بولا ماره اندک باشد لطیف و دفع صرع بسبب  
 بسیاری مادت و ضعیفی قوت همه جوانب باز دهد و ناخاری

بی  
۲۶



ناخوش بدماغ نزد صرع نیفتد و لیکن این بخانینوسه اندر دماغ  
نیست از بهر آنکه هر عارضه که یکبار بیدارید زود زایل میشود سبب  
آن ثابت و متمکن نباشد پس معلوم شد که سبب صرع بوی صرع  
بدماغ رسد ناگاه و مدتی آن زود کسسته می شود و آن سبب  
اندر عضوی دیگر است از آن عضو بدماغ می رسد و بیشتر اندر  
اندر معدن باشد و اندر سبب زو اندر اطراف و بعضی را باشد که  
صرع نه تشنج افتد از بهر آنکه طردت رقیق و اندک باشد و سخت بد  
نباشد بدین سبب تشنج نکرده علامتش زبان مصروع بزرنگ  
ورکها بر زبان او بیشتر باشد و از جین های که موجب خشم باشد  
خشم گیرد و از اعراض مایه های او نفخ خالی نباشد **علاج** اول مصروع را  
از کمر و سر مانده دارند و بر کدز آب و باز نشایند و از کدز آب  
روان دور باشد و جماع و هستی و اندر کمر مایه دیر ماندن و از جای  
بلند فرو نگرستن و اسب تاختن و نظایر هر چه تشنج را خیر کند  
و طعامها علیظ و شیرین بسیار زیان دارد و اگر تشنج صرع را  
بجنباند و گوشت بسیار خوردن بیهوش باشد که صرع دارد و بلبک  
و حر دل مانند این زبان دارد و جز گوشت نذر و دراج و بنه سو  
و تخم شکر و سرخی گوشت بره و قلیه خشک و صرع بریان و سفید  
باجها بنخورد و از جینی و تشنج خشک دیگر هر چه هست زبان  
دارد و اندر حال صرع اندامها مصروع بند کنند و سخت بگیرند  
و علاج دماغ کنند چنانکه در مکتبه گفته آمده است تا زود بهوش  
باز آید و چند بیدار با حلتیت اندر بالعسل بگذارد و فکلی

او فرو برد و هر شب نیم در منگ ایاچ قیقر ایدهند و استغفر اع  
بج قرقیا و حب اصطخیقون و ایاچ لوغاذیا مطبوخ  
افتیمون کنند و تغیر مزاج بترباق اربعه و معجون ساروس  
و مشرودیطوس و ترباق بزرگ کنند و اگر دود آنکس شحم الحنظل  
یا مشرودیطوس ترکیب کنند صواب باشد و اگر صرع معدن باشد  
قوی بایند و ایاچ قیقر امونی بدهند و این ضماد بر معدن می  
نهند **صفتش** بگیرند کلسرخ و مسکنی کوفته و بخته بشراب  
و شکر سرشته بر معدن نهند و اگر عاری از اطراف بر آید بگیرند  
بلبل و فریون و خردل و عسل و بلاذره را سرشته و بر آن  
موضع نهند به کرد **صفت معجون ساسالیوس** بگیرند  
ساسالیوس و عاقر قرحا و اسطوخودوس از هر یکی ده در منگ و نیم همه را  
بگویند و بیزند و اگر سکنکین که از بصل الفارو انگبین کرده باشند  
بسر کنند و بکمقال بدهند **فالج** چیزی باشد که در یک نیمه  
تن یا در یک عضو سستی بدیداید **علامتش** نهضت ضعف و بطی  
و متفاوت باشد و بول اندر بیشتر و قتها سبید باشد و سرخ  
نیز باشد و سبب سرخی ضعیف کرده باشد و یا دردی سخت  
یا آماسی و هر گاه که عضو مفلوج برنگد و خشن باشد و کوی جگر لاغر  
نباشد و میزد و از بول و جو مختلف آن باشد نشان صعی علت  
و نایدین قتی علاج باشد **علاج** اول تا چهار روز یا هفت روز نکرده  
هیچ علاج قوی نشاید کرد لیکن حقه تیز رو باشد و اما اصول  
که سخت قوی نباشد و سکنکین عسلی یا اندکی زوفای خشک



دادن صواب باشد و از سبب چهار روز یا در فیهرا دهند و از پس یک  
هفته ایارج یا غار یقون و شیخ الحفظ و غار هندی دهند پس استغفار  
قوی بحب قویون و حب شیخ طریح و حب قویا یا ایارج فیهرا مرکب  
باید دادن یا طبع اقیمون و از پس استغفار ما الاصول قوی  
دادن و انکود در ماء الغسل حل کرده دادن غینا یا آب ماء الغسل  
و طبع کدوم یا کبیر الرقوت قوی باشد اگر ضعیف باشد کخشل یویان  
و در ارج و مانند آن می دهند قوی کردن سخت سودمند باشد اگر فصل سال  
با مزاج بیمار مساعد بود یا غار علاج با قصد باید کردن از هر آنک مرکب  
همه اخلاط خفست و اگر مادت بلغمی باشد نخست یک شربت سحر بنایا  
مشور و بطوس یا تر یا ف کرک یا جاو شیر یا حلثت انداء ماء الغسل  
برینند و پس از آن یک ساعت فصد کنند و بعضی اطباء گفته اند هر روز یک  
مثقال ایارج فیهرا و هم مثقال فلند مرکب کردن می دهند و بعضی گفته اند  
که ایارج فیهرا و چند بند ستر محاسن باید داد از یک در مسنک تا به ستر  
**لقنوم** این علت است که در عضله های چشم و روی بدن باید و چشم و  
ایرو و پوست پیشانی از زهیب خویش بگردد و کوش شود **علامتها اینست**  
حد او را این علت است و هنر تواند انداختن و اگر سبب لقنوم تشنج  
باشد حاستها درشت بود و عضله روی کر بچید باشد و اگر سبب  
استر خاود و حاستها یا خلک مانند پوست و عضله و روی  
نرم بود و یک چشم فرو دامنه باشد **علاج** با خنار و روز یا هفت  
روز نکرده علاج نکند لیکن اگر طبع خشک باشد روز دوم حفته مغذ  
نرم کند و الرقوت بعلامتهای فالج سنده باشد در جل حفته تیز

استغفار قوی کند یا بحب قویا و ایارج فیهرا دماغ را پاک کنند و کویت  
رو باه یا گفتار یا خرگور بیزند و بگویند و بر سر کردن او ضما بکنند  
یا رو عزیت یا رو عزیز و زینده و زوقای خشک و حاشا و سغتر اندر سر  
بیزند و روی مهرهای کردن بر آن می مالند و خردل بر که سون بر صداع  
او مالیدن سود دارد و پوست عوزو یا دوده زنی دارد و کدرو و قریفل  
خاقد سود دارد و زهره کاو یا شیر زنان بر بینی بکند و عصان جعند  
و عصان مرزنگوش سود دارد و جنر و حکاسل و بکرنل یون سه درنک  
نیشاد زیکر مسنک و سبب کبریح در مسنک بگویند و بیزند و با سکن  
انکین عمر عره کنند و تا جمل روز نکرده و صبح دانه انداختن تشابیه  
جکابیدن **سروکشتن** بتاری دوا بگویند و این علتی باشد که  
خون مردم برای خیزد چشم او تاریک شود و بیم باشد که بیفتد و جان  
ناید که چنان خود او می گردد و سبب خاصترین این علت خلطی  
باشد اندک جویف دماغ و هر حرکتی بخاری از آن خلط بر خیزد و اندر  
مقدمهای دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد  
یا اندک و چنانچه کرده و متانه بسبب مشارکت دماغ بر این **علامتها**  
اینج اندک جویف دماغ باشد و او لازم بود و اگر عضوی دیگر باشد  
نخست نشان از عضو باشد که بدن این پس در حادث شود  
**علاج** الرمادت اندر دماغ باشد حب الصبر و ایارج فیهرا  
و حب قویا و حب اصطنی یون دهند و اگر مشارکت معده باشد  
قویا و از پس معده را با طریفل کرچل و مسنک و کل یا شکر و  
قوت دهند پس عن و عطسه فرمایند و اندر طعام کشتری خشک تر



بکار دارند و اگر مادت صفراوی باشد معده را از برقع شراب عود و شراب  
 لیمو و مانند آن قوت دهند و اگر دماغ سخت ضعیف باشد اما در شبگاه  
 است جو باندکی کشیر بریان کردن باشد که بیا میرد و لختی روغن کل در هر  
 بنفشه بوجکانند و در هندی و از میوه های سید وانی و امرو و موافق باشد  
**کابوش** این غلست که در خواب بنده اند که چیزی که از بنفشه  
 اوست و او را می فشارد و قس او تنگ شود و او از تنگداری و نتواند  
 جسدی و این علت خون بسیار شود مقدمه صرع باشد یا از آن نکتته  
**علاج** اگر غلبه خون دارد بحسب دکل باید زد و در بنفشه صراع کلام  
 یا با ج فیکر او شمع حنظل و غار یقون یا حب اصله یقون یا نایار ج لغاد  
 یا طبخ افیمون غذا هر چه لطیف تر و اندک تر **تشخیص و کلازل**  
 این علت سه نوع باشد یکی از غلبه عضله عضوی مثل گردن ده  
 و عضله هم باز این و کوتاه شود و پنهان از بیاضی که در بدن سبب  
 از عضو دراز شود و نتواند دراز کردن و دوم آنکه از عضله ها و  
 عضله ها از طوبت اصل خالی شود سبب استغفار غما و کلید که بیش  
 از آن بود باشد سیم آنکه در باب صرع گفته اند است علامه تشنج  
 امتلاي علاج فلج است در روغن قسط و روغن سداب یا بیدر  
 و نمید کردن نیمک سوزن و هر از سفند و اندر طبخ یا نو نه و شیت  
 و سفند و بودینه دشتی و اکلید الملک فشارند و غار شراب که  
 بر سنگها و کرم ریخته بدی بران دارند و بکمرند و روغن بنفشه  
 یک لطل موم یک نیم هم بکرازند و یک نیمه با پیش تر فرود سوزد  
 برافکنند و بسرشدن و طای کنند بر آن که کار شراب پستی ساند

باشند و تشنج خشک را اندر طبخ بنفشه و خطی و بیکر کجید و بیکر  
 کول و بیکر کدو نشاند و مهرها کردن و بشت بروغن بنفشه  
 و روغن کدو جرب دارند و بنفشه و خطی کوفته و حخته اندر موم و روغن  
 برشته بر سر و گردن او می نمند نیم گرم و روغن بادام و شاد و شوربایی  
 سرغ فربه علاج کلازل چون علاج تشنج خشک باشد **حسب**  
 حقتن و کران شدن دست و پای را بتازی حذر گویند و مقدمه  
 فلج باشد **علاج** فی کردن و بیدار و های مسهل استفراغ کردن  
 و حقه تیز کردن و مالا اصول دادن باروغن با زام تلخ بر طبع علاج  
 فلج رقتن **عشقه** لرزیدن دست و پای را گویند پیر از افتد  
 و کمالی را که بیوسه شراب خوردند علاج مع چون علاج فلج باشد و از  
 تشنج در آن و شراب و روغن کل یا روغن مورد بر سر نهادن  
 باندرکی سرکه **علاج** صداع و شقیقه هم خون علاج سرسام  
 بقدر حاجت ایخ از گری باشد چون سرسام گرم و ایخ از سردی باشد  
 چون سرسام سرد **بانیسم اندر بیماری های چشم**  
**رمد** ماس طبقه ملتحمه است لیکن از مکر اندک اساز در در و کرانی  
 و خاریدن خالی نباشد همه انواع در در چشم را رمد گویند و طبقه ملتحمه  
 ظاهر چشم است و گویند آن کو شیت سبب و جرب یا عضله ها  
 چشم امیخته و اجزای چشم بدان بویید است هطام گرفته و استوار  
 شد بدین سبب از اما ملتحمه گویند و گاه باشد که ماس چنان شود که  
 صریقه بوشید کرد و بیکر چشم دشوار تواند بر نهادن از بزرگی ماس  
 و این لوز کار از بسیار افتد **علامتش** اگر در دما سوزش بود تشنج ماس



صفراوی باشد و لوانی سر و چشم نشان بسیاری دارد باشد و سرخی  
و تری نشان غلبه خون باشد و اگر تری بسیار و تحت سرخ نشان  
غلبه بلغم بود و اگر سرخی و تری کمتر باشد نشان ماده سوله بود **علاج**  
اگر خون غالب بود زل قیقال باید زدن از آن جانب که درد باشد پس  
طبع را نرم کنند بآب میوه ها و با قراض بنفشه و یا نجب صبر و ایاز ج  
فیقر او یا نجب قویا و حب الزمب و اگر نشان غلبه صفرا باشد  
استقراغ کنند بطبع هلیله زرد و خرما می دهند و ما الرمانین کار  
دارند و اندر چشم نخست شیر دختران جگانه با سبید خایه مرغ  
پس سیاف ایض کشند و سیاف کافور شیر دختران سوله و بنیر  
ترنگ نار سید و کباب گوشت تان و خرمن و زرده خایه مرغ با روغن  
کار نیم برشته و برشته چشم نمند و بپزند سوله دارد و با خر زرده  
خایه و آرد جو با بوزینه و بنفشه هم سرشته و ضماد کنند و دیگر صبر  
و صندل سرخ و سیاف مامیشا فوقه و صمغ و افیون و اقا قیادرباب  
عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کشنیر و آب کول و طبع حشاش  
سوسسته طلی کنند در عصب سالن گردانند و اگر ماده بلغمی باشد استقراغ  
با ایاز ج فیقر او غار یقون و فیون و زرد و شحم الحنظل و طبع هلیله اکابلی  
و اگر از سوله باشد ایاز ج فیقر او افیمون و صبر و عنبر و زوت باب  
چلبه و لعاب تخ کتان سوله طلی کنند و طبع چلبه در جگانه اند و اگر  
مدت دراز گردد و شوخی و آب رفتن کم شود بیاید دانست که اندر  
طبقات و جسم خلطها بدست قویا مغسول و نشاسته و اسفیده  
می باشد کشید جن ازین هیچ **علاج** دیگر صواب نباشد **خارش و سوزش**

و دفعه و سبیل را جبر و غوره و سیاف سماق کشید از سوز  
دارد خاصه از سبب فصد و حجامت و در روی سبیل و سیاف احمر  
در آخر رمد سوز دارد **سبیل** نقطه باشد سرخ که بر سبیدی چشم  
پیدا یابد از سببی و زخمی و طافتن **علاج** نخست ارک قیقال زنند  
و اگر از گوشت و شراب و شیر بنیها باشد بر هیز کنند بهتر باشد و بکیرند  
کبوتر نیمه و زربال و ارک بزنند و خون و قطره قطره در چشم جگانه سوله دارد  
**سبیل** این علتیست که در کها بر خون سوز و خارش اندر چشم پیدا یابد  
و عطسه دارد و افتاب نتواند دیدن و آب بسیار در روز **علاج**  
ارک قیقال یا ارک پیشانی بزنند و ایاز ج فیقر او کار دارند و از گوشت  
و شراب و شیر بنیها بر هیز کنند و بر غوره و سیاف سماق در کنند  
و بالین بپزند کنند و جیب تابستن و بسیار را لفتن و او را بپزند تا کردن  
سوز دارد **جرب** علتیست که چون ایاز جسم از لوانی سرخ باشد  
در رشتگی و ناهوار **علاج** ارک قیقال بزنند و بر کزبون حجامت  
کنند و لکان چشم باز گردانند و تراشند تا هوار شود پس بر عفر از سوز  
بر آن موضع پیرا کنند و بینه بروغن بنفشه جرب کنند و برشته  
چشم نمند و بپزند و هشت ساعت صبر کنند پس بکشاید و روز  
دیگر سیاف احمر یا سیاف اخضر یا سیاف سماق کباب سوله در  
کشند **علاج موی** استقراغ کنند با ایاز ج فیقر او حب قویا و شمشک  
و سرمه با سلیقون کشند و موی فرونی بکنند و زهرن کرک زهرن  
زرد بکیر زهرها با چند بیدستر خون کبوتر بپسارند و سیاف کشند  
و باب درهن مردم حل کنند و بر جبات موی بکنند باشد ظلی کنند







ماده غلیظ باشد برخلاف آن باشد هیچ نشود **علاج** صفرای استغراق  
 است با قرص بنفشه و مالوماتین با شیر خشک و طبع هلیله زرد و حب  
 قویای جالینوس و هر دو را مان اندر گوش چکانند نیم گرم **صفقر** بکیرند  
 انار ترش و سران بردارند و دانه از وی بیرون کنند و یک انار دیگر بنفشه و اب  
 ای بدن پوست یار کنند که دانه آن بیرون کرده اند و آنرا کندی و در سر  
 و روغن کل باز میزند و بر آتش نمهند تا قوام گیرد و بگوش اندری چکانند  
 و هیچ چیزی سوزد اندر گوش نباید چکانیدن مگر نیم گرم و اگر بادت غلیظ  
 باشد استغراق با یارچ فیقر و سم الحفظال و عاریقون و افسیمون و مال نفطی  
 و حب اصطیخ قون و روغن سذاب و روغن بابونه و روغن بلزام تلخ  
 مالک قطر زهر کاه و نافع بود **علاج درد گوش** اگر در سر و روی حرارت  
 باشد و باد در بضریان بود قصد قیصال کنند و استغراق با قرص بنفشه  
 و حب الصبر و قویا، جالینوس و طبع هلیله زرد و خرما می دهند که  
 کندی و بکیرد روغن کل ده در مندر سرکه سی در مندر بهم بگویند تا سرکه  
 برود و روغن بماند و قطر قطر بگوش در می چکانند و شیر دختران در چکانند  
 و بخار طبع بنفشه سوز دارد و اگر در صعب باشد یک جبهه افیون  
 با شیاف ایض بر روغن کل مسایند و قطر سرکه برفالند و اندر چکانند  
 و فلونیای روی با شیر دختران اندر چکانند و اگر ضربان مغایرت  
 کند بسیار است که انجا بهره است باید برانیدن تدبیر **علاج** بکیرند  
 بیه بط و بیه مرغ خانگی و باروغن کخیل بکازند و هر ساعت یک قطر  
 نیم گرم در چکانند و پس یک روز مان باز کردند تا روغن بیرون آید و بازی چکانند  
 چون در میان سوز لعاب تخم کتان و چلبه و تخم مراندری چکانند با شیر

دختران اگر خسته شود و چیزی بیرون آید بلیته با نگین بالوفه در گوش  
 تاباک سوز پس اندکی زال سوخته و سوزده اندر دهند تا خشک شود و اگر  
 آنچه بیاید غلیظ باشد یک در مندر سکنجبین عسلی حل کنند و اندر  
 و یک قطر زهر کاه و باید قطر روغن بلزام تلخ اندر چکانند و اگر در سر  
 و روی حرارت نباشد سبب آن رطوبت باشد بکیرند با شیر خشک  
 و روغن زیت یا روغن بلزام تلخ بیزند و اندر چکانند و چند بیدستر  
 باروغن بلزام سوز دارد و کوبیده بنفشه و شراب کهن سوز دارد و اگر  
 باد در روی که از سر وی باشد طینن نیز بود تکمید کند نیم گرم و کاورس  
 گرم کرده و گوش بخار طبع بوزینه و شمع و سذاب و مرزنگوش دارند  
 و اگر در دراز خج و اسیدی جاسته باشد کندی و شیر تان با عسل حل کنند  
 و نیم گرم اندر چکانند **علاج خارش** حیوان که بگوش در سوزد و گرم  
 که در گوش تولد کند صبر در آب گرم حل کنند و اندر چکانند و افسنتین  
 اندر عصا بوزینه بیزانند و در می چکانند و قطران و عصا بوزینه و  
 عصا بزرگ شفتالو و اندکی سقمونیاد در چکانند و سران بکیرند شراب  
 انکوری دو درم و انگین سه در مندر دو سبید خایه مرغ نه به هم  
 بیامیزند و نیم گرم بیسم بان اندر چکانند و بران گوش اعتدال کند یک ساعت  
 پس یکبار آن شمع باره از گوش بیرون آید هر گوی که تولد کرده باشد باز شمع  
 بیرون آید **باب** **بیمار بیهوش**  
**علاج بوی نایافتن** سببش خلط غلیظ باشد و از صداع خالی نباشد  
 اول استغراق کند با یارچ فیقر و قویا بر روغن کندی با شل و مای سرکه  
 انگین عسل و عطسه آرد و اگر در مندر بینی سده باشد شونیز و زنجبیل



و بودینه کوی باغ میخندد و دزد کشند و پیوسته بخار سرکه بینی می رانند  
 و رهن کلان و شمع الحفظ و خرقه بیدار است و استراحت بهم گرفته میسر کنند  
 و چند بار عدس بروغن مرزنگوش حل کنند و بینی برکشند **علاج کند**  
**بینی** اگر ریش و ناصوری نباشد شراب و کافور می شویند و بینی  
 برمی کشند و نافه ترن جیری بول خست که بدان می شویند **علاج**  
**قرچه بینی** قروح بعضی خشک باشد و بعضی شوها بود بر ظاهر  
 بر ظاهر و باطن و بعضی ریشها بلیذ باشد و بعضی بواسیر باشد خست  
 نوم روغن از معز ساق کاه و روغن بنفشه و موم صاف طلی کنند و پیوسته  
 ریشها را بجا بون می سوزند پس سعد و زعفران و مس و مازو و شب  
 بانی و زرنیخ سرخ متساوی کوفته و خسته اندر دمنند و اگر درد نکال  
 باشد سرب سوخته و اسفند و مس و زعفران و روغن کاه و موم صاف  
 بگذارند و طلی کنند و ناسور بینی را بگیرند تا در شش تمام رسیده و بکنند با بون  
 و بنفشه ریز و آب و از آنز تا غلیظ شود و اندر جای مسین کنند یک شب  
 روز و آن انار کوفته باشد و آب بنشیند و دیگر باز بکنند و از آن شیشه  
 سازند و بزنی آب تر کنند و در بینی می نهند **علاج خوراندن بینی**  
 عضاده با ذروج با عصا و یکبار خرقه با اندکی کافور اندر چکانند و خست  
 کل قفاله زنند و بلیته بسید خاید تر کنند و پوره زرگران بر روی کنند  
 و در بینی نهند و عصا و من کین خرد چکانند و موزه است و شراب  
 عتاب و طفشید و باجه با ساق بخسته و بست عدس و طاندان سوز  
 دارد **بانت** **ششم اندر بیمارها دهن و دندان**  
**علاج** بیده میغند و روغن بگذارند و قشاشسته و کثیرا و مازوی کوفته و خسته

حار و غلیظ  
 سوزان و حار و خشک  
 سرد و تر و نرم

بهم در هاون کنند و بالند و طلی کنند و پیوسته اندرون بینی خایند  
 مرغ برزقان بنهند و بگذارند چند روز **علاج دمیذگی** اگر دهن  
 سرخ باشد نخست فصد و حجامت کنند و چهار رک زنند پس  
 استغراق اما الوان و بطیخ و لیلید زرد پس مضمضه بر آب توشه  
 و بطیخ سماق و عدس و کلندر و حب اسیر کنند و اگر لعاب بسیار  
 آید قاتیادرب غلب التعلب حل کنند و مس و مسک و بنفشه  
 و مضمضه کنند و آب کامه دمیذگی سرخ و سبید را سوزانند  
 اگر سخت سبید باشد نیک سوله یا نلبین صبر کنند و اندر دهن گیرند  
 و چند آنکه بتوانند نگاه دارند پس سکنجبین مضمضه کنند و شمع  
 و کبابه و عاق و قر حاکو بنند و در آب کامه کنند و بدان مضمضه کنند  
 و اگر سیاه باشد زرنیخ سرخ و زرد و شب یا فی و زاج و کافور و مازو  
 و اقا قیاد و انار پوست کوفته و خسته یا نلبین سرشته در خرقه بندد و در  
 کل گیرد و در آتش نهند تا کل بریان شود پس از کل بیرون کشند و بکنند  
 و بینند و در دهان می برانند پس حب الاس و کونان و در مسوک  
 بچوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر سوزانند و باروغن کل و کلاب  
 اندر دهن می که پز نافع بود **علاج خورده** گوشت بن دندان و خور  
 امذن و سستی دندانها نخست فصد کنند و چهار رک و حجامت  
 و مسهل و مضمضه و دار و خنک **علاج دمیذگی** دهان کفتم خاک  
 اورد پس بکیرند مازو و نار پوست و شب بینی و قرقطار بهم  
 و جوز سرود و برک سدر و کز مازو و ساق در مسوک بچوشانند  
 و بدان مضمضه می کنند **علاج خورده** گوشت شکار کوفته



بانه بپوشانند و بن دندان بدان می مالند گوشت بپوشید ببال کند  
و نو بر ویاندر **علاج** اگر ناخوشی از بن دندان بود غلغل و مسواک  
بال داند و هرگاه که طعام خوردند نخست چیزی بخایند سیب و آن  
و مغز بادام تا در میان دندانها رود و چیزی دیگر را جای نماند که در  
میان روز و بعد از طعام غلغل بال کند **و سفوفی** از بن نوع  
بگیرند سعد مقشور کوفته و بخته و شراب ریجانی سر کنند و اقراص  
کند و در تابید بر آتش خشک کند و بگوید و بپزد و از بن سعد یک و قیه  
باسه در منکر اندرانی و سه در منکر کف در یاد پنج در منکر  
عود خام و پنج در منکر حب الاس بریان کرده و قرقفل و کبابه و جوز و یا  
و سنبل از هر یکی دو درم کوفته بهم بیامیزند و بدان مسواک کند و مردم  
محرور را بعود و قرقفل و سنبل و قرقفل کنند و اگر بوی ناخوش  
از معدن باشد اطراف قرقفل و شراب افستین و فقیع صبر و ایار و  
فیقر ایکار دارند و زرد الوی خام و بخته و مالوا که سوز دارد **علاج**  
**درد دندان** نخست باب سرد و گرم بیازناید اگر باب سرد  
ساکن شود فصد یا حجامت کنند و باقی صن بنفشه و حب صابر  
استفراغ کنند و سرکه و کلاب غرغ کنند و برک مورد را بخایند پس  
رک زیز باز را بنهند و چهار رک نیز و عاقر قرقا و اندکی کافور سوز  
اندر بن دندان مالند و اگر باب گرم درد ساکن شود ایار و فقیع  
خورد پس عاقر قرقا و بوبینه و سعتر و زرباز و کلنار و شیخ الحنظل  
اندر سرکه بجوشانند و بدان مضربه کنند و شجر نیل و تریاق از بعد  
خورد و اندر بن دندان نهند و اگر باب گرم و سرد ساکن نشود

تکید کا و رس و مال کرم کنند و حلیث و سعد اندر بن دندان کنند  
و تخ باز یا بن خایند و اگر درد دندان کا و اک باشد شجر نیل و تریاق از بعد  
و تریاق بزرک و شونیز بریان کرده با سرکه اندکی اندر کا و اک نهند و اگر  
درد بن دندان کرم باشد تخ کنند و زرباز و شیخ از هر یکی مقساوی خرد بگوید  
و با موم برشاید و در دهان دهان بر سران دوز باز کنند با دوزخ  
بدر بن رسد و بن دندان بال شود **علاج کندی دندان** بپزند  
بر خرقه خایند با با ذام تلخ و خرقه و نمک مالند **علاج سیاه شدن**  
**دندان** بپزند قنبیل ده در منکر بلبل چهار در منکر حمام  
سه در منکر مادی سوخته و سادج هندکی از هر یکی دو درم  
بگویند و بپزند و دندان مسواک کنند **علاج اما سوزیانی** چون  
دمیهکی دهن و خناق است **ترکیدن پوست زبان** و سیستان  
در دهنی گیرند و لعاب اسبغول و لعاب دانه ابی بجای کنند  
و اندر دهن نگاه می دارند و طعام شوربای مرغ و باجه و مسکه و خایه  
بجای نهند **علاج ضفر** اگر علامتها کرمی ظاهر باشد با شهاب عنب  
الثعالب و انار ترش و طبع سماق و کل سرخ و انار پوست و خن سوز  
و حب الاس و زرد دهنی گیرند و بدان غرغ می کنند و آب  
تخم خرقه و آب کاسنی و آب صیوها خوردند و در و کلنار گارد دارند  
**صفت آن** بپزند کلنار هشت در منکر شب یعنی چهار درم  
زعفران دو در منکر کافور و نوشادر از هر یکی یک در منکر بگویند  
و بپزند و ملاز بدان تری کنند و اگر حرارتی باشد زاک و نوشادر  
و شب یعنی از هر یکی بر آب کوفته و بخته و جوهر در و کلنار گارد دارند



وقسط باغیاد و بهم گفته اند و ما العسل حل کنند و بیدان مضمضه کنند  
**کرامی زبان** سبب آن خشکی بافراط باشد و تری بافراط باشد  
 و آنج از خشکی باشد **علامتش** آنست که استفراغها بافراط افتاده  
 باشد یا تبها محرقه بود یا چیزها از ترش قطع خورده و علامت  
 تری هم جز علامت فلیج باشد **علاج** آنج از خشکی بود بسیار خرب و طبع  
 حلیه و طبع آنجیز غریغ کنند و صبرها کردن و بناگوش بر و غن  
 بنفشه بمالند **علاج** و آنرا که تری بافراط باشد **علاج** فلیج باید کرد و  
 استفراغ بیاورد و قیام و الاصول کنند و هر روز یکبار زبان بنوشانند  
 و بلبا و عاقر قوسا و خردل سوله غریغ کنند **علاج** **دو وجه که در حلق**  
**ماند** علامتش در حلق سوزشی باشد و آب دهان بلون رقیق میخند  
 بود غریغ کنند بسرکه و خردل و یا بسرکه و حلیم و نکال شوند نیز  
 و خردل بسایند و حلق اندر دهند و اگر مصلحه فرورفته باشد داروها  
 که گرم از رو ده پاک کند کار دارند و چون بوجه یفتد بطبع سماق  
 و بلوط و غیر این غریغ کنند **حناق** اگر علامت خور ظاهر باشد  
 فصد کنند و آب بر زبان بریند و رساق حجامت کنند و روز نخست  
 بر لوز و بلعوق زبان غریغ کنند **صفت لعوق انار** بکیرند  
 انار ترش و شیش بن در آب بپزند و بکوبند و بنفشه اند و شب بپزی  
 سوله و پیاز و کلنا به هم لوفته برین آب افکنند و بقوام آرند و اگر در صعب  
 باشد بشیر تان و بشیراب بنفشه غریغ کنند و روز دوم باب  
 کشیز تر غریغ کنند یا باب عنب الثعلب و اگر ملات بلغم باشد  
 یا صلابتی دارد طبع حلیه و آنجیز بکیرند و خمیر ترشیدن در و حل

کنند باخیا رجیز و بیدان غریغ کنند و بر و غن کا و گذاخته غریغ کردن  
 سوله دارد و هرگاه که کشاده شود و رم بر آید آب گرم با و غن بنفشه  
 و روغن کا و بیامرد و بیدان غریغ کنند **باب هفتم**  
**اندر زکام و نزله و شوصه و ذات الحنج و ذات الریه**  
**وضیق النفس** علاج زکام گرم **علامتش** از بینی آب تنکال آید و منقذ  
 بینی را می سوزاند اول شراب خخاس دهند و کشکاب عناب و  
 سیستان در وخته و با قلی سرکه تر کردن و خوردن و باید در کردن  
 و صندل و شک و برک مورد و در کردن سوله دارد و از سر سه روز  
 فصد کردن و اگر نزله کرد و سرفه آید بنفشه برورده در آب با قلی  
 و زوفای دهند و ما العسل در دهن می گیرند و آنجا که سرفه نباشد  
 فصد کنند و آنرا که زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب قویا  
 کنند و هر بامداد بکوبانده شوند **علاج** زکام سرد و نزله و سرفه  
**علامتها** ش مادحت که از بینی آید غلیظ باشد و بد شوادی و فواید  
 اول کا و رس گرم کرده بر سری نمیند تا حرارت آن بقدر ما  
 رسد و سنگها گرم کرده در شراب صرف افکنند و بخاران جینی  
 برکشند و قسط و شونیز و عولا و لادن هر کدام که باشد در و ز کنند  
 و کتان بریان کرده و کوفته با اندکی بلبل و یا نکلیین سرشته اندک  
 اندکی دهند و شونیز بسرکه تر کرده و یکار شب بریان کرده و کوفته  
 می بپزند و هر بامداد شراب زوفا خورند یا معجون زوفا و کشکاب  
 و آنجیز و میو تر منقا و تخ با دایان بخته با نکلیین می خورند و نکلیین  
 عسلی اندر شراب زوفا سوز دارد لکن هر بامداد تخ با دایان اندر سیر



بحوشانند تا بقوام این و بخورند و طعام سبب سبب و طبیح  
کنند بار و روغن با ذام و شکر فایند و انجیر خشک و کوز مغز سود  
دارد **صفت شراب زوفا** بکیرند میو زوفا و انجیر از هر یکی  
بسیست عدل چایه و تخم کرفس و تخم باذیان و بنفشه و سرسیان  
و رو فای خشک از هر یکی پنج درمنگ زداوند سه درمنگ بیخ  
سوسن ده درمنگ فراسیون پنج درمنگ همه را اندر دو من  
اب بپزند تا نیمه باز آید و بیالیند و هر باید از چهار رو قبه  
با سه درمنگ معجون روفا بدهند **صفت معجون زوفا**  
بکیرند رب سوسن و سرسیان و شیان از هر یکی دو درم و درمانا  
و بلبل سیاه از هر یکی سه درم مغز با ذام تلخ و زراوند و تخم انجیر  
از هر یکی پنج درم کوفته و بخته با انگبین پسر شدند شربت  
سه درمنگ **حب السعال حکم** رب السوسن  
و بلبل و تخم باذیان و تخم کرفس و سرسیان و شیان و غافق و غاریون  
از هر یکی یک درمنگ مغز با ذام تلخ پنج درمنگ با نیند هفت درم  
پسر شدند و حب کنند چنانکه در رسم است و اندر دهق می دارند  
**علاج بر آمدن خون با سرفه** کل از منی و کل مختوم اندر عصا  
برک لسان الحار می دهند و تخم لسان الحار کوفته مقدار دو درم  
سند با عصا برک خرفه می دهند و در حال بر آمدن خون فصد  
و اندک اندک خون بیرون می کنند مقدار قوت بیمار و برنج بال کرده  
و شسته اندراب بسیار بپزند تا آب غلیظ شود و مقدار  
یک درمنگ کند روی سوخته با آن بدهند و یک درمنگ بنیر

مایه خرگوش اندراب سربدهند بر سر شربت و سفوف  
الطین و اقراص کمر یا و سرطان بحری اندر کشکاب خسته سود دارد  
و غذا با جبهه سوره و قالوذه از نیشا بسته با فنج باشد **علاج ضیق النفس**  
ریاضت و برهیز از هر یک یکی فراید و از خوردن بسیار و سنگینیدن  
بروزی با از سرکه استقیار سنگینیدن سود دارد و گاه گاه کشکاب  
با اندکی فریون و حب المرشاد کوفته مقدار پنج درمنگ با انگبین  
و مقدار چهار درم و روغن کاه با فایند سرشته هر باید از چهار درم  
سلیف اندر سداب حل کنند سود دارد و شراب روفا موافق باشد  
و حب السعال کرم پیوسته اندر دهان باید داشت و استغراق  
بخت غاریون باید کرد **صفت شربت السوسن** و غاریون از هر  
یکی چهار درم اندر نیم شح الحفظ و دوا آنکه کثیر این درمنگ این یک شربت  
باشد **صفت شربت دیار غاریون** و دیار غاریون یکی یک درمنگ رب  
سوسن و یارچ فیفر و فراسیون از هر یکی دو درم شح الحفظ  
و عنبر و رب صبر از هر یکی چهار درم شربت سه درم سداب باشد  
**صفت حب السعال** رب السوسن پنج درمنگ بلبل  
و قورمانا و مغز با ذام تلخ از هر یکی دو درم حبث یک درم  
سند اندر ما العسل پسرند کوفته و حب کنند **علاج ذات**  
**الرئیه** این عات ماس شش است **علامتش** تب کرم و دشواری  
دم زدن و در خلطه باشد اول فصد کنند و ما الشعیر دهند با شراب  
بنفشه و روغن با ذام و چهار روز درین مطلبقت اقتصار کنند و اگر  
نفس آغاز کند اندر ما الشعیر عذاب و میوز دانه بیرون کرده



و انچه هستی و بیخ سوسن و بیخ بنفشه در افرا آیند و اگر نفس دشوار  
تر و صحر باشد طبیخ زود فادهند **بذ بن صفت** عذاب بیست  
عدد سبستان بنجاه عدد و بیخ سوسن هفت در مکنای خطی  
در مکنای خطی ده در مکنای میوین نه دانه ده در مکنای بنفشه  
خشنک پنج در مکنای باجوین نه دانه در مکنای بنفشه  
بدهند و یا بشکر و صمادی از باقونه و اردو و بیخ خطی و بیخ سوسن  
و بنفشه و دوغن یا ذام و صوم صافی بران موضعی نمند و غذا  
به سوسن اب یا شکو و دوغن یا ذام و استغراق طبیخ عذاب  
والوی سیاه و بنفشه و لسان الثور و بیخ سوسن و خطی و سبستان  
و کجین و فلو س خیار جنبه کنند **باب بیستم**  
**اندر علاج دل شامتها ان** قشنگی و خفقان و راحت  
یافتن از هوای خنک و آب سرد **علاج** اگر نشان غلبه خون  
باشد از دست جگر با سلیق بزنند و شراب ترنج ترش  
و شراب سبب ترش و آب نار ترش و شیرین و آب خیار ترش  
و صندل و کلاب و کافور و عصا انی و سیب بر سینه ک  
نهند و بپراهن صندل و کلاب الوده ی بپزند و شربت  
و اقراص هه با اندکی زعفران و لسان الثور سازند و اگر آب  
نباشد دوغ ترش سودا در خاصه با اندکی طباشیر و کلارامه  
و کشنیز خشنک **علاج در دل سرد** **علامتش** در دل سردی صاف  
باشد و روانی و کسالتی **علاج** شراب ریحانی معتدل  
و میبه و دو المسک و مشرودید و سن و تر باق و بزرگ و مبدل

المزاج و انوش دارد و بکار دارد و خواش غلبه موافق باشد و اگر  
تری غلبه دارد و خشت قوی نماید یا مسهل دهد و در از شش  
دهد **علامت خشک مزاج** **دل خشکی** دهن و قشنگی و ناخوان  
ولا غر شدن و سرفه خشک و رنجور شدن از غبار اندک و  
طاقت شدن اندر کارها **علاج** ان مع چون دق باشد و شیر  
خرد و کشکاب و انار شیرین و ده ماد و غن یا ذام و دوغن بنفشه  
و دوغن مغز کدو و اندر سینه و بهدوها مالیدن و اندر آب زن  
نشاندن بود **باب نهم** **اندر بیماریهای معد**  
در د معد کرم را **علامت** قشنگی و راحت یافتن از شربت  
خشنک **علاج** اگر در د معد کرمی بود و فرما کند **باب کرم**  
و سکنکین و کشکاب با سکنکین و از سبب قشنگی و سفعلی  
دهند و شراب انار و شراب دیواج و شراب لیمو و شراب  
ترش ترنج و شراب صندل نافع بود و اگر ماد د در د معد  
باشد قی دشوار افتد استغراق کند طبیخ هلیله زرد یا حبت  
صبر یا ایارج فیقر و مالرمان سخت موافق باشد **علاج**  
**در د معد سرد** **علامتش** کرمی و در د معد سرد و دروغ  
ترش و بازها اندر شکم تولد کنند قی فرمایند طبیخ شبت  
و سکنکین عسل و مانندان بس چند لوت ایارج فیقر  
خورد و اگر استغراق قوی حاجت افتد حب استغراق  
دهند و هر بامد الاصول یا دوغن یا ذام تلخ و ککنکین که با  
عود و قرقنار و مسنگی سرشته باشد با معجونها د کرم چون



کوفی و فلافلی و شکر نیاد و زنجبیل برورده و دو المسک و میثود و در طوط  
و ترپاق برزک از بن استفراغ بکاری دارند و میوه و گوارش عود  
و اقراص کلر بکیزند و کاسرغ سه در مستکار عود خام و مستکی  
و سنبه و از خر و دار جینی و افستین و دی که رهر کلی که در رم  
کوفته و بخته شراب کهن بر سر کنند و اقراص کنند چند  
یک مثقال و هر بامداد یک قرص یا تکلیف بر سر کنند و اندر طبیح  
انیسون دهند و ضادکی رسعد و سنبه و مصطکی  
و قصب الذریعه و از خر و افستین و عصاکی انی بر سر کنند  
بر معدی نمند و اگر نخست دارد و هار آب شراب ریحانی  
بر سر کنند و انی در انش بریان کنند و دارو هار ایدان بر سر کنند  
و گرم بر معدی نمند صواب باشد و بر روغن مصطکی مالیدن شود  
دارد **علاج شهوت طعام** هر بامداد ریاضت معتدل و از بن  
ان کرم بدم و مالیدن و ترنج برورده بکار داشتن و کبر سرکه  
برورده و زنجبیل برورده و سیر سرکه و بیاز و شلغ بر سر که  
شهوت طعام را بجنبانند و شراب بولینه که باب انار  
ترش سازند و سکنجبین سفر جلی و بست جو با اندکی سرکه  
اب شهوت مجرور را بجنبانند و بوی خیره بریان شهوت  
طعام بد یزارد و گاه باشد که ایارج فیر اسود دارد **علاج شهوت کلبه**  
این علتیست که مردم راه ساعت بطعام حاجت اید  
سبب آن اندر بیشتر خالها سردی معدی باشد علامت و علاج  
آن یاد کردیم و باشد که سبب آن بسیاری سوءابوه که معدی

بر اندر علاج آن فصد با سلیق و اسبیغ باشد و گوارش جزری بکار داشتن  
و استفراغ دیگر علاجه از باب علاج مالحو لیا باید چیست و گاه  
باشد که سبب این علت زله دماغ باشد و علاج آن ایارج فیر  
و حب قویا و علاج زله باشد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده  
اند **علاج جوع البقر** این علت از بن کلی افتد و جوع البقر از بن  
ان گویند که این علت کاد و اسبیغ افتد و این جوع سنگلی همه اندامها  
چنانکه همه اندامها را بغذا حاجت افتد و معدی غذا نخواهد **علامت**  
نخست شهوت کلی و اسهال بود و باشد و سبب اسهال که  
نمیگشته بود و قوت ساقط شد باشد و گاه غشی افتد و اسه  
طعمای خود معدی مزاج را تبه کند و قوت جاذبه را بطریق  
استرخا از کار شهوت باطل کند و بدان سبب اندامها گرمینه  
بماند و قوت ساقط شود و علاج مشکل کرم و او هر آنکه تنقیت  
معدی حاجت اید و این علت مردم سرد مزاج را و کسانی را افتد  
که در سوء اسهول کند **علاج قوت** بما اللحم و بنان که اندر شراب  
ریحانی ترید کرده باشند و بویها خوش چون بوی عود و مشک  
و بوی مرغ بریان و بوی بریان و نان گرم بکار دارند تا بدین سبب  
شهوت بد نماند و قوت ریحانی باشد و شراب ریحانی که اندکی  
زیاده در وی افکنند یا حب الاس سودا و از و اگر حرارتی چاد ب  
شود بوی کلاب و کافور و کلس سودا و از و اگر غشی افتد و خسار  
او بشویند و صوی صرع او بکشند و سفال از جای بلند بیفکنند  
تا بشکند و او از آن بدور سازد و با و ازها بکند چو از طبل و بوق



او را بیدار کنند و جویند و بوش آید ما اللحم بالانزکی شراب و بجان  
در حلق و حکاکنند و ضامی از لادن و سعد و سبک و سبیل و  
مستکی و عود و عنبر و آب برک مورد و آب سیب و انی بر معد  
او نمند کل خوردن و مانند آن سبب آن از خلطها و بد باشد  
اندر معدنی فرمایند و ایارج فیقر بکار داشتن و شراب استنیت  
و هر با مد از مقدار مسطکیه سوخته و ذره و نان خوار بخایند و با کله  
بشکر بخورند و از پس طعام نیز لختی بخایند کله بشکر و آن عارضه  
اگر زنی استین را افتد او را فیه نشاید کرد مگر که خودی افتد  
یا با ساقی فی تواند کرد و از پس فی معده را بکوارن عود و میوه  
قوت دهند مگر باشد **علاج فواق استیلایی** علامت  
لحم مازن علیظ باشد اندر فم معده عاده و ندرها که گشته بران  
کوامی دهند **علاج** فی فرمایند بای شوری و تربت و سنگین  
عسل و طبخ شنب و از پس فی لوبیایی سوخ و انگدان و چند  
بید استر بویند و گذرو و راسن و زیزه و نان خواجه و سعت و پو  
دیند و خاییدن و انور طعامها بکار داشتن و معد را با یارج فیقر  
بال کردن پس از آنکه کرده باشد و از پس ایارج کلونی و فی افیون  
و تر با و از بعد و سحر نیاسود دارد **علاج فواق خشاک** این علت  
از پس استفراغ بسیار افتد و از پس فی هیضه و از پس جماع بسیار  
اول شیر تان و شکاب بر و غن با دام و ضامی از بنفشه و خط و بینه  
مرغ و دروغ بنفشه و موم صلی بر مراه کردن و بر معد نهادن و ده  
مفاصل بر و غن بنفشه چوب کردن و ما اللحم داذن و خایه مرغ خیم

برشت و کشکاب غلیظ با روغن بادام و شکر نافع بود **علاج منش**  
اگر صفرا باشد **علامت منش** تلخ دهن و شنبی سوسه و الرماد  
بلغمی باشد دهن ابی شوره و طمع دهن خوشن باشد از صفرا باشد  
باید کردن بسنگین بایز آب گرم و طبخ شنب و اگر فی نتواند خورد  
ایارج و فیقر او سفوفی بایزد اذ و از پس استفراغ اب انار ترش و شکر  
و شراب غوره و ضامی از لادن و صندل و سار و کل سوج و آب سیب  
و کافور و انی و آب برک مورد بر فم معد نهادن و اگر بلغمی باشد فی  
فرماید و ایارج فیقر با سنگین عسل سرشته دهند پس شراب  
بولینه و میوه بکار دارند **علاج هیضه** هر که که طعام در معد تباه  
می شود فی باید کرد و معد را بال کردن و اگر که دشوار افتد معد را گرم  
دارند و روغن مستکی گرم کرده طلخ کنند و بویست سمور و مانند آن  
آن بر معد بوشند و بتکلیت خواب کنند و هیچ طعام نخورند و بر کینلی  
سکونه و اقراص عود بکار دارند و ضامی از صندل و مورد و انی و سیب  
بر معد نمند و پس از آنکه کرده باشد ضامی از راج و نان خشک باب  
بلک مورد با سرکه سرشته بر نمند و آب انار و آب سیب ترش کوی  
و آب لیمو ترش سوخته دارد و اسراف هیضه را کنند و روغن اسراف دارد  
و من قلوبیای روغن زعفران در حال باز داشت **صفت اقراص**  
یکبرند قرقند و باید از هر یکی یک درم منکر مصطکی و سبیل از هر  
یکی نیم درم منکر عود خام چهار درم منکر شکر نیم منکر عود مرته  
بال منقار با شراب سیب یا با کلبه نافع بود **صفت**  
**اقراص دیار** یکبرند قرقند و درم منکر شکر یک درم منکر قرقند و درم







ما الخ و هذا و زده خانه و خراسانی چهار درم صغیر طوطی کوفه اندر است سر حد  
دارد اما بعض خود طیار و جنوب و مسالیه کوفه اندر است کبک و اندامند  
باب غول و سان الحدانیه کبک و اندام و خورد و سرب و سرب ای مایل

سود دارد و اندر دوع سکتان کرده و در هر کار و قصه و خبر و سواد و انوار و وفا  
در دکه کشیده است و هم سانه سیرم و هم لسان الحاد و هم ای بشر کی رسا راست  
منه از چهار در در آب گرم کنند تا لعاب بکشد و در دم روغن بزرکانه و نه در تاب بخورند

والاسهال جود دردی بسیار بشود و کند و با کف نماند بسیار از اسهال که از حرارت صحنه پلا از او چرکها و مصلها و غیره  
نموده است و حکایت غلطی اسهال و کند را سوختن خوب گفتند و این سخن در سیر و مصلحت فوراً بد



مورد از هر یکی پنج در منکر سقونیاد و در منکر مغرب از ام پنج در منکر  
 مقل پنج در منکر شیاف کنند چنانکه رسم است و بر منکر **صفت**  
**حب نافع** بایزند بکنند ده در منکر شیاف الحفظ ده در منکر  
 سقونیاسه در منکر و دو دانگ بکنند را باب مذاب حل  
 کنند و باقی در هاون بران بر کنند و حب کنند شربتی و در منکر  
 و تا نخست بخفته و شیاف راه کشاده نکنند داروی مسهل  
 فساد را از او اگر غشیان رجه دارد سفر حل مسهل دهند یا  
 معجون **صفت معجون الراجح** بایزند مسهل و پلید  
 و در ابله و جوهر و یا از هر یکی دو در منکر و مده و خخته سقونیاسه  
 دوازده در منکر اندر جلاب غلیظ که از آب انی و شکر کرده باشد  
 بر کنند شربتی و در منکر نافع بود **صفت حبی که روزی فطاف**  
**کند** بایزند شیاف الحفظ و در منکر سقونیاسه یک در منکر مستکی پنج  
 در منکر انیسون پنج در منکر شیاف انی حب کنند باب کرس  
 شربتی یک در منکر یک مثقال **علاج نوعی قولنج که سبب**  
 آن از لای بود که اندر روزها تولد کند و زکی ثقلی که باشد  
 که بر روزها فروزاید و بدانی سبب طبع خشک شود **علامتش**  
 گاه گاه اندر ثقل فروزاید و اجتناس در در و خلیدن باشد  
 و رنگ روی زرد و پیره شود از پیران هر چه روزها فروزاید  
 لومان بخورند و روزها و امزین بکنند از آن سبب کرسنگی  
 و بحسب نافع و در غده و عشیاف بداند و خواب و پیداری  
 بر تیب باشد و در خواب بداند به چای و از هر لعاب روز

**علاج** بایزند پنج ترمس و برنگ کابلی مقشر و سرخس و قبیله از  
 هر یکی پنج در منکر برید سید ملول از ده در منکر بکوبند و پیزند  
 و پنج در منکر از آن جمله با شیر تان بدهند بر کرسنگی و بایزند برنگ  
 کابلی مقشر هفت در منکر خربا و مغز جوز از هر یکی هفت درم  
 هر سه هم بکوبند و بر کنند و شبها نگاه بر کرسنگی بخورند و بخشند  
 بامداد گرم گذردانه بال شود و از آن پس یک شربت ایاری فیض را  
 بدهند اندر شراب صرف و یک هفته هر باید از پنج در منکر کابلی  
 بخورند تا شتاب هادت تولد لومان را بال کند و بایزند زهره  
 گاز و آب بولینه از هر یکی بر اوج و بنبه بان بدان بر کنند و بخورند  
 بر دارند لومان خرد را بال کند و لودکان را بر شفتا لود کوفته  
 بر شک ضا د کنند و زهره کاه و قطران و بیه کوزن و ترمس  
 هم بر کنند و بر نافع طلی کنند و شونیز و سرکه هم بر کنند  
 بایزند و طلی کنند **باب یازدهم اندر بیمارها و معده**  
 بیرون آمدن معده ناکر سرخ و نار بوست و مازو و برک موز در  
 و جزوب در آب بپزند و در آن نشیند بر کلنار و نار بوست  
 و مازو و صدق سوخته و قاتیاد شب یعنی و اسقیداج همه کوفته  
 و خخته بر آن موضع بر کنند و ببینند چنانکه رسم است خداوند  
 مزاج سود را داروها اندر شراب قابض بپزند و موز تلوم نافع است  
 کنند و اگر معده که بیرون آید ریش باشد شراب قابض که داروها  
 قابض در روخته باشد بشویند و سرب سوخته بایزند و سرب  
 سوخته بایزند ده در منکر و نیم بکوبند و بپزند و بدان موضع



نهند و بینند **علاج شقاق** تر کیندن لبها را شقاق گویند  
 گاه باشد که و هم امتداد بود و دهن در کها بتر کند و اگر سببش امتداد  
 در کها باشد که سببش بید زدن یا صاف یا ماص یا میان هر دو  
 سرن حجامت کنند و اگر اماسی و حراری باشد بید یا خایه مرغ  
 و روغن کل اندر هاون سبب هم بسایند تا سیاه شود و طلی  
 کنند و مرغ کافوری طلی کنند و اگر حراری قوی نباشد مرغ مقل  
 بکار دارند و مغز ساق گاو یا خیمه جو بسایند و طلی کنند خداوند  
 مزاج حشک را سود دارد **علاج خارش مقعد** این عدت از لیم خرد  
 باشد **علاج کرم** یا ذریم و اگر نباشد مقدمه با سود بود اول  
 در ک یا سلیو زیند و در میان دو سرن حجامت کنند و بطن و افمنون  
 استغراق کنند و از طعامها سودا انگیز هر چند کنند و آن موصوفه  
 را بر روغن زرد الوی تلخ که مقل در روی حل کرده باشند چرب  
 می کنند **علاج بواسیر و علامتش** این از خمر کرم صفرا می باشد  
 با خلیق ز سوزش بود و این از خون غلیظ باشد خلیق و سوزش  
 کمتر بود لیکن اگرانی بیشتر باشد و با سودا ریازی باشد  
 غلیظ با قوا که اندر ناف بدیداید و گاهی بجانب زهار و خایه  
 و قضیب فرود آید و گاهی سر کتف بر آید و گاهی اسهال خون  
 آرد و گاهی شکم باز گیرد و دردی نه قرارم جز در وقت تلخ تولد کند  
 و گاهی در اندامها بدیداید و از مفاصل و زانو هنگام برخاستن  
 و نشستن آوازی می آید از آن فو قه گویند **علاج** اگر خون صفرا  
 غالب باشد که سلیو مزیند پس بطن و خلیق زرد و سببش

و عناف و الوی سیاه و خیار جنبه را مستغراق لیم و اطریفک لوجک  
 و اطریفک مقارن دارد آرند و اگر خون روان باشد و غلیظ بود دردی و  
 بوقتی معلوم آید باز نشاید داشت اما در وقت ضعیف شود و هرگاه  
 که باز دارند اقواص که بر باد دهند و چون خشت الحدید و حب مقدار دهند  
**بدر صفت** بکیرند هلیله کابلی بر آن زوده بروغن کاهوشی در منند  
 که بر با بانه در منند مقدار چهار و پنج در منند مقدار در آب حل کنند  
 و در او هار ابدان بر شیند و خب کنند شتی در در منند بود هار امداد  
 نافع بود و اندر طبع داروها قابض نشینند و بکیرن مازو و کز مازو  
 و کند و در مروق و قیاد اسفیداج از هر کجی بر این کوفته و بخته اول  
 بشراب قوی بشویند و این در روی بر آکنند و بینند و اگر  
 با سود سخت کرم نباشد سخت دکت دهند پس مطبوخ افیموز دهند  
 و هلیله بر روده سخت موافق باشد و اگر درد نال بود بکیرند مرغ داخل  
 در روغن کاه و اندکی زعفران و اندکی افیمون هم در روی بخته بشویند  
 و بر می نهند و اگر با سود ممتلی بود در سخت کرد و اندر آب  
 گرم نشینند و روغن مغز و زرد الوی تلخ و روغن کوهان شتر طلی  
 کنند پس بکیرند یا زخام و بشم باین بدان تر کنند و بخشیشتن بر دارند  
 و یک زمار صبر کنند در دساکن شود و روزه بکشاید و نیز بکیرند  
 شیخ الحنظل و مغز بادام تلخ بر آب بکوبند و ببیرند و سیاف کنند  
 و هر ساعت یکی می نهند تا در پنج ساعت پنج شاف نهند  
**صفت** داروی که با سود را خشک کند و شفا بود بکیرند مارا فغی  
 از جایگاهی که از آفتاب دور باشد و سر و دنی او بکشند و شل



او بکال کنند و بشویند و بپزند تا مهر شود و سر بایله بوشند دارند  
بس روغن زیت در افکنند و می جوشانند تا آب برود و روغن بماندگاه  
دارند و طلی می کشند **صفت** داروی که باز با سور را بشکند  
بگیرند هلیله سیاه و بایله و لاله و شیطرح هندی و عاقق قرچا  
و نوشادر و بلبل و دار بلبل و تخ کنند و مقدار از هر یکی برابر بگویند و مقل  
در آب حل کنند و داروها را بدان سر کنند و حب کنند شری سه  
در منار نافع بود **باب در دهم اندر بیماریها و جگر**  
**جگر** کرم را علامت کشتگی بسیار و حرارت اندر جانب راست  
و موضعه جگر **علاج** رک با سلیمون رهند و محرکاه آب تخ کوفش و سنگلیین  
خوند و جاسنگاه کشکاب با روغن بادام و از بس چهار روز آب  
کاسنی و آب عنب الثعلب دهند و طبع را نرم دارند و آب میوها  
و فلو و خیار و جنبر اندر آب کاسنی لخته و شراب انار و شراب  
در شکر سود دارد و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و ضاها از  
صندک و کلسر و خر و تراشه کدوی و آب کول و آب عنب الثعلب  
و آب برک مورد با قدری مصطکی و در جینی بر جای جگر می نهند  
نافع بود **علاج در دهم جگر سرد** علامتش زبان سید بود و رنگ  
روک رصاصی باشد و بول غلیظ و سید بود و اشتهای طعام زود  
بدیند این لیکن دشوار گوارد **علاج** مالاصول در زایل روغن شبنم  
و روغن بلخام تلخ و دو دانج جگر کول خشک کرده و کوفته و در دانه رهند  
جینی با بنج در منار شکر یا کلسر سخت موافق باشد خاصه که سه  
بامد زده دهند از بهر آنکه از جگرها جانوران معتدل تر از جگر کول

نیست و شیر اشتر اعراقی اخلاط سرد را نافع بود و اسهال ادرار  
بول کند و سد بکشا یز خاصه اندکی بول شتر یا شیر بیاضی ندان  
ضاد نافع بود بگیرند مصطکی و صبر و افسنتین از هر یکی دو در منار  
کلسر و بنج در منار عود خام و سنبدر و سکل از هر یکی سه در منار  
زعفران یک در منار باموم و روغن مورد و صبر شند و بر جای جگر  
ضاد کنند **باب سیزدهم اندر بیماریها و سبزه**  
در سبزه کرم را علامت حرارت از جانب چپ باشد و کشتگی غالب  
بود و دلیل رنگین باشد اول رنگ سلیمون زنند و اسیمون از دست چپ  
و آب کاسنی و آب یادیان بهم امیخته دهند و آب عنب الثعلب  
و آب کوفش از هر یکی دو و قیبه بهم امیخته دهند و استفرغ بذر  
اصحاب سودا کنند و ایارج فیکر و غادیقون از هر یکی مثقالی حب  
کنند و بدهند و دو در منار غادیقون با دو و قیبه سرکه انگلیس نافع بود  
و آب شیره کدو و آب برک مید و ترکیه قیبه صاف کرده با سنگلیین یک  
دهند اما سوز زایل کند **علاج در دهم سبزه** را علامتها شری که  
بیش باشد و کشتگی نباشد و زایل رنگین بود **علاج مالاصول**  
با روغن بلخام تلخ و چهار دانج تر باق اربعه در و حار کرده می دهند  
و بعد از آن پنج کپور و اقیقون سودا باید و قیبه سنگلیین سبزه را مال  
کنند و بگیرند اقیقون و پوست بچه کپور از هر یکی برابر بگویند و خرد و با  
انگلیس بپوشند شری بنج مثقال سخت نافع بود و شکر با سرکه  
حار کنند و مغز بادام تلخ کوفته و رک سداب خشک کوفته از هر یکی  
برابر سر کنند و بر سبزه نهند و ببندند و انجیر بر سر که بپزند و خرد



کوفته و نوستیج کهن کوفته و بخت به سر کنند و بر سبزه نهند و غصا  
یا قدحی از جوب گز بسازند و طعام و شراب اندازند و خورد در مدت  
چهار روز بسیار گرم و سرد را بگذارد و متفاوت **باب چهارم**  
**اندر انواع یرقان** باید دانست که این عللیست که رنگ جسم  
در روی و همه تن بگرداند زرد شود یا سیاه اما یرقان زرد از صفرا باشد  
و بیشتر از چگونگی و از سبب آن که در منفذ رهن افتد و شعله آن نهد  
کتاب ذخیره یاد کردیم **علل یرقان زرد** تشنگی غالب بود و در  
تن با شد و بول سخت رنگین بود و رنگ بول رنگ بول دارد **علاج**  
الیرقان محکم باشد دل باید زد و مسهل خوردن اما اگر با سلیق  
یا اسهال از دست راست و مسهل طبعی افستین و هلیله زرد  
وعناب و اجاص و خرما و هندک و تخم کشوث و تخم کاسنی و تخم سون  
و عاریقون و عافت و شاه تره باید ساخت و اگر مسهل بسیار نباشد  
فلوس خیار جنبه اندراب کاسنی کفایت نباشد و با الجبن نافع بود  
و هر با عدد سکنجبین بزوری خوردند **باب کاسنی و از بس کاسنی و**  
**سکنجبین** چهار ساعت کشکاب خوردند و اندر کشکاب تخم کوفتن  
و تخم رازیانه و تخم زرد و تخم کاسنی و تخم حافیه و زردی  
بزنند و کشکاب بار و غن یا ذام و شکر جو رند و اگر تب باشد هریار  
سکنجبین ساده دهند **باب انار ترش و شیرین و قراب** زشتی  
نافع بود که دو قدح آب ترب و یک و نیم قه شراب و بخاری و نیم در منکر  
نوزه نماند در وی حل کرده باشند زردی فرو زار خاصه اگر مع در  
آب زن بول کنند و یک سینی برک جفتد و خشار کوفته و بختد اندراب

یا اندر ما العسل بدینند ایک در مسک و ناس کوفته و بختد دارد و حله نیم  
روش با چهار در مسک و سیاه و شان اندر طبعی اسون و هندی و قان  
دور دی فرو دارد **علاج یرقان سیاه** دل با سلیق و نند یا اسهال از دست  
خستد استغراغ با الجبن کید و بدو کشادن سده و استغراغ سودای  
**باب یازدهم اندر انواع استسقا**  
استسقا سه نوعست لحمی است و سبب آن مادت بلغمی یا شکر خون اندر  
همه رگها برود و طبعیست و سبب آن مادت بلغمی نال بود و استسقا زرقیست  
و مادت آن آنال باشد اما این در قضای شکم گردد و اصل به نقصان مضم  
است و بنیادی استسقا آب خواستن است و سبب آن خواستن ضعیفی حکم  
باشد و سبب آن که بزود سدا از خود دفع تواند کرد و با اندامها نتواند  
فرستادن بدان سبب هم بسته ماند و اگر حکم آب خواسته اند حکم را با آب  
حاجت باشد همچون جوع البقره یا اگر شکل به اندامها باشد طعام خواسته  
انک معده را طعام حاجت باشد و از هر ایک حکم ضعیف اندام را یک بخورد در حکم  
باند و حکم اسود کردن آن آب ترشح اندر فاصله شکم جمع شود و مزاج هم باشد  
بناه کند و شرح این تمام در کتاب ذخیره باید جست و اما استسقا  
که سبب آن گرمی حکم باشد خنک سبب گرمی حکم و طوطها که اختن کسود  
و استغراغها توان کرد خون ادرار بول و عروق بسیار و اسهال خون بدین  
سبب خشک تولد کند و سبب خشکی رطوبت اصل بود که در حرارت غیر نیست  
خلط بدید و بدان سبب آن قدر حرارت که باشد ضعیف گردد و در نگاه  
حرارت غریبی ضعیف شود حکم ضعیف گردد و لیمون خون نتواند  
کردن با استسقا تولد کند علامتهاش اینچنین طعام و شراب هم باشد



اما علامته نرقی است که شکر و انباشت و بانشک چون بانگ خیل  
بود و اندامها اما سینه شود و هر کجا که انگشت بر نهاد فرو نشیند  
و رنگ روی و چشم برنگ زندگار مانند و **علاج** گرم باشد و علاج  
بهار نشستن کشیدن و کوسنلی و هر دو روز و یا سه روزی  
فوفون و هر بامداد ریخت معتدل کردن و اندر کمر یا به خشک  
عرق آوردن و اندر دیک گرم نشاندن چنانکه در رسایه باشد  
و تر در آفتاب و تر براد و آب بول کردن و اندر آب معادن چون  
شکر و روغن و آب که آب دریا نباشد نمک در آب افکنند و چند  
روز در آفتاب نهند بجای آب دریا نشود و استغراق خوب غار بقون  
کنند **صفتش** بکیرند غار بقون ده درم و عصا و غافق و زبوند  
جینی از هر یکی دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم مسکن حب کنند  
و هر روز یک درم مسکن بدهند و اگر اسهال بسیار شود باز بکارند  
و پیش از استراحتی یا اندکی بولش نافع بود و آنجا که استراحتی نباشد  
شتر را علف که در جود دهند خیر کرد و قدری تخم کرفس و تخم بلخیان  
در وی سرشته شود و بپزند و با نان یا آب با نان یا خیر او نیک  
خاصه بود و بر آن کوره و اندر خیر تخم کرفس و تخم باز و ناخواه  
سرشته هر روز مقدار ده استیر در کوفه آب ترید کنند و بار و غن  
شبه چیا بار و غن یا ذام یا فستق و ترب خام و کته سول و اندو خام  
نافع تر بود و اگر بیمار از گوشت صبر نکند گوشت تذرو و کباب بخشد  
بر آن کوره دهند یا بخور آب بکند و اگر بضرورت آب دهند با اندکی  
شراب صرف بیا میرند یا آب انار دهند با اندکی سراب صرف و اگر

حرارت و تب نباشد هر بامداد آب بر کوب و بر کوب کفش و بر کوب کشیدن  
کوفته و فستاده و جو شایند و کف برداشته و یا لوله یا اندکی شکر  
بدهند نافع بود **علاج طبلی** شکر را گرم دارند پس بوسه گرم و نمک  
و ارزن و مانتدان و بنوست سمود و رو با بر شکر بوشید دارند و مالا صول  
دهند با مچون فنداق یقوز و پیوسته زیره و کند روی خایند و طعما مر  
نحو ذاب خوردند **علاج الحن** و ریاضت معتدل و دماغ و ممد را بغیر  
وقتی و یا رخ فیهرا خوردن باک کنند و اندر آب دریا و آب معادن نشینند  
**نام سازدهم اندر علاج کرد و هشانه**  
**علاج** اما گرم اندر کوره علامتش تب لایم بود و تشنگی و کفانی  
اندر کوره و دشواری بر کشیدن بهای بدین بهای و بلیت و کله غشیان  
رنجه دارد و با شد که زبان سیاه شود **علاج** فصد با سلیق  
و کشکاب بار و غن یا ذام و شکر و کمر خوردن آب و خفته نرم بکار  
داستن و خیار چندر اندر آب کاسنی داذن یا اندر مالجه **علاج**  
**اما سر سول** اندر کوره علامتش تشنگی نباشد و کوفانی و سلاخ  
بیشتر باشد و علامتها بدخ ظاهر شود **علاج** قی فوفون و شراب  
البین و کلنگیر داذن و خفته لزرک حسک و برای کوب جعفر و در  
خطی و سوسو مضروب و انجیر پستی و بوسیا و شان و تخم خیار و خرف  
و روغن کخیدر ساختن و ضمادی لزرخ کتان و حله و تخم خطی و شبت  
و بابونج و عکال النبط ساختن و از بیرون آن بیه مرغ و بیه جبه و مرغ  
ساق کاه و کداحته و اندکی مقل در وی جا کرده ای عالنک و طعام سوس  
اب با غسل و روغن یا ذام خون **علاج** بول خون و سوزش قضیب



بوقت تراختن آب **علامت** آنج که کلبه بود چو ز با بول امیخته بود لیکن  
خسره باشد و بان بان این دانه نشانی خانی باشد و اندر غای  
کلبه الحی باشد و گاه گاه الم در میان بشت بود و بر آنها فرو آید و گاهی  
میان هر دو کتف بر آید و آبی آن مثانه باشد و خونی یا بول بدین رفیق باشد  
و خلیه و سوزش در مثانه بود **علاج** فصد با سلیق و از همه جیره ها  
تلخ و شور و تیز و ترش و عین کردن و کشکاب و شراب بنفشه و  
شراب خشیخا خوردن و اگر با بول خون حرارت و سوزش باشد بکیرند  
فصل سالیون و تخم کرفس و انیسون و فود و میون و زراسن و تخم خیار  
با ذرنگ و تخم کدو و تخم خربز با بولند میفخج بپسند شیرینی و در کمال  
با ما الشعیر یا ما العسل می خوردند و مغز جلعون و مغز تخم خیار و حرارت  
راستوار است با بولند و اندر میفخج بپسند و بکاری دارند سوزش  
و قروح را سوز دارد و تخم خیار با شیر خرقه و مثانه را سوز دارد و قروح  
که با خون املاز باز دارد و اقراص کاکج قروح و سوزش را سوز دارد  
و شصت اقراص از کتاب خشیخ و اقرا با دینه ما توان یافت **علاج**  
**سلس البول** این علتیست که فی خواست مرهم بول می آید و سببش  
سودی مزاج و سستی مثانه باشد اول باید کردن و در آب  
گرم نشستن و روغن سداب و روغن فووز قالدین و ماسک البول  
و بچنها و مترو و بطوس بقدر حاجت خوردن **صفت ماسک البول**  
کنند و وجب اس و تخم محبت قشر سعد و سورنجان و قرقه و وج  
و زراسن و ششاونگ کوفته و بخته اندر میفخج بپسند با ملاز و شب

هنگام بکار دارند شونی سه در مسند خود و گوشت او با بریان کنند  
بخاصیت نافع باشد **علاج نافیطیس** این علتیست که مردم از آب  
صبر نتوانند کرد و در حال که آب خورد بیرون آید زنگ کزوانند و سبب  
این علت کم شدن مزاج کلبه باشد **علاج** آب انار و آب تخم خرفه و شراب  
غوره و کشکاب همه بر روغن کل بچکانند یا با قراض کل و هر شب سه مرتبه  
مقدار دود در مسند اندر خیانتش بنشیند و سوکه و کلاب دود روغن کل  
اندر موضع کلبه مالیند و ضلک از مجلب و بست جو و آب بزرک بنیز در کل  
مورد تر کوفته بر نهادن و اگر بر کله ها نباشد صندل سرخ و سبیل و اندک  
کافور با کلاب سوده و قطعه سرکه بر چکانند طلی کولن و طعام دود  
ترش و مزوره کلس مقشور یا اسفناخ و کشکاب و مزون نیشو و غون  
و سبب ترش و زرد و خوی های هند و طفشیل اندر آب خورن نافه بود  
**علاج عسل البول** باز کوفتن بول اسر کوبند و در سواری اثر عسل کوبند  
و سبب اذن خمی باشد یا سقظه یا ضعفی قوت دافعه یا با ذی غلیظ  
یا چیزیک اندر مجر بول گرفته شود چون سنک یا خون فسوده **علاج** اگر  
سبب زخمی و سقظه باشد رک با سلیق بنزنند و در آب فانی بنشانند  
و روغن کل مالند و اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب و آب تخم خرفه  
دهند و حقه نرم استغراق کنند و اگر سستکی اندر مجر بول مانده  
باشد **علاج** سنک یا ذی کدم و اگر خون فسوده بود شب یعنی در سه که اغا  
یل شبان روز و بیلا نیند و از اسیر که سکنکین سازند و هر بامداد  
دهند و داروها که سنک مثانه را بر دارند سوزداند و اگر سبب با ذی  
عظیم باشد ما الاصول دهند با روغن بنفشه یا با روغن تلخ و اگر



ضعیفی قوت مثانه باشد در آب گوشت نشاند و چون ارغوانی در وی حل  
کنند و با حلیب بر حکانند و زهره بن و نمک آب تلخ را حاضر باشد بر حکانند  
نافع بود و شبش که در خایه مریوم تولد کند با حلیب بر نهند بول کشائی  
شود و سنگ که در کلیه و مثانه بود علامتش در رگ بول بدیداریدن  
و اندر بن قاروره رسوب کنند و مجرای بول را بخراشند و گرای کنند و آب  
تاختر دوز نقصان کند لایح لکلیه بود بول زرد باشد و این لکلیه مثانه  
بول سبک باشد یا خاکستر **علاج** در آب بن قاروی نشاند و کمر  
و مثانه بر روغن ککله جرب می کنند و یا بر روغن شبت و از طعامها  
غلظت بر هید کنند و تخم باذیان و تخم کرفس و تخم خیار و خیار یا ذرنک  
و خرنه و حب القلتی دهند و چون عقب مقدار و آنرا در آب  
تخمها بدهند و آب ترب کوفته و فشارده مقدار ده در مسنگ یا ده  
در مسنگ شیر تان امخته سه روز بدهند مثانه را از ریا پاک کنند  
**جرب مثانه علامتش** بیرون آمدن بول هم چون سبوس بلند و  
رسوب هم چون سبوس **علاج** شیر شامیدن و اسپیدها و جرب خورد  
و شوربای مرغ فویه **علاج** فثون علامتش هرگاه که نخسبد یا بنشیند  
یا ذیان جای شود و قوا تر کند و فوه فرو زامن باشد و اگر ذریان شود  
آن بیه که او را ترب گویند فرو زامن باشد **علاج** از حریکها و کارها  
خت بر هید کنند خاصه از سب طعام و او از بلند نکشند و جبرک گران  
برندارند و آن موضع را بسته دارند و اگر دستوار بجای باز شود این ضماد  
بر هید بکینند کز سر و و ما ز و سعد و نار بوست و مرزنگوش و کندر و  
ناخواه و شوریش از هر یکی مفساوی کوفته و بیخته اندر سر سبج ماهی می کشند

در بنیه آهن طلای کنند و بکذارند تا خشک شود و خود میفتد و در یک بار  
می نهند و از طعامها که با خفاک تر هید کنند و مگوف کار دارند **علاج اما**  
**قضیب و خایه** اگر حرارتی باشد رگ با سلیق بنشد و از جوی آب کشتار و آب  
کاسنی بری نهند و اگر حرارتی نباشد و صلب بولارد با قلی و حلیب و بابونه  
و بیه مرغ و بیه بط اندر میخج چون حبص کنند و بر نهند و اکلیل الملک و ارد  
کنند و درده خایه اندر میخج حبص بر نهند و صمادها که اندر کتاب دخیل  
در **علاج** اما سوسینان کفتم کار دارند **علاج** و **قضیب و خایه**  
قی کنند و با سلیق برینند و از طعامها و تیز بر هید کنند و صبر و کندر و و عطر و روت  
و کانار و مر داسنک کوفته و حبه بر نهند **علاج** خارش **قضیب و خایه**  
ضد با سلیق و نرجس هادیز هید کلان و بر رانها حامت کوبد و با جرب  
بر کنند و اشنان بسره تر کنند و هر روز در خوابه بدان می شویند و اگر بشوزند  
و روغن کز سبوس خایه طلای کنند **علاج** از وزن شدن مذک و و ذک  
بکینند و فریون و چند بند ستر و سعد و عاقق قرحا و قسط و دار کلبا کوفته و حبه  
مفساوی الوزن و اندکی مشک بنی سوله بر روغن سداب اندر کنند و در خایه  
و حوالی آن می مالند و آن طعامها که تری فریون بر هید کنند و مگوف و الماسک  
بکار دارند **علاج** ضعیفی قوت مباشر مریوم و هر چند که دارد و بیشتر خوردند  
اندر بن کا ر ضعیف تر باشند لیکن از روغن ترش و جعرات و امرو و و تخم  
عنبت خوردند تا که قوی شود و بعضی از بوی کا فور و تخم خرفه قوت تمام کنند  
و قلیه ز کسب کادروی کوز بسیار باشد و با قلی و اندکی رنجبیا باشد خد وند  
مزاج معتدل شود و از مصلوبت و مریوم و ککلان و نبع در سنگ انگور اندر  
بخورده خایه سوله اند و تمامی این با **علاج** در کتاب دخیل جویند و



باب هفدهم اندر بیماری رحم حیض

بیماری حیض از خوردن بخار و یاری و تری خون اندر رحم **علاج** آن که خون باشد  
قصه کنند و طعام از سماق و نار و ادویه و باده و کوساله و اقراص کهن با  
خوردن و بشن با آب ترک کنند و پیوسته بیایند و بر یکدیگر و آنج که تری باشد خون  
تنگ و ضعیف باشد تسکین کنند بشویند با خنک و آنج که از قرحه باشد یک  
با بیلین زنند و با العسل بنوشیند و اقراص کهن و بنادق البرز و کاردارند  
و در آب کوی که نشینند **علاج** باز ایستادن **رحم** این باب این  
یاری خون باشد یا غلیظ و سردی و قنیه با فراط علامت آنج که تری خون باشد  
در پیش از استفراغها بولده باشد چون رعاف و عرق بسیار و تن کاغذ  
و رنگ روی زرد گشته **علاج** در آب زن نشستن هر روز یک زمان و طعامها  
معتدل خوردن چون طالع و زرد خایه مرغ برشت و شاد کامی کنند **علامت**  
غلیظ و سردی چنانست که اندامهاش سرد باشد و قنیه تریه بولده از پیش  
**علاج** غذاها گرم و لطیف و آنکه خوردن و ریاضت معتدل کردن  
و سحر بنام کوفی و فلاقلی و معجون الوج بکار داشتن و اندر طعامها زهر و ناخه  
و آنکه و آنکه از در جینی خوردن **احتیاط** **الرحم** سبب این علت  
نایافتن مهره **علامت** خون صریح و ذلیکن در صریح کف و خشک و قطره  
باشد و با این علت نباشد تریش نباشد و در غده و عطسه آوردن  
بلند و بلباب و غیلان و بوی نیلوفر و کافور و بنفشه و صندل و صندل  
**علاج** در کجا حلی باشد خون حال بسندی علامتها و آن چه نباشد  
در پیش از اصول یاد و عن با ذام تلخ و روغن بنجیر و استفراغ بایار  
فیفا یا بغار و قوی ترکیب کرده و کبک دندان و مانند آن **علاج** حمل کردن

این از جهت زن باشد از شش و سردی و تری با غلیظ بود با اصول دهند  
بار و عن با ذام تلخ و روغن بنجیر و استفراغ کنند و سکنجبین و حبه منق  
و در اصل دهند و بان بشن روغن بلسان ترک کنند و بخالیه بیکارند و بر یکدیگر  
و غذا بخور آب و قلیه خشک با قیادارند و آنج که تری و خشکی مزاج  
بود **علاج** کنگر آب دهند بار و عن با ذام شیرین و آب تخ خرفه و آب آنان  
و لعاب بزر قطلونا و سکر می دهند غذا قلیه خیار و اسفاناخ و مانند آن خوردند  
**علاج** دشواری از زدن خون و قنیه تری و روغن بنجیر و روغن بنفشه  
و شل روغن با ذام و بنفشه می دهند و شور باها جرب خوردند و در حال ازدن  
خون و حلیه بخورند و صندل و مسندل و میز بار و عن با ذام بتفاریق بزدی دهند  
و یکمیتا قال غالیه با در شراب ریختی بدهند و عطسه آرند بکند سه و بلباب  
و قنیه بکند تا عطسه باز آید و اگر مشیمه بماند یا بجه میرد بکند بر رو و کولده  
و جاوشیر مشاوی و بر هر یک کا و بسر بند و در دکنند چنانکه در هر است  
بجه کمره و مشیمه جدا کرده **علاج** اما سر و ریش و رحم میجو **علاج** اما سر  
و قرحه مثانه باشد و علاج خار و ریح میجو چرب مثانه باشد **علاج** کم  
**امور شیر** و منی و خون و همه بصورت مخالفند و قولده بکند عفو و  
ذلیک است اما اسباب هر سه یک است تری غذاها موافق خوردن  
و مزاج با اعتدال یا زودن باشد اما اگر شیر زد باشد و ریش سکنجبین  
ساده و آب انار ترش و شیرین و آب تخ خرفه باید از طعام تری که باشد  
بر غاله و کوساله و مرغ مصوص و زینبا و مانند آن سازند و اگر شیر غلیظ باشد  
سکنجبین بزدی دهند و مایه و فایند و طعام خور آب و آب کاه و ترب  
و مانند آن و اگر شیر اندک باشد کنگر آب دهند بار و عن با ذام و ریح بنجیر







باید دانست که تب حرارت غلبت است که در دل بر آید و زبانه ها که در  
بحرین دلت که طیبیان آنرا روح گویند بیامیزد و با خون در رگها بگذرد  
و در همه تن بر آید و مزاج را گرم کند و روح را در شریانها غلیظ کند تا بدین  
سبب بدن را گرم کند و بدین سبب دل که موضع حرارت غریزی  
است بمقدار حرارت غریزی که در انواع تنها که از عفونت اخلاط باشد  
چهار است بلغم و دموی و صفراوی و سوداوی لیکن از هر آنکه عفونت اخلاط  
باشد و تب در رگها باشد انواع تبها هشت است که چهار آنکه اخلاط از اندرون رگها  
باشد و چهار از بیرون رگها و با این همه تبها را با هم ترکیب افتد و انواع آن  
بسیار شود **علاج عمومی دوم** علامتش تب کسری و تراخی و کسلاهی و دردها  
چنانکه در دیگر تنها باشد هیچ نباشد و اگر باشد قوی لازم نباشد علاج  
چون تب فاسد شود در آب و در و باغی خوش در آب نیم گرم نشینند و غذا از فروغ  
و بزغال بکشند و آشفتناخ بآب غوره بسیارند نیک و **تب دق** بسیار  
باشد که عمومی تب دق باز در دوا در باشد که دق یا بدن بدین **علامتش**  
نبض صلب و دقیق باشد و ضعیف و متواتر و موضع دل و حوالی آن حکم شود  
از جاها دیگر باشد و بیماری آن حرارت است سخت آگاه نباشد و در دافند  
و کتفها را این و بینی را یک شعله و تاریکی و رنگ رو و زهر که که طعام خورد  
حرارت تب بعد از آن زمان ظاهر شود چون جراحی که دوغن باید و نبض قوی  
سود و این درست تر نباشد **علاج** تاوقت بر جای باشد و معده و اربور  
هوای خانه و بیمار خنک باید داشت و ابرزق را بر دوغن بنفشه جالبین  
سود دارد و شیر زنان با شیر خود از بر اندام دو شیدن و شراب خجاس

و کشکاب باروغن باخام و شکر و بست و لعاب اسبغول داند نافع بود  
از سبب حرکات قوی و شراب صندل و سوطان و کون و تازم دادن سود  
دارد و طعامها سرد و تر باید خوردن قلیه بکند و و خیار و اسفناخ  
و ماهی تان کوجله و خایه نیم برشت و مزوره کشکابهاش و باجه و دوغن تان نافع بود  
و بنفشه و نیلوفر و برگ پند شسته و کار تان و میوه های نرم و خوش بو  
بوییدن و اندوه و خشم از وی دور داشتن و آب کدو و آب خنزه هندی  
و آب انار شیرین و روغن باخام هر یک را می دهند نافع بود **تب مطبق**  
سببش عفونت خون یا در و کوی و بسیار در خون **علامتش** زردی  
و چشم سرخ باشد و در رگها بر خاسته و طبع دهن شیرین علاج فصد با این  
کودن و بعد از چند روز مطبوخ هلیله استقراغ کردن و بسکلیلین سازه  
تسکین دهن **علاج تب عمومی** سببش عفونت صفای سوخته باشد  
اندر رگها بر همه تن اندر رگها که حویلی دل و جگر و فمعه یا عفونت بلغم  
شور باشد که با صفرا بیامیزد و تولد بلغم شور از رطوبت دقیق تا شدن که  
صفای سوخته **علامتش** تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر باشد  
علاج در تسکین حرارت مبالغت باید کردن و هوای خانه خنک باید داشت  
و تن بجامه بپوشید تا ضعیف خنکی دل در رگ و حرارت تحلیل می پذیرد  
و اندرون باز بگردد و بسکلیلین سازه و شراب غزن و شراب حاض  
ترنج و شراب صندل و قوی که قوی تسکین دهن و بخار عذاب حار و  
و آب حنظل هندی و آب خیار ترش و کشکاب و قیود هندی و آب استقراغ  
حاجت باشد قوی خیار چنبره اند و طبع خورای هندی حل کنند  
**تب ظالمه** این تب یا روز باشد و یا یک روز نباشد علامتش در رگها



هفت ساعت باشد و بیشتر هفت ساعت و کمتر از چهار ساعت  
باشد و اگر بتدبیر صواب بود مدت تب هفت نوبت بیشتر نباشد و باید  
که چهار نوبت بگذرد و باقی عرق و اسهال بگذرد و نبض قوی و مختلف  
باشد و قادر و سرخ و تارک و رقیق بود و حرارت این تب سوزان تر  
از دیگر تبها باشد و انداختن سردی و سوزانیک بلوراند و زود ساکن شود  
و بپاینداختن که سبب سرما حد غایت حرارت باشد که طوبیت را  
بگذارد و در اعضاها زود و هر چیزی را از اجزای تن حس سردی باشد و زود  
بدیداید **علاج** هر بامداد سکندین دهند سوخته کرده با شراب غوث و یا با  
شراب دیواج و یا با شرب او و روز نوبت تب در حال سکندین  
دهند با آب گرم تا مگر فی افکند و ماده صفرا بر آید و چون تب کسارده شود  
اندر کشتکاب دهند و روز دیگر که نوبت تب نباشد آب انار برش  
و بشیرین دهند با شکر بهم کوفته و فشارده و شکر بر افکند تا حرارت را بکشد  
کند یا شراب الود دهند یا سکندین با آب میوه امخته یا اندکی حرار  
هند یا اندکی فالو خیار جنبین یا مقدار یا زرده در مسکن نهفته  
بر ورده اندر کلاب و بالوده یا مقدار و در مسکن بزرقطوناد را با الی  
و شکر بدهند و مزوره از آب غوث یا از آب الی سیاه یا از خرمای  
هندک یا از کشته زرد او یا از کشتل جو هه بشیر معز با ذام و الی با تب  
صداعی و تاسه باشد طبع را محققه نرم باید کرد و یا شیف از نهفته  
و شکر و سقمونیای و تدبیر هر یک دیگر هم چون تدبیر محرقه باشد **علاج سطل الغب**  
این تب و تب غب خالص از جمله تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولید کنند  
و از این جمله تب دیگر است که از غلبه غیر خالص نام نهاده اند علامت

انست که مدت سطل الغب اگر چه صفرا و طوبیت باشد لیکن در دو بهم امخته  
نمودند سبب نوبت هر یک جدا باشد از روز که نوبت حرکت صفرا باشد  
تب گرم تر و اسفقه تر آید و روزی که نوبت حرکت رطوبت باشد تب اهیسته  
تر و دراز تر آید طوبیت صواب ایدر علاج این تبها انست که بتدبیر طبع نرم کرد  
و قی و ادرار و تب و بتدبیر کسارده مسام و عرق و زود و باک کردن تب از ماده  
فزون از تسکین حرارت کنند و این تدبیر بحیرهای سهل و لطیف میکنند و این  
طریق اسان تر باشد و استفراغ قوی از پس بدیدامدن بصر کنند و اندر اعراض  
تب گاهی دارد و نظره کسارده در غلبه غالب تر شود و طوبیت تسکین  
حرارت بیشتر باشد سکندین ساده دهند و اگر زودی باید زود تخم کاسنی و تخم  
کشتوت و تخم کاسنی کنند و با خر تخم خیار و خیار با زرد کنند و اگر  
بر اندر رطوبت حاجت بیشتر باشد کشتکاب دهند و اندر کشتکاب خود و تخم  
باز یاز و سحر و زوفای خشک و نعنع و سنبل الح در جود باشد در افکند  
و بیشتر از کشتکاب سکندین ساده دهند یا سکندین زردی و تربیب شربت  
بر طبیب باشد چنانکه اندکی کاهند و می افزایند و هرگاه که نفع بدین تدبیر  
استفراغ کنند بر فو و کلبشکر کذاخته یا سکندین امیخته موافق باشد و شراب  
افستین صواب باشد و نم در مسکن است و تدبیر این در مسکن غار و زود و تخم کاسنی  
سقمونیای اندر شراب الی یا با شراب کلبشکر ترشسته مسهل لطیف باشد  
و اگر با استفراغ قوی تر حاجت آید معجز خیار جنبین دهند و از سطل استفراغ  
قوی که دهند **صفقتی** بکینند که سرخ کوفته و خخته ده در مسکن سبند  
سه در مسکن تخم خیار مقشور و تخم کاسنی از هر یک چهار در مسکن اصل السور  
نخ در مسکن شربت یک مثقال یا کلبشکر نافع باشد **علاج تبها باغی**



هرگاه که چاروت ببلغم غریزی اندر رطوبت اثر طبیعی اثر کنند عفونت در  
وزیر پیدا یابد تب بلغمی تولید کنند **علاج** سرما و لوز قوی و دیر بایند و دیگران  
که هم شود و اینها از بلغم غلیظ باشد که اثر بلغم زجاجی گویند **علاج** مدت  
یک هفته بکنکبیز عسلی دهند و کشکاب که در وی تخم بازیان و کوزه کخته  
در آن باشد با آنده ما العسل که در وی زوفا کخته باشد و از سر یک هفته  
و فرمایند بکنکبیز عسلی و آب گرم و از سر یک کشکاب دهند با فستکی  
و اندیسور و طبع را با کشکاب مسهل نرم کنند ده در مسک کشکاب که در آن  
بانی در مسک بکنکبیز بیاورند و دهند و ترند و مسطکی و زنجبیل کوفته  
و اگر شکری چند وزن هر سه بیه شربت از یک نقل تا دو در مسک سوزانند  
باشد و طبع را نرم کنند و تبها بلغمی بعضی باشد که در لوز بود و کساریدن  
آن نیک ظاهر نباشد و مانند تب در بود و اندر **علاج** بسترها بزنند  
و لطیف کنند چند آن دلیک نشاید کردن که اندر تب بلغمی باشد  
بیم باشد که ماده لطیف کرد و بدماغ بر آید و سرسام تولید کند خاصه اگر  
صداع باشد یا دماغ ضعیف بود و صواب آن باشد که کشکاب و کل  
انکبیز سله بگذارند و با سکنکبیز که در وی تخم بازیان کخته باشند  
و این تصرف حکم مشاهده توان کرد **و بر طبعین گفته است که الحی**  
**و المشایخ** لیته و لا یعرفه بدلا له الحی و لا یقدم علی السخای الا بعد الاحتیاط  
و التثبت و اگر دماغ قوی باشد استغراق بستر الحظایر باید کرد و اما لاطور  
و از سر استغراق و ضرر که از آن **علاج** تب **ربیع** روز نوبت طعام  
و شراب نخورد خاصه آب سرد و الود را ابتدائی بتواند شود و خوب  
راست و غذا شور یا دهند و گوشت کوسفند کخته با خور و شبت و روز

دیگر که بعد از نوبت خواهد بود و آب دهند باز بر ما و روغن کاه و بار و غیر  
بازام یا مرغ خانگی و اندران دور و زک نوبت نباشد یا مد آن کلبه شکر  
یا سکنکبیز دهند و بعد از آن یک ساعت کشکاب دهند با خور  
آب کخته و اما اثر وضع بدید نیاید استغراق قوی نکنند و نه در هار دیگر چون  
تب بلغمی و تبها و جنس و سید و سبع و غیران همه رقیق باشد **علاج**  
**ابله** و حصیه بیاورد است که ابله و حصیه هر دو یک جنس اند و هر دو از  
جوشیدن خون باشد لیکن ماده ابله خونی باشد و کم و بسیار و میل  
بزی دارد و ماده حصیه خونی باشد و غلیظ و ابدک و میل بکری خونی  
دارد و بدین سبب است که بزرها حصیه تو جگست و از بویست  
بر داشته نیست و از بهر آنکه حصیه از خون تباه تر باشد کشند تر  
است و جوشیدن خون اندر بدن مردم از طبعی باشد خون کوزه کان  
باشد از بهر آنکه خون کوزه کان خامست معجون شیر و آنکور و خون  
چو آنان هم خون شیر کخته در رسیده است و خون پیران هم چون شیر  
که قوی تر رفته باشد و سرکه خواهد گشت پس بچکاند شیر خام بطبع خود  
نچو شد و گفت از وی جدا شود و خور کوزه کانی شود و قوام دیگر کرد  
و مع جنات طبیعت واجب کرد که دندان شیر بفتد و دندان  
قوی تر بر آید و اجبست که خون اندر تن کوزه کانی شود و فضله  
غذای نخستین که از خور حیز یافته باشد از خور ایشان جدا شود  
بدین سبب کم باشد که او را ابله بر نیاید لیکن از بهر آنکه مزاجها و ترها  
و هواها یکسان نیست بدین سبب بعضی را دیر تر و کمزایند و بعضی را  
زود تر و بیشتر و بعضی را سلامت و بعضی را خطرناک تر و قیاس احوال



طبیعت و واجب میکند که حیوانات را ابله بر نیاید مگر چو انی که بگوید که  
نیارده باشد و اگر را آورده بود اندک بر آورده بود یا مزاج گرم و سرد و  
غدها و گرم و سرد و خوردن و ناخوردن و بر طوبی امتحان شود و در بزرگتر  
را بد و مورد را ابله بر نیاید مگر وقتی که هوا بد باشد و بخار هوا در نفس  
ایشان اثر کند **علامت** ابله با قاسه باشد و بار در دشت و در  
سرو و کراخی و سستی و در خواب و سرخی چشم و بعضی را  
سرفه و کرفتنی و از بوی ابله سبب یک یا زرد و اندک و اگر کند او میزد و  
تر باشد خاصه اگر زرد نیاید و اگر در پیوسته باشد و سبز یا سیاه بود و  
سینه و شام باشد خطرناک بود **علاج** چون در سینه ابله بسیار آید  
که انی که ابله بر نیامد باشد فصد کنند یا حجامت و از گوشت و شیری  
و گوشتها بر هیز باید کرد و باب میوهها طبع و در خون ابله بدید باید  
هوای خانه خنک دارند و تخامه بوشید دارند و جگر عده است  
می دهند و صندک و کافور بویانند و سرکه و کلاب به بینی پری کنند  
و آب گشنیز و نعنع و سماق با عصا شمع آنان ترش یا ماز و کلاب  
سودا با عرمه در چشم چکانند و عذرا بست جو یا بست عذر امیخته  
باب انار ترش یا آب غون یا انزلی شکر و کسر کباب و عذر مقلش  
دهند و خداوند حمیه را شربت اسبغول و عام دانه ای و کشک  
رفیق و آب گز و آب خرزهره و آب تخم خرفه با آب غون  
و آب دیوچ و آب انار ترش و **الک** اعلم و احکم بالصواب  
**مقاله** چهارم اندر اما سها و در شهاج  
اما سحر و علامت سرخ باشد و باضیان و سوزش بود **علاج**

۶۴  
فصد و حجامت و استقراغ لطیف و هلیله زرد یا با الفواکه یا با قیصر  
بنفشه و طلی اول صندل سرخ و سبب و فلفل و آب غیب المغلب  
و در میان شیاف ما میثا و خضخض و عرقان و مر یا ب کشتن نیز تر  
و باخار و جو یا آب کشتن نیز و اگر تر شد که صلب شود کشتن نیز تر  
بگویند و بار و عن کلر صابون چون مرهم و طلی کنند و اگر سست  
لما سر و حم و سقظه باشد صندل سرخ و عرقان متساوی یا آب کشتن  
تر سوز و طلی کنند و فیش بان بروغن تر کنند و بر نهند و در ساکن نشود  
**علاج اما سحر** کرم نباشد و هر یک از این دیگر باشد **علاج** شب عینی  
در سوره حل کنند و با بینه بر نهند و بروغن تر کنند و بنفشه با آب  
و خاکستر خوب و ز یا خاکستر خوب با روغن تر کنند و بر نهند و بینه فند  
و استقراغ بلغم کنند **علاج سرطان** هم چون **علاج** مالکولیا است  
الرصد و اسفیداج با کشتن تر بسیار و طلی کنند پیوسته در  
مدتی بگذارد و در **علاج خنازیر** استقراغ بلغم کنند و بر نهند از  
طعامها و غلیظ و بسیار و مرهم و اخلاط و زنی نهند **طاعون اما سحر**  
باشد سبز یا سیاه یا صور صعب و خفقان غشی اول دل را سرب  
صندل و سرب حمض ترخ و در کافور قوت دهند چنانکه در **علاج** دل  
گرمی گفتیم و آن موضع را بیا زنند و خون اندک اندک بمحده بیرون کنند  
و هیچ طلی سر و بکار ندارند **علاج** **دخس** این اما سحر باشد که در بن  
یاخس بر آید نخست فصد کنند و مر و بز را بنج و افیون پس که سوز  
طلی کنند و بز و قطونا قسره تر کنند و بر نهند و خرقه با بینه تر کنند  
و بر سران نهند و هر زمان ثانی لوح آتند و اگر همه روزان انگشت در آب



گرم باشد روایا باشد و اگر در دوا ساکن نشود دروغی نهند.  
**علاج** مقصد و حجامت کنند و استفراغ بطبیخ هلیله در روز  
و نخست چیزی که بر نهنگ بزرگ قطونا بسوزد تر کرده و از بسوس روز  
نار خشک را در دودغ بپزند و بر نهنگ و خردل با انجیر کوبند و بار و عن  
تخم کنان بر نهنگ و تخم کتان بسوزد یا سس کین کبوتر و خیر بسوزند  
و بر نهنگ بمالند **علاج** **بشر** از علت یا از سیاری خورصفرا  
باشد یا از بلغم شود علامت لخم از خون باشد حرکت آن برور باشد  
و سرخ باشد و آنج بلغم بود حرکت آن بیشتر سبب باشد و هر یک  
تف بود **علاج** لخم سرخ باشد باب عروق طلای کنند و آب غوره بخورند  
و چون ساکن شود رک زنند و طبع را با آب میوه هانم کنند و دودغ  
ترش و آنادر و قرقص کافور سوله دارد و اگر صفت دراز لرزد و در کینک  
هلیله زرد و در مینک ایاچ فلفل بسکینک بپزند و بدهند  
و بلغمی و نخست رک زنند پس با گلشک مسهل طبع را نرم کنند و  
ایاچ فلفل با تربید و غاریه و نل هندک و انقیهون و شح الحنظل ترکیب  
کنند و بر نهنگ اگر مایه بکار دارند **جرم و نمله و انش باری و کاور سه**  
اما نمله خرد باشد و رسته و بهن بانی شود و با خارش و سوزش باشد  
چون سوزش کونین بود و بعضی باشد لایک بشر باشد و حسن بشراتی  
بود گرم و سوزان و دود سیاه و ترکی که دارد و انش باری بشراتی باشد  
بر آب و رقیق با حادش و سوزش صعب و کاور سه بشراتی باشد خرد  
و میل بصلابت دارد زیرا که مادیت غلیظ باشد علاج همه بیکدیگر نزدیک  
است نخست شکین صفا کنند بطبوح هلیله زرد یا بک



در عکس شمشاد علی  
مرطبه ای غیر شمشاد  
طاهر طاهر ولی الله علی  
دارد در عمار خفیف اکا علی

۶۵  
الزمانین یا آب غوره و آب انار ترش و مانند آن استغفار کنند  
بر قصد کنند و صندک و فلفل و شنبلیله و سبیلج و کلاب  
ایمنی باب کشنیز تر و آب کاسنی و آب عنب الثعلب طلی می  
کنند و با کلاب و اندکی سرکه طلی کنند و جمع را بر سر استغفار  
فصد کنند و انار ترش در سرکه بپزند و بسایند و طلی کنند و در  
شب از روز سه بار و گاود سه راعم چنان علاج کنند و از ترید و افون  
خالی نیک دارند **علاج کرم و خارش کرم** با آب و سسین باب  
جفند و وارد بخود و استغفار با الجلبین و بکیرند و روغن و مغز زرد الو  
تلم از نقر یکی در دست و یک و سیاه کشته لزه یکی یک در دست  
کرده سرکه با میند یا بکشد اسکره و اندر کرم با طلی کنند سه روز و اگر  
بر باشد فصد کنند و طبع نشانه و استغفار کنند و بکیرند کنند  
یک در دست و در او نطویل دو در دست خبث الفصد هشت در دست  
در جوی یک در دست و نیم سیاه یک در دست بهم بپایند و در سرکه  
و روغن کل بر سر کنند و در کرم با و یا در آفتاب طلی کنند **منفعه و شیرینه**  
اگر خشن باشد دل کو شربتند و آن خون در سر و اندک سرکه سر  
طلی کنند و در قیال بر تندر و بر کردن حمامت کنند و بکیرند کشنیز  
خشن سوخته و سفال بتور کهن بهم بپایند و با روغن کل طلی کنند  
و اگر تر باشد فصد کنند و یا حمامت و استغفار و طبوخ  
هلیله زرد و حب قویا و بکیرند و روغن سوخته و زرد را و در از و صبر  
هر یکی یک در دست بهم بپایند و با سرکه و روغن کل طلی کنند  
**علاج تو بلغم عزنی و کثیر اوهلیله زرد و کوفته سرکه طلی می سازند**



الر سجت تنی باشد استغفار کنند طبع افیه رت یا بالخار  
و بکیرند مازوی تا سفته اند سرکه و بولسکا و بیزند تا مادر نرم شود  
بسیارند و طلی کنند **علاج سوختن تشدر** در حال سبید خایه باد و غیر  
کل طان کنند سر و سبیدج از اردن و مرچ اسنک از هر یکی سه درم  
صبر کاه و سبک زراوند و درم مذک با موم و روغن کل بهر شوند و طلی  
کنند **علاج ریش بلخی** مضد کنند و اسفراغ صفراوی و سیلان  
چراوت نیشراب غوره و شرباب دیواج و قوص کافور و طلی می کنند  
سبیدج **علاج لیشهای دیگر** روغن زیت و شب منی و انگبین سه  
مشارک موم سازند و طلی کنند و بکیرند سر سوخته و بکیرند رانی و بیاج  
و از روغن مورد موم روغن سازند و بهم بسوزند و طلی کنند  
**علاج جراحی** کورتان باشد و لیتر است که هر دو لب بهم باز گیرند و نکند  
که جری در میان جراحی افتد و خشک بند کنند و اگر جراحی  
ناهواری باشد از بیشکافند و و است کنند پس علاج کنند و از داروها  
ترج و در دانه و در و خشک کار دارند **دور اسفیدج** از رو  
و مرچ اسنک از هر یکی جزوی و مرچ ماز و از هر یکی نیم جز و بسیارند و بکا  
دارند و اگر جراحی بر افتاد باشد زراوند و شرباب نیمه خشک  
کوه و کوفته و بخت می بر کنند و خیم خشک کوفته و بخت می بر کنند  
**صفت دور که خون باز دارد** صبر یک جز و دقاق قشود  
یک جز و کند و یک جز و دم الا خون و عذروت از هر یکی نیم جز و بکیرند و بیزند  
و بکا دارند سر کین اسب و خر کوفته خون باز دارد **علاج خار و بیگان**  
که در عضو ماند زراوند هر کوفته و با انگبین سرشته و بخت می کوفته

و با انگبین سرشته خار و بیگان بیز و از آن و الله اعلم بالصواب  
**مقاله** **بجم اندر شکستگی استخوان و بیرون آمدن بندها**  
هرگاه که از نوع افتی افتد در حال مضد کنند و اگر مانعی نباشد بجهت آن  
موضع دهند و خون بجانب دیگر کشند و طبع را محققه نرم کنند  
یا با آب میوه ها و میوه و بطوس دهند یا بپزند جینی اندر جلاب  
حال کلاه و غذا کشاب و اسفناخ بار و روغن با ذام خوردن اما اگر  
الم بعد رسد سکنکین سازه دهند یا کهن یا و بشند از هر یکی سه درم  
و بکیرند سبب یا ک کوه و کلاب نیمه بخت بجهت در شک و افاقه و بک  
مورد و سبک از هر یکی پنج درم شک و خورد سر و زعفران از هر یکی  
یک درم سبک یا آب لسان الحلق بسوزند و بر معدنه دهند و اگر الم  
بکیرند سبک یا بشند و بپزند جینی ده درم شک مغسول و طباشیر آن  
هر یکی پنج درم شک بکیرند و بپزند شوی دو درم سبک یا سکنکین  
نافع بود و بکیرند صندل سبید و کل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی جزوی  
از جو سه جز و زعفران یک درم سبک کافور نیم درم سبک لا ذر و  
درم سبک کلاب و روغن کل بهر شوند و بر جای جگر طلی کنند **علاج**  
**شکستگی** و از جای بیرون آمدن اندامها بیرون آید بکشند چنانکه جای  
باز رو و رفو و بپزند و آنج از رده شود روغن کل جرب کنند و بپزند  
و تا سه روز نکشایند و اگر اسیدی بر عضو یا بر ضا بر روغن ز کس یا روغن  
سوسن بسوزند و نخست شرباب بر کنند پس روغن بسوزند و روغن  
شبت و سذاب کم کرده بیوس سخته بر می جکانند تا شفا یابد و داروها  
شکستگی از نوع سازند بکیرند مغاث و ماثر مقش از هر یکی ده درم سبک



عبد و مس و خطی سپید و اقا قیا از هر یکی پنج درم سنگ کحل از منی بیست  
درم سنگ کوفته بسپید خایه بسپینند و بکار دارند و اگر مرزنگور  
و اکلیک الحاک و مورد با این دروهای بسپینند و طلی کنند و بینند بهر  
باشد و اگر از بسین دروئی بدیدند بکشایند و اسایش دهند و باز  
برفت بینند **مقاله** **ششم در زینت تن**  
علاج دال الثعلب ایارج فیقر با شح الحفظان غاریقوز چند کت بدهند  
و یا بطبیخ اقیموز استقراغ کنند و ایارج فیقر و معجون بکار دارند و حناوند  
مزاج گرم را طریفل کرم و طنج هلیله زرد و بیخ کز و زیند و ایارج  
دروئی حل کنند و بدان غرغ فرمایند و عاوق حار و فریون بزهر کاه و  
بسپینند و طلی کنند و بنیاز تر کس مالیدن سود دارد **علاج سبوسه**  
خطی سوله وارد شود و بسپیند و بر موی طلی کنند و بعد یک ساعت  
بشویند و اگر زهر کاه و شح الحفظان با این نار کنند بهتر باشد  
**علاج دراز کردن موی** باب جفند و وارد نخودی بشویند و صبر  
اند و بر کمر و زینت بسپینند و طلی کنند و یک زمان صبر کنند  
و بشویند و بیوسته موی را با امله و هلیله سیاه می شویند و روغن  
مورد و روغن امله بکار دارند **علاج کلف** بمطبوخ هلیله زرد  
واقیموز استقراغ کنند و ایارج فیقر بکار دارند و زرنیخ زرد  
باب کشتن زینت بسپینند و طلی کنند و تخم ترب و معن با دام  
وارد با قلی و مغز خرمن همه کوفته و بخت و باب مرصفر  
سوشته طلی کنند بعد از آنکه از کربابه بیرون آیند **خضاب**  
ماد و یکرطل در دو غرغ زینت بریان کنند و روی سوخته و شب

و کثیرا از هر یکی باز ده درم سنگ نمل اندرانی هفت درم سنگ  
بلویند و معجون کنند باب کرم و خضاب کنند و  
و بامداد باب خطی و جفند و بشویند **علاج بهق** بمطبوخ  
هلیله زرد و اقیموز استقراغ کنند و طریفل کرم و معجون  
نخاج بکار دارند و بکپزند تخم ترب و روی ناس و کدو و شیطان و شح  
الحفظان و مازریون و خرثوز سپید و خرجل و سقمونیام مساوی  
کوفته و خخته با سرکه طلی کنند اندر کربابه یا در افتاب یا نزد آتش  
**علاج برص** با ایارج فیقر و لوغاد یا اندر مطبوخ اقیموز استقراغ  
کنند و طریفل ماهان بکار دارند و طلی بدوهای قوی کنند  
**صفت طلی** بر مازریون و خرثوز سیاه و بلیک و بون مساوی  
بسره بپزند و سوش آهن و کف دریا کوفته و نیمه در روی افکنند و بسپینند  
تا حور غله شود و در افتاب طلی کنند و چند آنکه تواند صبر کند  
بسر بشویند و اگر ابله کله از آن بکفانند و آب بیرون کنند و صبر  
کنند تا خسل شود و بار معاودت می کنند **صفت طلی حیا**  
شیطان و نیل و فو و شب بینی و مغز ساق کاه و دردی خمر  
که خسل کشته بولاده را بلویند و بسپینند و باب فو حل کنند  
و طلی کنند **علاج رنگ روی روشن کردن** بکپزند و با قلی  
وارد شود و از جو و شمسینه و تخم ترب و کتبی کوفته و اندر شیر  
تازه بسپینند یا اندر کشکاب و اول شب طلی کنند و بامداد  
باب کرم بشویند و اندرین آب سبوسه و بنفشه خخته باشند و بالون  
و شیر تان و بیه مرغ و بیه بط و مغز استخوانها و انار شیرین و زرد خایه



بیم بر شست را بنی بر خشک و تریب و کند تا و اندک بماند و اندکی شسته  
وزعفران و زعفران خوردن رنگ روی تان کند و رافوزانند **علاج تکلیف**  
**باشنه** از خاک راه نگاه دارند و بکینند صمغ عربی و مادوی گوشت و  
بروغن سبند و سرشند و در باغینه کنند و بمالند و کاغذ  
بروکت دهند بعد از آنکه از کس با به بیرون آیند و اسرا علم و احکام بالصلوب  
**مقاله هفتم اندر علاج زهرها**  
کسانی که تمت دشمنی باشند بوقاحتیاط سه است یکی آنکه  
اندر جایگاه تمت طعام و شراب بخورند که سخت شیرین و سخت  
ترش یا سخت تلخ و قوی باشد از بهر آنکه طعم و بوی چیزهای  
زیاد کار اندر جنبین طعامها و شرابها پوشیده قان کوهن طریق  
دوم آنست که آنجا که تمت باشد چیزی نخورده حاضر  
نشوند از بهر دو کار یکی آنکه چون طعام باشد و چیزکی زیاده کار بود  
و بوی دهند طعم و بوی آن بسبب سهوت طعام و رغبت بزدان  
بر مردم پوشیده کوهن و دوم آنکه چیزهای زیاده کار اندر حال کوهن  
و تشنگی زود کار کراید و اثر بیشتر کند و اندر رکها بکند در وقت آن بداند  
رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد قوت آن چیز نخست بر طعام  
آید و ضعیف شود از بهر آنکه رکها معنی باشد زهر که دنیا بد و بداند  
و باشد که اندر آن طعام که خورده باشد چیزی بولد باشد که قوت  
آن زهر بشکند و مضرت دفع کند طریق سیم آنست که بر سبیل  
احتیاط اندر خانه خود چیزی بخورند که مضرت زهرها دفع کنند  
و قوت آنرا از دل بازدارد **صفت داروی که جگر غداست**

۶۸  
بیشترت بیشتر زهرها باز دارد و در وی مضرت نیست بکینه معنی  
چون باک کوهن شش و مسکن کل که سداب خشک و نمک درشت  
از هر یکی یک در مسکن بخیر خشار هم سنگ همه بکوبند و بهم بسروشند  
شش تی یک جوز و گوشت قلیه بکره بیازی این را عرو و سر کوبند خاصیت  
بیشتر مضرت زهرها دفع کند و تریاق بزرگ و مشرود و بطوس و تریاق اربعه  
و تریاق ثمانیه و تریاق الطین همه بیس از آن و پس از آن مضرت زهرها  
دفع کند لکن باشد که مراجع هر شخصی بهر وقتی این معجونها را احتیاط  
نکند و هنوز مضرت زهرها بجا بود و اگر کسی از این معجونها چیزی  
بخورد و حرارت در وی پیدا یابد تخم و روغن بکوبد باید فرمودن  
و قانون علاج همه زهرها آنست که در حال که کنند با آب  
نیچ کرم و روغن شیر سخت می خورند و بسیار قوی می کنند و اگر طبع  
آید طبع خشک و بود و روغن بسیار می دهند تا تمام بر آید و بعد  
از قی تمام شیر تان خورند و اگر از شیر نیزه افتد سخت موافق باشد  
و روغن کاه که کخته بجای شیر بود و مسکه که کخته هم نافع بود و لعاب  
تخم کاه و بیه بط کخته سخت نافع باشد و اگر در خواب  
شود نشاید گذاشت بهر نوع که باشد بیدار باید داشت طعام  
بسیار باید خورد تا بران چیز غلبه کند و نیز چون معدوم پر باشد  
فی انسان افتد و اما داروهای که از بهر کوبیدن جانوران  
زیاد کار دهند شیر لایحه است که از تریاق موصوفه کوبینند  
مضرت کوبیدن افعی را باز دارد و شراب از کوهن که افعی  
در وی افتاده باشد و مرده مضرت کوبیدن همه جانوران را



دفع کند و در دستک تخم تخم صدقه زهره ها جانور است  
 و بیخ انکاذ با زهره ها است و داروهای که طلی کنند فقط  
 سبب است و شیر خام و نخته بار و غن زیت سرشته و عصا  
 سداب و عصا کنند با عصا بودینه جو بیاری و زهره کاو  
 و کما و سوجان بن بهم بسر کنند و ضا د کنند با زهره  
 همه جانور از زیان کار باشد **خف عیای من الطیب**  
**بعون الله و حسن توفيقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل**  
**الطاهرين الطيبين** **و سلم تسليما دایما کثیرا**  
**و قد فرغ من تحریر هذه الکتاب او صدق خالدا**  
**ما فی وقت العصر يوم السبت رابع والعشرون**  
**ما من شهر الله الا صبح رجب سراج**  
**سنة مائة و ثمان مائة من**  
**هجری النبوی محمد المصطفی**  
**صلی الله علیه**  
**و علی الرضا و آل**  
**الاجمعین**



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از ستایش و ستایش افروز کار جل جلاله و درود بر خاتم انبیا محمد مصطفی  
و بر اهل بیت و یاران او چنین گوید بحور این مقالات و مسود این رسالت  
سید طراز المحققین افضل المتأخرین نصیر الحق والدین محمد بن محمد بن حسن الطوسی  
نور الله قبره کی در بعضی سفرها جماعتی متعلمان که ممثبات فرزندان اند بل  
عزیز تر با استفادت علم هیات و استکشاف احوال افلاک و احرام معرفت  
اوضاع و حرکت و حرکات کواکب مثل نمودند از جهت اجابت التماس  
ایشان این مختصر درین علم بر حسب اقتضا وقت و حال و مساعدت خاطر  
باتراکم اشغال بحری کرد و انرا از همه ذمه العیة نام نهادن چنانست  
کی اگر این قدم ملکه کند بر تحصیل تمامی این علم قادر شوند و با شروع دراع  
مبادی و براهین این فن باشد کسب اسباب گردند و بنا بر این مختصر برسی باب  
نهادن امد چنانکه تفصیل از بجای خود بیاید ان شاء الله تعالی انه ملهم الصواب  
والیه المرجع و الماب **الباب الاول در احوال و پیش از شروع درین علم**  
**دانشنی باشد** هر چه قابل اشارت بود اگر هیچ نوع قسمت پذیر بود  
البته انرا نقطه خوانند و اگر در یک جهت قسمت پذیر بود در هر جهت  
دیگر قسمت پذیر نبود انرا خط خوانند و ان طوی باشد یعنی عرض و اگر در  
دو جهت قسمت پذیر بود یعنی در طول و در عرض و در عمق قسمت پذیر نبود انرا  
سطح خوانند و اگر در طول و عرض و عمق قسمت پذیر باشد انرا جسم خوانند  
و خط یا مستقیم بود یا منحنی مستقیم ان بود که همه نقطه های بر فرض توان  
کرد برابر یکدیگر باشند و منحنی ان بود که نه چنین بود و نهایت خط  
بنقطه باشد و سطح نیز یا مستوی بود یا غیر مستوی مستوی ان بود که هر خط

که بر فرض توان کرد در همه جهتها برابر یکدیگر باشند و نهایت سطح خط بود  
و هر سطح کی دو خط او را در میان گیرند چنانکه ان دو خط بر نقطه هم رسند  
و هر دو یک خط نشوند ان سطح را در موضع النقاء ان دو خط زاویه خوانند و زاویه  
باشد که مستقیمه الخطین بود و باشد که نبود و چون خط منحنی متناسب سطحی  
محیط شود چنانکه در میان سطح ان نقطه فرض توان کرد که هر خط مستقیم  
که از ان نقطه بان خط رسید در همه جهات متساوی بود ان سطح را دایره خوانند  
و ان خط را محیط و ان نقطه را مرکز و ان خطها را نصف قطرها و اگر از جهت  
محیط رسند و ان دایره را بدو نیمه کتند و قطر باشند و اگر خطی مستقیم دایره را  
بدو پارہ کند انرا دو تر خوانند و باره که از محیط بار کتند انرا قوس خوانند و هر سطح که  
خطها با محیط باشد انرا شکل سطح خوانند پس اگر سه خط بود انرا مثلث خوانند  
و اگر چهار بود مربع و بدین قیاس هر جسم که سطحی مسطح بر او با محیط شود متناسب  
چنانکه در میان ان جسم نقطه فرض بود یا فرض توان کرد که هر خط که از ان نقطه  
بان سطح کشند بر استقامت همه متساوی باشند ان جسم را کره خوانند و ان سطح  
را محیط و ان نقطه را مرکز و ان خطها را اقطار و چنانکه گفتیم و چون سطح  
مسطوح کره را بدو باره کتند بر محیط کره دایره حادث شود پس اگر ان سطح بر مرکز  
کره گذاشته باشند ان دایره را عظیمه گویند و هر خط که بر خطی قایم شود و هر دو  
مستقیم باشد چنانکه دو زاویه حادث از دو جانب متساوی باشد انرا عمود خوانند  
بر ان خط و ان زاویه را قائمه خوانند و هر زاویه که کمتر از قائمه بود چاده بود و از  
بزرگتر بود منفرجه بود و اگر خط بر سطح قایم شود چنانکه هر خط که در ان سطح  
او موضع قیام بر استقامت اخراج کنند تا ان خط بر زاویه قایم محیط شود ان خط  
بر سطح عمود بود و چون سطحی بر سطحی قایم بود چنانکه خطی در هر دو سطح بدو باره



انرا افضل مشترک خوانند و از فضل مشترک هود و عود که در هود و پیلج بروز شود  
 بر او به قایمه محیط بود از سطح قایم بود بر دیگر سطح و هود و خط که در یک سطح باشد  
 و اگر در جهت نامناهی احراج کنند بیکدیگر برسند از دو خط متوازی باشند  
 و چون دو سطح منوی برین صفت باشند هم متوازی باشند و چون بر کوه بود دایره  
 اند که بعد ایشان از یکدیگر بیشتر و کمتر بشود متوازی باشند و لا محاله سطح آن دو  
 دایره متوازی بود و چون خطی منقسم بود دایره که بر کوه باشد عمود باشد بر موضع مرکز  
 گذاشته باشد و طرفان خط را که بر کوه باشد دو قطب از دایره خوانند و چون  
 کوه بگذرد دو نقطه بود ثابت باشند آنرا دو قطب حرکت خوانند و دایره عظیمه که  
 میان آن دو قطب بود آنرا منقطه خوانند و هر نقطه که بر کوه فرض کنند دایره  
 از حرکت که ماحضان کند که آنرا مداران نقطه خوانند و همه مدارات متوازی و موازی  
 منقطه باشد و خطی که از قطب بقطب کشند داخل کوه بر استقامت و بر مرکز  
 بگذرد آنرا محور خوانند و همه مدارات متوازی عمود باشد و چون دایره بر کوه بر دایره  
 افتد که سطح هر یک بر سطح دیگر قایم بود اگر هود و عظیمه باشد بر مقاطع ایشان  
 چهار زاویه حادث شود هر یک قایمه باشد و آن دو دایره بقطب یکدیگر بگذرند و هر  
 دو دایره عظیمه که مقاطع شود نقاط ایشان بر دو نقطه متقابل بود و یکدیگر را  
 تنصیف کنند و چون دو سطح منقسم متوازی یکی داخل دیگر که مرکز هود و یکی  
 بود بچشمی محیط شوند آنرا فلک خوانند و باشد که سطح داخل او اعتبار بکنند و چون  
 دو دایره متوازی و سطحی مستدیر بحیث شوند آنرا اسطوانه مستدیر خوانند  
 و خطی که مرکز هود دایره بگذرد محور اسطوانه بود و اگر محور دایره عمود بود  
 اسطوانه قایم بود و چون سطحی مستدیر دایره بحیثی محیط شوند که آن سطح مستدیر  
 بر نقطه با هم ایستاد آنرا محروط مستدیر خوانند و خطی که از آن نقطه بمرکز دایره

رسید محور بود و چون محور بر سطح دایره عمود بود آن محروط قایم بود و هر سطح که  
 موازی دایره اسطوانه و محروط بود و ایشانرا باره کنند بر اسطوانه و محروط دایره  
 حادث شود و محور اسطوانه و محروط را سهم بنویسند و از دایره ها قاعد خوانند  
 و باید دانست که حرکات فلکی نفس الامر متشابه بود یعنی زاویا متساوی  
 حوالی مرکز در زمانها متساوی احداث کنند و اگر چه تقیاس با دیگر مواضع  
 مختلف باشند و در میان افلاک هیچ موضع خالی نبود و بر افلاک حرف و التیام  
 و بر حرکات آن اختلاف احوال چون استقامت و رجوع و سرعت و بطو و غیر آن  
 در نیاید **باب دوم در هیاه احصاء عالم و ترتیب آن بر احوال بدانک**  
 عالم هر یک کوه است مرکزش مرکز زمین و یک سطح مستدیر بر همه محیط جهانک  
 هر خطی از مرکز زمین یا سطح کنند در همه جوانب متساوی باشد و زمین در  
 میان آن کوه هم بر شکل کوه است از خاک و آب و سنگ یک سطح با و محیط جهانک  
 از مرکز زمین هر خطی که از سطح کشند همه متساوی باشند الا آنکه از سطح بسبب  
 نشیب و بالا که بر روی زمین سطح هوا و نیست مانند سطح کوه است  
 که ظاهر او درشت باشد و میل همه اجسام کوان بسوی مرکز زمین باشد از همه  
 جوانب بگذرد اگر در زمین از همه جوانب هوا باشد و بعد از آن آتش یا انج در میان  
 هوا و آتش باشد از سیع و غار و دخان و انج از آن تو لکنند و سطحی مستدیر گردان  
 در آمده باشد جهانک هر خطی که از مرکز زمین به آن سطح کشند در همه جوانب  
 متساوی باشد و انج در درون آن سطح باشد از آتش و هوا و آب و خاک و غیر آن  
 جلد را عالم سفلی بخواند و کون فیاد خوانند و هر چه بالا آن سطح مذکور و آن سطح  
 اعلی که همه عالم محیط است آنرا عالم علوی خوانند و عالم افلاک در میان افلاک  
 هشت سطح دیگر باشد که با دو سطح مذکور ده سطح مستدیر متوازی باشد



مرکز همه مرکز عالم و در میان آن سطحی باشد که فلک گرد یکدیگر درآمده باشد و قوه ای پیاژه  
جای آن در میان همه خالی نباشد از آن نه فلک یکی فلک الافلاک و فلک اطلس دوم فلک  
البروج و فلک ثواب سیم فلک زحل چهارم فلک مشتری پنجم فلک مریخ ششم فلک اقناب  
هفتم فلک زهره هشتم فلک عطارد نهم فلک قمر و این بود بکترین افلاک بر زمین است  
و داخل او عالم کون فساد است و صورت افلاک و زمین برین گونه است و هر دایره  
جای سطحی است و در میان دو دایره ازین ده دایره هر یک جای فلک است



**باب سیوم در بیان حرکت اولی ثانیه و دایره که بسبب از حادث شود**  
مجموع این نه فلک که دو سطح مستدیر بران محیط است یکی سطح اعلی که به عالم علوی  
است و دیگر سطح ادنی که فاصله است میان عالم افلاک و عالم کون فساد حرکتی  
یکدیگر مستدیر از پیروی مشرق بسوی مغرب که در اقناب و ماه و کواکب ظاهر است  
و آن حرکت را حرکت اولی خوانند و آن بر دایره قطبست یکی را قطب شمالی خوانند  
که نزدیک کوکب جدی باشد و دیگر را قطب جنوبی خوانند که مقابل او باشد در زیر

زمین و خطی مستقیم که میان آن دو قطب بکشند و مرکز عالم بگذرد آنرا خط محور خوانند  
و دایره عظیمه که میان هر دو قطب بود و خط محور بر سطح او عمود آنرا منقطه  
حرکت اولی خوانند و دایره معدل النهار و هر نقطه که بر فلک فرض کنند انحراف  
حادث شود بسبب از حرکت انحرافات یوی خوانند جهت آنکه آن نقطه در یک  
شیان بر و بران مدار بگذرد و در همه مدارات یوی و معدل النهار متوازی باشند یا مستقیم  
و مرکز همه بر محور باشد و معدل النهار همه عالم را بدو نیمه کند یک نیمه در جانب شمال و یک  
نیمه در جانب جنوب و مرکز او مرکز عالم باشد و هشت فلک که در فلک الافلاک  
است و دو سطح یکی سطح زمین و یکی سطح محیط عالم کون فساد  
همه یکبار حرکت میکنند حرکتی که از آن از مغرب بمشرق چنانکه دوری از آن در دایره  
بسیست چهار هزار سال تمام شود و آن حرکت بر دو قطب باشد غیر دو قطب معدل  
النهار و هر قطبی تقبی از آن معدل النهار نزدیک و مسافت این حرکت را منقطه البروج  
و فلک البروج خوانند و آن با مسافت معدل النهار تقاطع کند بر دو نقطه و هر یک ازین  
دو منقطه بران دو نقطه بدو نیمه شود از جهت آن که از دایره ها و سطح یک دایره  
بر سطح دیگر دایره قائم باشد بل که تقاطع ایشان بر دایره احاده و مسطحه باشد  
و آن حرکت را حرکت ثانیه خوانند و محور آن حرکت با محور معدل النهار بر مرکز  
عالم متقاطع شود و بر دایره احاده و مسطحه و هر نقطه دایره فلک باشد مداری بسبب  
این حرکت را حرکت اولی خوانند که انحرافات عرضی خوانند همه متوازی و موازی فلک البروج  
باشند و از فلک البروج یک نیمه در جانب شمال باشد از معدل النهار و یک نیمه در جانب  
جنوب و چون دایره عظیمه فرض کنند که چهار قطب بگذرد خود قطب معدل النهار  
و دو قطب فلک البروج انحرافات بران با قطب انحرافات خوانند و سطح این  
دایره بر سطح هر دو منقطه بود و دایره قائم باشد و خطی که جای محور این دایره



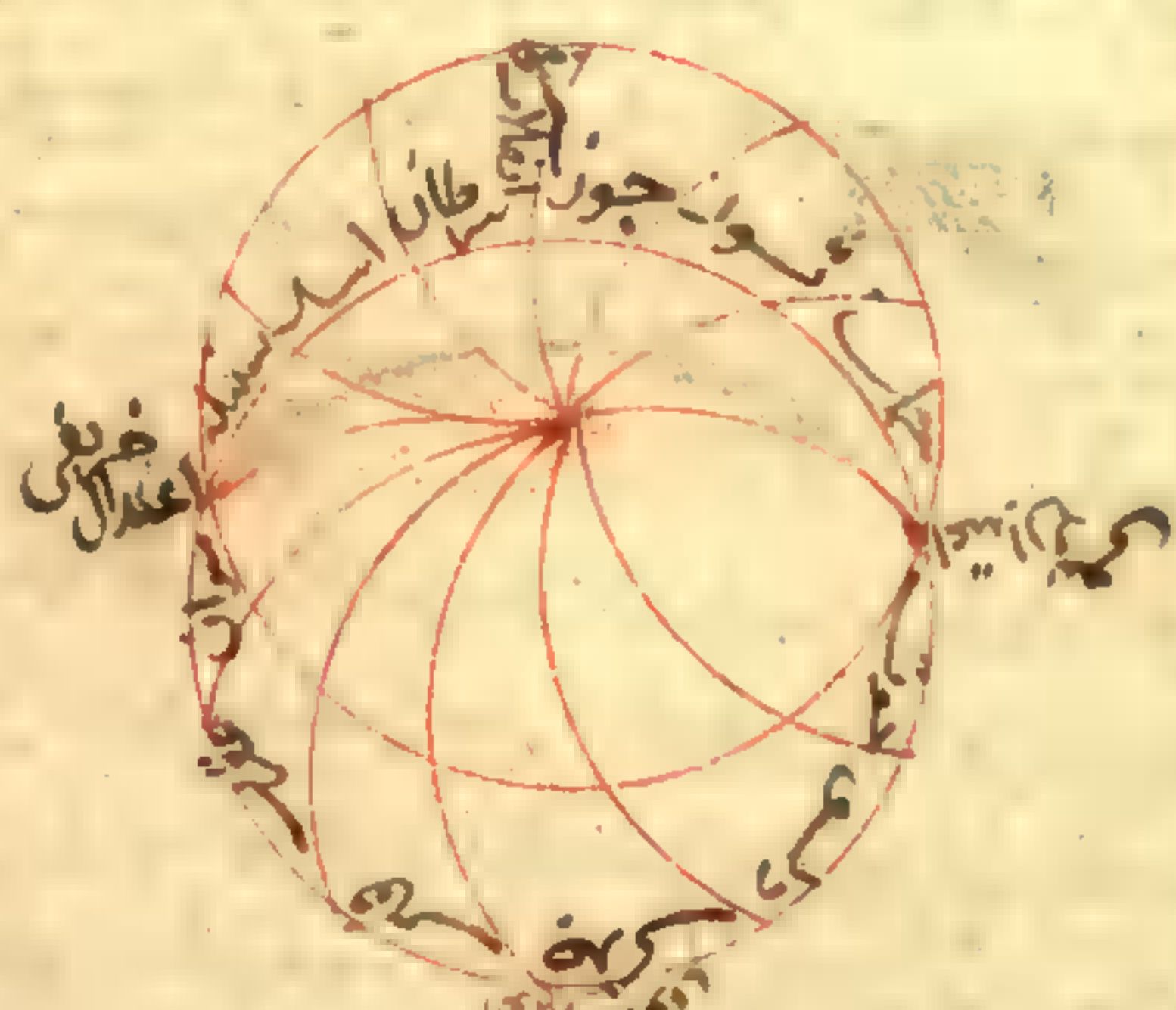
باشد که بر سطح عالم بگذرد و بر سطح او قایم باشد عمود و از آن خط بدو نقطه تقاطع  
 المعدل النهار و فلک البروج بگذرد و از دو نقطه دو قطب الدایره باشند و مابین و طین  
 ازین دایره در هر جهت مابین منقطع باشند انجا که بهم نزدیکتر باشند و هر نقطه که بر  
 فلک فرض کنند چون خواهند که بعد از آن نقطه از معدل النهار بدان دایره عظیمه فرض کنند  
 که نقطه مابین معدل النهار و بان نقطه بگذرد و از آن دایره را دایره ای که آن نقطه خوانند و از میان  
 آن نقطه و معدل النهار بود از آن دایره در جهت نزدیکتر آنرا بعد از آن نقطه خوانند از معدل النهار  
 اگر خواهند که بعد نقطه از فلک البروج بدان دایره عظیمه فرض کنند که بقطبان فلک  
 البروج بگذرد و بان نقطه و از آن دایره عرض از نقطه خوانند و از میان آن نقطه  
 و فلک البروج باشد از آن دایره در جهت نزدیکتر آنرا عرض از نقطه خوانند و هر نقطه  
 از فلک البروج که فرض کنند بعد از او از معدل النهار اگر از دایره میل گیرند از آن میل اول  
 آن نقطه خوانند و اگر از دایره عرض گیرند از آن میل دوم و عرض از نقطه خوانند  
 و فلک البروج بدایره معدل النهار و بدایره مارة باقطار و اربعه چهار قسم متساوی  
 شود دو شمالی و دو جنوبی و آن تقاطع را که جنب کوکب که بر فلک باشد از او بگذرد و حرکت  
 ثانی از جنوب در شمالی شود آنرا اعتدال ربعی و اول حد خوانند و از آن تقاطع را که آن  
 کوکب چون از او بگذرد در جانب جنوب شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و اول  
 میزان و تقاطع دایره مارة با فلک البروج که در جانب شمال بود آنرا انقلاب صیفی  
 و سر سرطان خوانند و دیگر تقاطع را انقلاب شتوی و سر جدی خوانند و چون  
 هر ربعی سه قسم متساوی کنند و بعد دایره مارة پنج دایره عرض از آن اقسام بگذرد  
 همه فلک بدو دایره قسم متساوی شود و هر قسم از قطب تا قطب و از منطقه  
 البروج بقدر دوازده یک دور و هر قسمی را از آن بروج خوانند و عادت رفته است  
 که هر دایره سیصد و شصت جزو متساوی کنند و هر جزوی سیصد و شصت دقیقه

انرا

البروج

و هر دقیقه بشصت ثانیه و همچنین ثالثه و رابعه و اجزاء فلک البروج را در جات سوام  
 خوانند و اجزاء معدل النهار را از میان بر سر بروجی از منطقه البروج سی  
 درجه بود و عرض از آن در جانب شمال با قطب بود درجه و آن بروج سه ربعی  
 بود و سه صیفی و سه خریفی و سه شتوی و معدل بروج حمل گیرند و از جانب  
 ثور و جوزا که حرکت ثانیه بود بر توانی بروج باشد

در جانب جنوب  
با قطب ثور و جوزا



و آن دیگر جانب بر خلاف توانی و هر کوکب که بر منطقه البروج بود طول یا تقویم  
 او بعد از او بود از اول حمل بر توانی و آن قوسی بود از فلک البروج میان اول حمل  
 کوکب بر توانی و او را عرض نبود و اگر کوکب بر فلک البروج نبود او را دایره عرض  
 نولم کنند انجا که دایره عرض او با فلک البروج تقاطع کنند و کوکب نزدیکتر  
 بود از دیگر تقاطع آن نقطه موضع کوکب بود از فلک البروج و مابین اول  
 حمل و آن نقطه بر توانی طول کوکب یا تقویم کوکب و مابین کوکب و فلک البروج  
 در جهت اقرب از دایره عرض کوکب بود و آن با شمالی یا جنوبی است



**باب چهارم در دایره که حسب نسبت افلاک با نفع زمین جلالت شود**  
 هر نقطه که بر روی زمین فرض کنند و خطی مستقیم از مرکز زمین از نقطه ه  
 کشند و در هر دو جهت اخراج کنند تا سطح اعلی فلک البروج از طرف که بقیه  
 نرد یکتر بود آنرا سمت راست و پس از آن نقطه خوانند و دیگر طرف راست و چپ  
 با معانی سمت راست و چپ این خط را محور سازند و دو طرف از خط که بر سطح  
 فلک البروج باشد دو قطب و دایره عظیمه میان دو قطب کشند که سطح آن  
 دایره همه عالم را بدو نیمه کمره و دایره افق از نقطه خوانند که ظاهر  
 و خفی فلک بقای پس از آن نقطه از یکدیگر جدا کنند و نیمه ظاهر آن نیمه بود که  
 نقطه در آن جانب بود و نیمه خفی دیگر جانب بود پس اگر دو طرف از محور که  
 کفیم بدو قطب معدل النهار رسد دایره افق دایره معدل النهار بود و اگر در  
 نقطه رسد از دایره معدل النهار جانب آن محور قطری باشد معدل النهار  
 را دایره افق بدو قطب معدل النهار بگذرد و از آن افق خط استوا خوانند  
 از جهت آنکه از دایره اعظم که از قطع معدل النهار عالم را بر سطح زمین بدیداید  
 آنرا خط استوا خوانند و بوقدیم مدگوران نقطه بر خط استوا بود و بکشند  
 و چون از محور نه بقطب معدل النهار بگذرد و نه بدایره معدل النهار افق از  
 نقطه از جمله افاق مایل باشد و هر آینه یک قطب معدل النهار در نصف ظاهر  
 اند و یک قطب در نصف خفی و چون دایره عظیمه توهم کنند که بر دو طرف  
 از محور بدو قطب معدل النهار بگذرد آنرا دایره نصف النهار خوانند و از  
 میان قطب معدل النهار و دایره افق باشد از آن دایره یا میان قطب افق که  
 طرف محو است و دایره معدل النهار در جهت اقرب از عرض افق از نقطه  
 خوانند و از عرض بلد باشد و دو قطب دایره نصف النهار دو نقطه تقاطع افق

و معدل النهار باشد و فلک دایره نصف النهار بدو نیمه شود یک نیمه شرقی  
 بقیاس با آن نقطه و آنرا نصف صبا عد خوانند و یک نیمه غروب و آنرا نصف  
 لهاب خوانند و جمله مدارات یومی دو نیمه شود باین دایره برین وجه و چنان  
 یک مدارات قطب ظاهر است هر مدار که بعدش از قطب ظاهر کمتر از عرض  
 بلد بود از آن مدار در آن افق ابدی الظهور بود و هر مدار که بعدش مساوی  
 عرض بلد بود نمائین افق بود و هر وجه در جانب قطب خفی بود  
 هم برین قیاس ابدی الحفا باشد یا مماس افق و دیگر مدارات را افق بدو قسم  
 کند هر وجه از معدل النهار در جانب شمال بود قسم ظاهر از و بزرگتر بود  
 از قسم خفی و هر وجه در جانب جنوب بود قسم خفی بزرگتر بود و بزرگی  
 و خردی این دو قسم بحسب نزدیکی و دوری از معدل النهار بیشتر و کم باشد  
 و از معدل النهار نیمه ظاهر بود و یک نیمه خفی و نصف النهار هر یک را  
 از دو قسم ظاهر و خفی بدو نیمه کند یکی شرقی و یکی غربی و با دایره نصف  
 النهار اگر دایره عظیمه فرض کنند که بدو قطب فلک البروج بگذرد و بدو  
 قطب افق از دایره و دایره عرض اقلیم رویت و دایره وسط السماء رویت  
 خوانند و از آن دایره پنج میان قطب فلک البروج و افق باشد یا میان قطب  
 افق و فلک البروج در جهت اقرب از عرض اقلیم رویت خوانند و از ارتفاع  
 قطب فلک البروج باشد و از دایره مدارات عرضی را بدو نیمه کسود و با افق  
 فلک البروج را بر چهار قسم متساوی کنند و ظاهر و خفی و چون دایره عظیمه  
 فرض کنیم که بدو قطب افق بگذرد و بدو نقطه تقاطع معدل النهار و افق از دایره  
 را دو قطب دو نقطه تقاطع بود میان نصف النهار افق و فلک دایره افق و دایره  
 نصف النهار و این دایره هشت قسم شود متساوی هر قسم مثلثه هر مثلثی را سه



واسه ضلع هر ضلع ربع دوری و از دایره رادایره مشرق و مغرب خوانند و هر نقطه  
 که بوفلک باشد چون خواهند که بعد از افق بداند دایره عظیمه توهم کند که بدو  
 قطب افق و آن نقطه بگذرد از دایره رادایره ارتفاع خوانند و قوسی که میان  
 آن نقطه و افق باشد از جهت نزدیکتر اگر کوکب فوق الارض بود از آن ارتفاع  
 آن نقطه خوانند و اگر تحت الارض بود از آن خطاط آن نقطه خوانند و دایره ها  
 موازی افق که بنقطه ها فوق الارض و تحت الارض بگذرد از آن مسطرات ارتفاع  
 و الخطاط خوانند و این میان باطع دایره ارتفاع و دایره افق و میان باطع دایره  
 مشرق و مغرب و دایره افق باشد از دایره افق در جهت اقرب آنرا است کوکب  
 کوکب و دایره مشرق و مغرب رادایره اول سموت خوانند و سمت یا از نقطه  
 مشرق باشد در جانب شمال یا در جانب جنوب و یا از نقطه مغرب بود در جانب  
 شمال یا در جانب جنوب و غایت هر یکی ربعی باشد از دایره افق و این مختاره دایره  
 عظیمه شناخته شد مع از فصل گذشته و آن دایره معدل النهار و دایره فلک  
 البروج و دایره ساره با قطب اربعه و دایره میل و دایره عرض باشد و مع از این  
 فصل و آن دایره افق و دایره نصف النهار و دایره وسط الساعات و دایره  
 مشرق و مغرب و دایره ارتفاع باشد **باب سیم در ذکر ثوابت و اختلاف**  
**اوضاع ایشان بحسب دو فلک الافلاک حرکت مذکوره** حرکت معدل النهار که  
 آنرا حرکت اولی خوانند کند و بروهم کوکب نباشد و آنرا فلک کیم و فلک اطلیس خوانند  
 و فلک هشتم حرکت ثانیه کند با حرکت اولی کیم دو هزار و هشتاد و سه سال یکبار  
 سی درجه قطع کند و در بیست و چهار هزار سال دوری بکند و همه ستارگان باینه  
 بغیر اقناب و ماه کوکب متحرک بر آن فلک باشد و حرکت او متحرک و از آن جمله یک  
 هزار و بیست و دو ستاره را در صد کرده اند و طول و عرض ایشان معلوم کرده و در حکما

ثلث کرده و آن کوکب را در چهل و هشت سموت مضبوط کرده اند از آن صورتها  
 است و یک در جانب شمال است و دوازده بر منقطه که آنرا دوازده برج می خوانند  
 و باینه در جانب جنوب و ستارگان صورتها بعضی بر تقسیم صورت با ستارگان  
 خارج از صورت بر حوالی صورت و آن ستارگان در بزرگی و خردی مختلف اند  
 و آنرا در شش اندازه نموده اند که آنرا شش قدر یا عظم خوانند از جمله هزار  
 و سیست و دو ستاره بزرگ در قدر اول باشد که از همه بزرگتر باشد و چهل و پنج  
 در قدر دوم و دویست و هفت در قدر سیم و چهار صد و هفتاد و پنج در قدر  
 چهارم و دویست و هفت در قدر پنجم و سیاه و هفت در قدر ششم و شش و سیاهی  
 و مطلق و این خود تراز قدر ششم باشد در صد و شمار سارمه باشد و هر  
 کوکبی را دو مدار باشد بحسب دو حرکت که می کند یکی مدار کی او را باشد  
 حرکت ثانیه موازی منقطه البروج مدار هر کس بزرگتر و خردتر  
 نشود و آنرا مدار عرضی خوانند چنانکه گفته آمد است و دیگر مدار کی که او  
 را باشد حرکت معدل النهار که آنرا مدار یومی خوانند و آن بحسب حرکت کوکب  
 حرکت ثانیه خود تراز بزرگتر شود مثلاً اگر کوکبی بر منقطه البروج  
 باشد چون باو حمل باشد مدار او دایره معدل النهار باشد و چون در جانب شمال  
 شود چندانکه از معدل النهار دور تر می شود مدار او خود تری شود و آن مدار  
 او قسم ظاهر بزرگتر از قسم حقیقی شود تا چون بسوی سرطان رسد مدار او  
 مدار راس سرطان بود و بعد از آن که از سر سرطان بگذرد و میل او در نقصان  
 آید مدار او باریک تر می شود تا چون معدل النهار رسد اول میزان مدار او  
 معدل النهار بود و چون از آنجا بگذرد در جنوب شود مدار او خود تری  
 می شود و قسم ظاهر خود تراز حقیقی میشود تا چون بسوی جدی رسد بقایت



خودک رسیده باشد و آن مدار را سنجی باشد بعد از آن دیگر بار بزرگتر شود  
تا بسو حمل اندوان دوری تمام شود در بیست و چهار هزار سال باشد و از آن هزار  
سال از معدل النهار در جانب شمال بود و از ده هزار سال در جانب جنوب  
و غایت میل فلک البروج از معدل النهار در هر دو جانب سپهر طار و جدی  
بیست و سه درجه و نیم باشد و در وقت کمتری باشد و از آن میل  
کلی خوانند و هر کوی که عرض از میل کلی کمتر بود مدار عرضی او با معدل النهار  
بدرجای تقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم بود مختلف کند و سپهر طار و جدی  
مستوی از دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود مستوی قسم بزرگتر رسید  
سپهر طار بود و اگر عرض جنوبی بود مستوی قسم سر جدی بود و خود درین  
مدارات یوی از مستوی قسم بزرگتر بود و بودش چنین بود

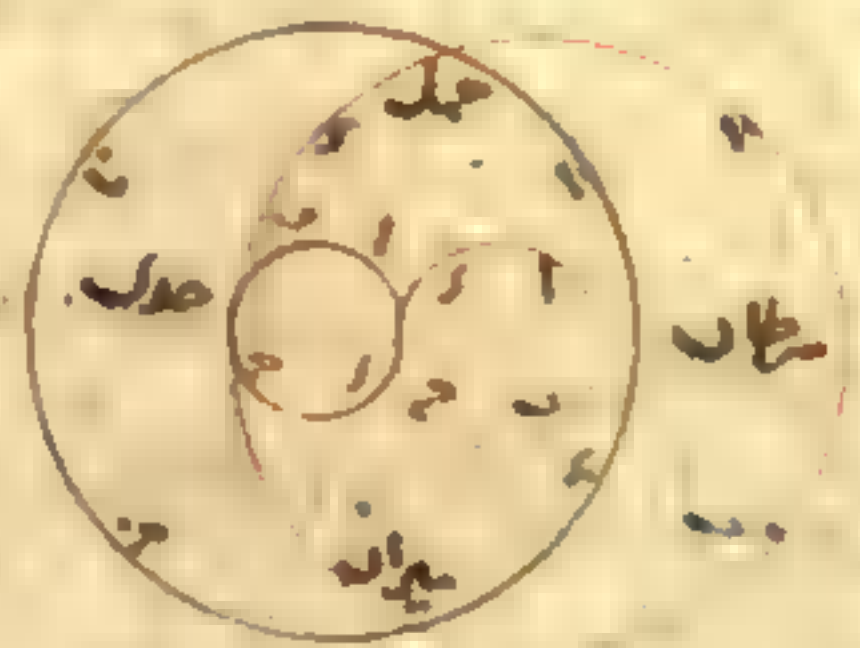


پس اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرضی او معدل النهار را قطع  
نکند و لکن مایل شود و اگر عرض شمالی بود مایل شود و اگر  
جنوبی بود مایل شود و این صورت بود که در شمس یا بلکود  
و اگر عرض کوکب از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر مدار عرضی او مایل  
معدل النهار نشود بل او بزرگتر شود و در سران منقلب که در خلاف جهت

که در شمس یا بلکود

عرض بود و دور تر شود در اول دیگر منقلب و از مدارات یوی او آن  
خود تر بود که در موضع دور تر جانب شود و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل  
کلی باشد یوی که بسران منقلب رسد که در جهت عرض بود نقطه معدل  
النهار رسد و اینجا او را مدار یوی بود و مانند قطب معدل النهار که در وقت  
یک موضع بود و اگر عرض کوکب بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت او در ثانیه  
در دو ربع از هر دو مدار جنان آید که در یک جهت است و در دو ربع جنان  
نماید که در دو جهت مختلف است و ما از جهت آنکه با تصور آن معنی ساز شود  
برین وجه صورت کنیم معدل النهار سیاهی بکشیم و بر دو چهار نقطه ا ح د  
بر چهار ربع کنیم و فلک البروج بر سیاهی بکشیم و بر دو ربع  
ا ح د بر چهار ربع کنیم و نیم جنانک میل از این ربعهای موضع این نقطهها باشد  
مستوی از باغ و بیعی و سیفی و خرفی و شتوی باشد

چهار گانه



باشد و در جهت حرکت هر یکی ازین دو نقطه باشد و لا شکل در جهت  
مختلف باشند فرض کنیم که کوکبی که عرض او هفتاد و پنج درجه باشد و  
موضع او نقطه باشد و مدار یوی او و مدار عرضی موازی بود و منطقه  
بهمین رنگ بکشیم و در برابر نقطهها چهار گانه بر مدارها هم نقطهها رسم کنیم  
پس تصور حرکتها کنیم در دو ربع که بر مدار یوی میان د او میان ب ح باشد

بقطب بیان



باشد هر دو حرکت در یک جهت نماید از جهت **د** جهت آرد مدار یوی و از جهت  
**د** در مدار عرضی از جهت **ب** جهت **ح** در مدار یوی و از جهت **ت** در مدار  
 عرضی و در ربع دیگر که بر مدار یوی میان **ا** و میان **ح** باشد در جهت  
 نماید یوی از جهت **آ** جهت **ت** و عرضی از جهت **ک** جهت **آ** یوی از جهت  
**ح** جهت **ت** و عرضی بر عکس و چون فنی از افق فرض کنیم هر کوکب که بعد  
 او از معدل النهار کمتر از عرض بلد بود در مدار یوی سمت دایس فرساید  
 بل که در جهت قطب محلی گذرد پس اگر بعد او مساوی عرض بلد باشد  
 و در جهت قطب ظاهر بود در مدار یوی سمت دایس بگذرد و اگر بعد او  
 زیادت از عرض بلد بود از سمت دایس در جهت قطب ظاهر گذرد پس اگر  
 بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد در جهت قطب ظاهر بود کوکب ابدی  
 الظهور بود و در مدار یوی بکار مایش افق شود بر دایره نصف النهار و اگر  
 در جهت قطب حقی بود کوکب ابدی الحفا بود و در مدار یوی بکار مایش  
 افق شود بر دایره نصف النهار و اگر بعد او از تمام عرض بلد زیادت بود  
 هیچ وقت مایش افق نشود و بعد او از افق بوقی که نزدیکتر بود بقدر فصل  
 عرض بلد بود بر تمام بعد او از معدل النهار و اگر بعد او از معدل النهار بقدر  
 ربع دور باشد او را مدار یوی نبود و بر قطب معدل النهار منطبق باشد  
**باب ششم در هایت افلاک اقطاب و کیفیت حرکات او**  
 اقطاب را فلکی است مرکزش از مرکز عالم خارج که انرا فلک خارج مرکز  
 خوانند و جرم اقطاب بوی نشانند چون فلین در انلشتی و سطح منطقه  
 ان فلک در سطح منطقه فلک البروج باشد و مرکز جرم اقطاب در سطح  
 منطقه او و هر دو را اقطاب بسبب حرکت ان فلک و حرکت او اقطاب بر

اقطاب را بر محیط ان فلک بر توالی بروج بجاه و نه دقیقه و کسری حرکت کند  
 و ان حرکت مرکز اقطاب باشد دوری در مدت سیصد و شصت و پنج  
 روز و ربعی سهوب تمام کند و ان مدت یکسال شمسی باشد و چون مرکز ان  
 فلک از مرکز عالم خارج است اقطاب در یک قطعه ارض و خوش از زمین  
 دور تر باشد و حرکت او انجا بطی نماید بقیه پر یا مرکز عالم و در یک نیمه نزدیکتر  
 بود و حرکت او انجا سریع تر نماید و ما بین هر دو مرکز و دو جزو و کسری باشد  
 بقیاس انکه نصف خارج قطب مرکز جزو گیرند و چون قطری بر دو مرکز بگذرد  
 بنقطه ابعد رسد که انجا بوسط زمان بطو باشد انرا اوج خوانند و از انجا  
 دیگر بنقطه اقرب رسد که انجا بوسط زمان سرعت باشد و انرا حضض خوانند  
 و میان بعد ابعد و بعد اقرب از هر دو جانب بعد اوسط باشد و ان از دو  
 گونه اعتبار کنند یکی اعتبار بعد و دیگر باعتبار سیر اما باعتبار اول بعد اوسط  
 انجا بود که دو خط که از دو مرکز جوی با انجا کشند مساوی بود وجه هر نقطه  
 که بخلاف ان نقطه فرض کنند اگر در جهت اوج بود خطی که از مرکز عالم با انجا کشند  
 دراز تر بود از خطی که از مرکز خارج کشند اگر در جهت حضض بود خطی که از  
 مرکز عالم با انجا کشند کوتاه تر بود از خطی که از مرکز خارج کشند و اما باعتبار  
 سیر بعد اوسط انجا بود که سیر مساوی سیری باشد که هر روز در خارج می کنند  
 نه بطی و نه سریع تر و هرگاه که قطری فرض کنند که با اوج و حضض بگذرد  
 و عمودی از مرکز عالم بوی اخراج کنند تا در هر دو جهت بفلک خارج مرکز رسد  
 بر دو نقطه ان دو نقطه موضع بعد اوسط بود ان اعتبار و صورت هر دو بود  
 و بعد اوسط از انجا مقدر شود و بر جمله فلک اعتبار چهار بعد یکی اقرب و دو  
 اوسط و چهار قسم شود و انرا چهار نقاط خوانند و آغاز از اوج کسید و از انجا

خط خارج

که بر کشیده آمد  
 بعد اوسط







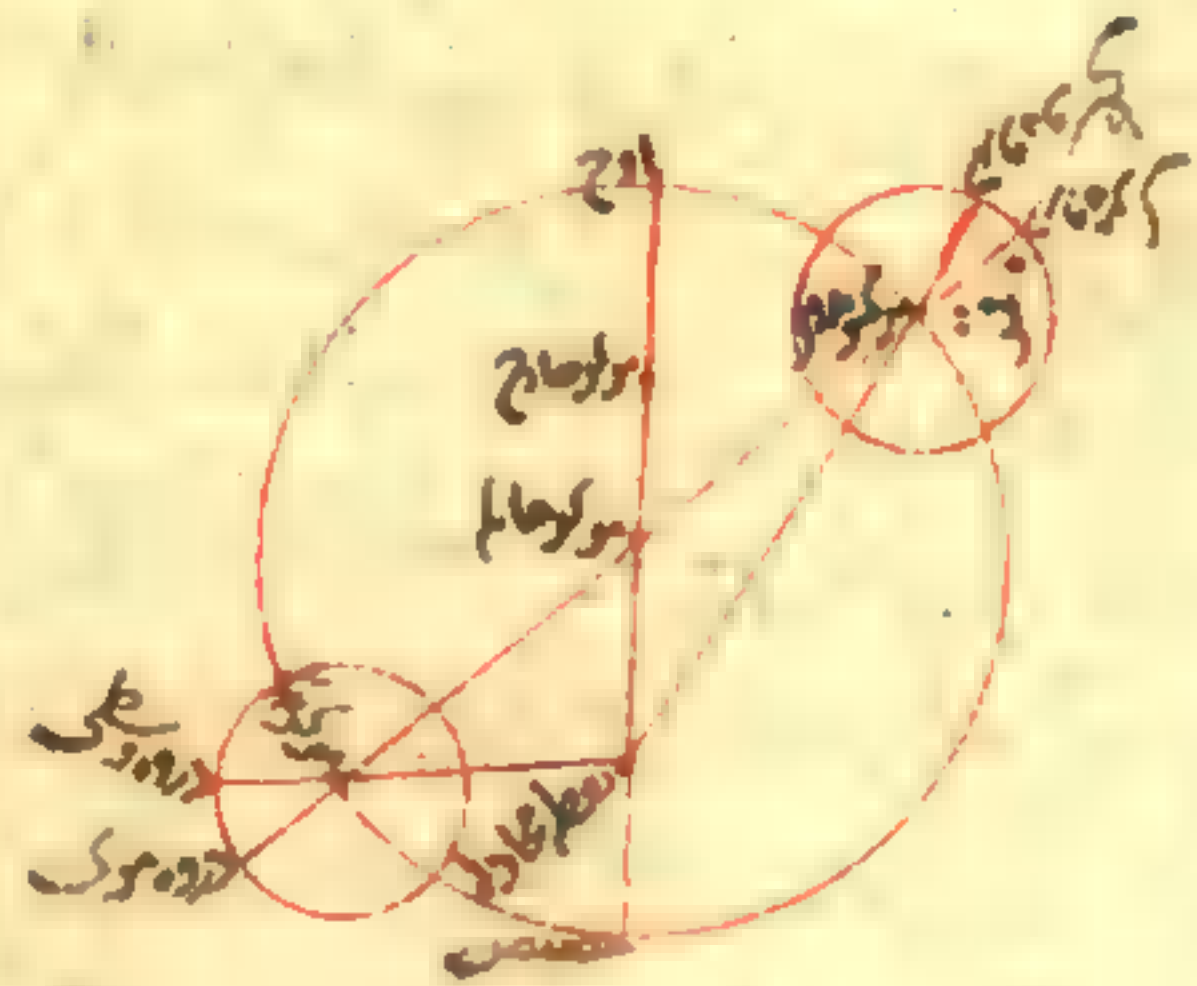
اول حرکت مثل وان برخلاف توانی باشد هر روز سه دقیقه و کسری  
بر دو قطب فلک البروج و منطقه آن حرکت در سطح منطقه البروج باشد  
و سه فلک دیگر با حرکت متحرک بود و دوم حرکت مایل باشد هم برخلاف  
توانی هر روز یازده درجه و نه دقیقه بر دو قطب غیر دو قطب فلک البروج  
و منطقه آن حرکت با منطقه مثل تقاطع کند در دو موضع مقابل که آنرا  
جوز هو خوانند و یکی را از آن که مجاور سالی باشد و حرکت فلک اول در هر روز نقطه  
محسوس باشد و باین سبب آنرا حرکت جوز هو خوانند و حرکت هر دو فلک  
در بعد از آن وقت خارج مرکز دیگر اجراء او محسوس باشد و مجموع هر دو  
یازده درجه و دوازده دقیقه باشد و آنرا حرکت اوج قمر خوانند و حرکت  
سیم حرکت فلک خارج مرکز باشد و توانی بروج هر روز بیست چهار درجه  
و بیست و سه دقیقه و مرکز آن دو بر آن حرکت متحرک باشد هر روز باین قدر از  
منطقه خارج قطع کنند و آنرا باین سبب حرکت مرکز خوانند و این حرکت بد  
منطقه باشد در سطح منطقه مایل و حرکت چهارم حرکت فلک تدویر باشد  
هر روز از محیط او سی و سه درجه و چهار دقیقه بود و همی در نیمه دره  
بر خلاف توانی باشد و در سه حصیف بر توانی و جرم قمر باین حرکت متحرک  
باشد و منطقه این حرکت هم در سطح منطقه خارج مرکز باشد و منطقه  
مایل و مرکز قمر همیشه در سطح این فلک باشد و جز این حرکت خاص جرم قمر  
باشد آنرا حرکت خاصه خوانند و چون مرکز تدویر را با جرای فلک البروج  
نسبت دهند حرکت او بر توانی بقدر فصل حرکت مرکز بود و حرکت  
اوج نسبت آنکه در دو جهت مختلف باشد و مقدار آن هر روزی درجه و یازده  
دقیقه باشد و آنرا مرکز وسط ماه خوانند و ماه را بسبب این فلکها چهار

اختلاف حادث شود اول خلاصه که بسبب تدویر باشد چه ماه چون در نیمه  
دروه باشد و حرکت خاصه او برخلاف توانی باشد و حرکت وسط او بر توانی  
جسم او بقدر فصل حرکت وسط بر حرکت خاصه بیش حرکت نکند پس  
حرکت او از حرکت وسط بطی تر باشد و چون در نیمه حصیف باشد و هر  
دو حرکت بر توانی باشد حرکت جرم او بقدر مجموع هر دو حرکت باشد  
و سه بعد از حرکت وسط باشد و تفاوت میان موضع وسط او و میان  
موضع مرکز جرم او بقدر زاویه باشد که از دو خط حادث شود که از مرکز  
عالم بیرون شوند یکی مرکز تدویر و ماه رسد و یکی مرکز جرم ماه و آنرا مقدار  
اختلاف گویند و دو و چهار آنرا بعد یک مفرد و بعد دو دوم گویند و دروه و  
حصیف این و بعد یک بود چه از دو خط بر یکدیگر مستطقی باشند و سبب  
دروه و حصیف این بعد از وسط ماه بود بسبب آنکه بعد خطی که  
بر مرکز جرم رسد از خط مرکز تدویر برخلاف باشد و میان حصیف  
و دروه این بعد از وسط زاید باشد بسبب آنکه بعد خط مذکور از خط  
مرکز بر توانی باشد و غایت این بعد ایجاب بود که خط جرم رسد و آن  
تدویر باشد و آنجا غایت بعد میان هر دو خط بقدر نصف قطر تدویر باشد  
و آن بی درجه بود و غایت و نقطه عماش موضع سیر او وسط قمره  
باشد و بعد از آن تدویر و تدویر باشد و بعد از آن در حصیف و بعد از وسط  
حسب سیر در آن موضع که گفتیم و بحسب بعد بعد از وسط ایجاب بود که  
بقاطع تدویر و خارج مرکز بود چه ایجاب قمر او مرکز خارج بقدر  
نصف قطر خارج بود و در غیر آن موضع بعد قمر او مرکز خارج یا  
مشتق از قمر نصف تدویر خارج بود یا کمتر از آن و تفاوت تدویر



و از این بحسب معلوم گردد و اختلاف دوم بسبب دوری و نزدیکی فلک  
 تدویر باشد از مرکز عالم دور تر بود و هر گاه که بواج خارج مرکز باشد  
 از مرکز عالم دور تر بود و هر گاه که بر حقیض بود مرکز عالم نزدیک تر بود و  
 هر آینه مقدار بعد از مرکز هر گاه که مرکز بواج بود سمداری کمتر از آن  
 نماید که مرکز خارج هم مرکز عالم بودی و هر گاه که در حقیض بود مقدار  
 بیشتر از آن نماید که گفتیم و این تفاوت تابع اختلاف اول باشد زاید باشد  
 اگر اختلاف اول زاید بود و ناقص بود اگر از اختلاف ناقص بود و غایت  
 این اختلاف آنجا که اختلاف اول غایت بود در درجه و جمل دقیقه باشد  
 سیم و اختلاف سیم اختلافی بود که خاصه را لازم آید بسبب آنکه مرکز  
 تدویر هر گاه که بواج و بر حقیض نباشد قطرا و که مار بدر و حقیض و  
 بود نه محادی مرکز خارج باشد و نه محادی مرکز عالم بل که همیشه محادی  
 نقطه بود بر قطر خارج که بر مرکز عالم بگذرد و از جانب حقیض که بعد از نقطه  
 از مرکز عالم مساوی بعد مرکز خارج بود و از مرکز عالم در جانب اوج و از  
 نقطه و از نقطه محادات خوانند و هر یکی از دو بعد مذکور در درجه و دوازده  
 دقیقه بود بقیاس آنکه نصف قطر مایل شست گیرند از آن در زو و حقیض  
 که بر قطر محادی نقطه مذکور باشد آنرا وسطی و حقیض وسط خوانند و آنرا  
 خاصه از در زو و آن در زو و حقیض که محادی مرکز عالم باشد آنرا در زو و حقیض  
 برای خوانند و مابین در زو و مقدار اختلاف سیم باشد و چون همیشه در زو و  
 وسطی با وج نزدیکتر از در زو و برای است و سیم بر تدویر در جانب  
 در زو بر خلاف برای سیم مدام که مرکز تدویر میان اوج و حقیض باشد  
 اختلاف سیم زاید باشد بر خاصه و در نصف دیگر ناقص بود و این اختلاف

و این اختلاف را بعد از اول و بعد از خاصه خوانند و چون خاصه باین اختلاف بعد از  
 شود از خاصه را بعد از خوانند و اختلاف اول و دوم نخست خاصه بعد از  
 معلوم شود باین سبب این اختلاف را بعد از اول خوانند و صورت از اختلاف



از این شکل معلوم گردد  
 و اما اختلاف چهارم اختلافی  
 بود که از مابین موضع ماه  
 منطقه مثل لازم آید  
 چون بر منطقه تدویر باشد  
 و منطقه تدویر در سطح منطقه  
 خارج مرکز و منطقه  
 خارج مرکز در سطح مایل

سماه همیشه در سطح منطقه مایل حرکت کند و حرکت تقوم او در منطقه  
 مایل بود و چون فرض کنیم که قوسی از قطب مایل بگذرد و بمثل سندان  
 نقطه را مثل موضع ماه بود بقیاس موضع ماه از فلک مایل و چون قوسی فرض  
 کنیم که از قطب مثل ماه بگذرد و منطقه مثل برسد موضع ماه بود بقیاس  
 مثل که در سطح منطقه البروج باشد و این موضع حقیقی ماه بود و هر آینه  
 میان از دو منطقه از منطقه مثل تفاوتی باشد از تفاوت چهارم  
 باشد و از چهار نقطه یعنی دو نقطه تقاطع مثل و مایل که آنرا از سیم  
 خوانند و در دو تریع ایشان که در غایت عرض شمال و جنوب آنجا بود این اختلاف  
 موجود نبود و موضع ماه بقیاس هر دو فلک یک نقطه بود و بعد ماه از منطقه  
 مثل از آن دایره که بدو قطب مثل بگذرد عرض ماه بود و عایش در هر یکی



از شمال و جنوب از آن دایره نیم درجه بود و باید دانست که هرگاه که مرکز  
تدویر بر اوج خارج مرکز باشد مقدار وسط اقباب باشد در نقطه  
از منطقه البروج و آنرا اجتماع وسطی خوانند و چون از آنجا مفارقت کند  
هر روز میان آن نقطه و مرکز تدویر بر توانی سیرده درجه و یازده دقیقه  
حاصل آید و میان آن نقطه و موضع اوج بر خلافی توانی بازده درجه و دوازده  
دقیقه حاصل آید و وسط اقباب از آن نقطه بر توانی از آنجا دقیقه حرکت کند  
بر از وسط اقباب با اوج بر خلاف توانی هم چندان بود که از وسط اقباب  
تا مرکز تدویر هر یک هر روز دوازده درجه و یازده دقیقه و نیم باشد و همیشه  
اقباب میان هر دو باشد و بعد مرکز تدویر از اوج نصف این مقدار بود  
و با آن بسیار آنرا بعد مضاعف خوانند پس هر یک از فلک حرکت کنند  
در تربیع وسط اقباب میان اوج و مرکز تدویر بر نصف دور باشد پس  
مرکز در حقیض باشد و چون هر یک نصف دور قطع کنند در مقابل و وسط  
هر دو هم رسند و آنرا استقبال و وسطی خوانند و بار دیگر تربیع را مقابل  
یکدیگر کنند پس در اجتماع و استقبال وسطی همیشه مرکز تدویر بر  
اوج خارج مرکز بود و در دو تربیع وسطی در حقیض و اما اجتماع و  
استقبال و در بعضی اوقات که تقویم قمری و تقویم شمسی باشد و اختلافات  
مذکور اختلاف اول در ذروه و حقیض موجود بود و در دو بعد و وسط  
تدویر در رعایت بود و اختلاف دوم در اجتماع و استقبال وسطی موجود بود  
و در دو تربیع وسطی در رعایت باشد و اختلاف سیم درین چهار موضع موجود  
بود و در تسدیس و تثلث و وسطی اقباب رعایت باشد و اختلاف چهارم  
بوقت آنکه عرض نبود یا بعباب بود موجود بود و چون قمری بود ربع دور



دور بود از راس یا از دایره  
در رعایت بود و صورت  
افلاک ماه است که سطح  
و باید دانست که چون دایره  
عرضی توهم توهم کنیم که  
باول حمل بگذرد نقطه  
تقاطع از دایره فلک مایل  
قمری موضع اول حمل باشد  
در فلک مایل و قوسی که میان

مرکز باشد

موضع اول حمل و میان نقطه اوج خارج بر توانی از فلک مایل آنرا اوج قمری  
خوانند و قوسی که میان نقطه اوج باشد و طرف خطی که از مرکز عالم به مرکز  
تدویر بگذرد بر توانی بعد مضاعف و مرکز باشد و موضع متصف از قوس  
باشد از فلک مایل موضع وسط اقباب باشد و قوسی که میان موضع اول  
حمل و طرف خطی باشد که از مرکز عالم به مرکز تدویر بگذرد از فلک مایل  
وسط قمری باشد و قوسی که میان ذروه وسطی و مرکز جرم قمری باشد و چون  
از محیط تدویر بر توانی که تدویر خاصه قمری باشد چون از قوس مذکور  
مرکز باشد خاصه معادله باشد و قوسی که میان اول حمل باشد و موضع تقاطع  
مثل و مایل از فلک مثل بر توانی تقویم عقده باشد و قوسی که میان عقده راس  
و دایره عرض قمری باشد از مثل حصه عرض قمری باشد و قوسی که میان اول  
حمل و تقاطع دایره عرض قمری باشد منطقه مثل باشد از فلک مثل بر توانی تقویم  
قمری بود و آنرا طول قمری خوانند و قوسی که از دایره عرض قمری میان مرکز جرم

و باید دانست



جرم او و فلک مثل بود از جانب <sup>اقصر</sup> عرض قمر باشد و از مادام که میان را سوزد و  
 بود شمالی بود و در نصف دیگر جنوبی بود و در نصفی که میان محاسن  
 شمالی و محاسن جنوبی بود بر توالی هارط بود و در نصف دیگر مساعد  
 و در ربعی که میان عقد و محاسن عرض باشد را یزد بود و در دیگر ربع ناقص  
**باب هشتم در هیات افلاک عطارد و کیفیت حرکت او و عطارد را**  
 هم چهار فلک تصور باید کرد فلک اول فلکی است مجسم مرکز او مرکز عالم محدد  
 او محاسن مقعر فلک زهره و مقعر او محاسن محدد فلک مثل قمر و انرا فلک  
 مثل خوانند و فلک دوم فلک است خارج مرکز در محسن فلک مثل محدد او  
 محاسن محدد مثل بود یک نقطه مقعر او محاسن مقعر او بود یک نقطه مقابل  
 نقطه اول باشد خارج مرکز اقباب در مثل او و انرا مدیر خوانند و فلک  
 سیم فلکی است و سطح فلک مدیر و مرکز او خارج از مرکز فلک مدیر محدد  
 محاسن محدد مدیر بر یک نقطه و مقعر من محاسن مقعر مدیر بر نقطه دیگر  
 مقابل از نقطه و انرا فلک حامل خوانند و حامل در مدیر همچنان بود که  
 خارج مرکز در مثل او از مثل چون مدیر از جدا شود و متمم باشد و از  
 مدیر چون حامل از جدا شود و متمم دیگر نماید پس سبب هر دو فلک  
 خارج مرکز چهار متمم حادث شود و فلک چهارم فلک تدویر است در محسن  
 حامل همچنانکه در قمر گفته آمد و عطارد بر وسط و املاکات این افلاک  
 هم چهار است اول حرکت فلک مثل بر مرکز عالم و بر دو قطب فلک البروج  
 مانند حرکت ثواب و لا محاله منطقه مثل در سطح منطقه البروج باشد  
 و این حرکت را حرکت اوج خوانند از جهت آنکه این حرکت در اوج  
 فلک مدیر محسوس باشد و همه افلاک عطارد باین حرکت متحرک باشند و

و حرکت دوم حرکت فلک مدیر باشد و از مساوی فصل حرکت مرکز اقباب  
 باشد بر حرکت اوج بر دو قطب باشد غیر دو قطب فلک البروج و منطقه این  
 حرکت غیر منطقه البروج بود چنانکه هرگاه که سطح منطقه این حرکت خارج  
 کند یا سطح منطقه مثل متقاطع شود و بر فلک مثل دایره عظیم حادث شود  
 مرکز من مرکز عالم و منطقه مثل متقاطع در دو نقطه که انرا واسر و در  
 و این دایره و افلاک مایل عطارد خوانند و بعد از این فلک او مثل ثابت شود چنانکه گفته  
 اند و این حرکت که مدیر را الغیم برخلاف توالی باشد و این حرکت اوج حامل  
 خوانند از آن جهت که در اوج از آن فلک محسوس باشد و حرکت سیم حرکت فلک  
 حامل باشد بر دو قطب غیر اقطاب مذکور و منطقه دو سطح منطقه مدیر بر  
 توالی هر دو بقدر ضعف حرکت مرکز اقباب و این حرکت چون مخالف شود  
 حرکت مدیر باشد و هر دو حرکت در مرکز فلک تدویر بر یک منطقه حامل باشد  
 توهم کنند بعد مرکز تدویر و اوج حامل بقدر ضعف حرکت مرکز اقباب باشد  
 و از موضع مدیر بقدر وسط اقباب و چون اوج مدیر حرکت کند بعد از او باید  
 بقدر مرکز حرکت اقباب و انرا حرکت مرکز تدویر خوانند و از این حرکات  
 لازم آید که همیشه اوج مدیر میان مرکز اوج حامل و مرکز تدویر باشد همچنانکه  
 در ماه گفته آمد و اوج مدیر و در حقیقت او مرکز تدویر با اوج حامل رسد  
 و در دو موضع او حقیقت حامل رسد پس در اوج مدیر که هر دو اوج جمع باشد  
 مرکز تدویر و عطارد بر بعد ابعدا باشد از مرکز عالم و در حقیقت مدیر مرکز  
 تدویر بر اوج حامل باشد و حقیقت مدیر پس بعدی باشد مگر از بعد ابعدا  
 اما در بعد اقرب بشود خلاف قمر و سبب آنست که حامل قمر بر مرکز عالم  
 حرکت میکند پس بقدر قطب بعد ابعدا و مساوی بود و حامل عطارد



بر مرکز مدبر حرکت میکنند پس بعد ابعاد او از مرکز مدبر در هر دو جانب  
 باشد اما از مرکز عالم متساوی باشد پس از آن بعد که در جهت مرکز مدبر باشد  
 دور تر بود از دیگر بعد که مقابل او بود و دور تر بود از مرکز مدبر که حسیض حامل است  
 هم بعد اقرب بود بل بعد اقرب حسیض مدبر بود یکف بود اما که از بعد از حسیض  
 مولف شود و آن بر دو جهت اوج مدبر باشد از دو جانب و مرکز حامل را مدار  
 لازم آید بر حوالی مرکز مدبر که حرکت اقباب بر این مدار حرکت می کنند بر خلاف  
 نوبی سبب حرکت مدبر و آن مدار را فلک حامل مرکز فلک عطارد خوانند و  
 و سایر مرکز تدویر عطارد بر منطقه حامل حوالی نقطه مساوی بود که آنرا مرکز  
 مدال سیر خوانند و آن نقطه بر منصف مابین مرکز مدبر و مرکز عالم باشد  
 و دایره توهم باید کرد حوالی آن مرکز در سطح منطقه مایل که آنرا فلک مدال سیر  
 خوانند که مسیر مرکز تدویر محیط آن فلک متساوی باشد هر چند موضع مرکز  
 تدویر بر منطقه حامل بود و آنجا بود که کوی خطی از مرکز مدال سیر مرکز  
 تدویر بر منصف است که او را بر نوبی بعد از سیر مرکز اقباب حرکت میکنند  
 و حرکت چهارم حرکت فلک تدویر باشد بر مرکز خویش و در سه درجه  
 و شش دقیقه او محیط تدویر و آن حرکت در جرم کوکب عطارد ظاهر شود  
 و آن حرکت را مابین سبب حرکت خاصه خوانند و مدار این حرکت از دور  
 وسطی باشد و قطری که در دور وسطی باشد همیشه محادی مرکز مدال  
 سیر باشد و سبب این اعتبار آنست که کفتم سه دایره در منطقه افلاک  
 عطارد زیادت شود فلک مایل و فلک مدال سیر و فلک حامل مرکز فلک حامل  
 و چون این دایره شیبیه منطقه مدبر باشد و هم بر مرکز او قایم مقام  
 منطقه مدبر شود و حرکت دوازده فلک عطارد شش باشد و مابین اختلافات

که سبب این حرکات لازم آید اختلاف سه باشد اول اختلاف که از دو خط  
 حادث شود که از مرکز عالم بیرون آید یکی مرکز تدویر شود و یکی جرم کوکب  
 و آنرا بعد مدبر و بعد مدال سفود خوانند و چون عطارد در نصف دور و بر نوبی  
 بود باشد در نصف حسیض بر خلاف نوبی این بعد مدال در آن نصف که کوکب  
 از دور و حسیض آید باید بود بر مرکز و در دیگر نیمه ناقص و اختلاف دوم  
 اختلاف بعد ابعاد و اقرب باشد و در قوس مقدار تدویر او سبب و خسوفات  
 و کسوفات معلوم شده است و آن در بعد ابعاد خارج مرکز باشد پس همیشه  
 این اختلاف روی سبب آن بود که بعد او بر منبر بود یکف باشد و قطری بود و مرکز  
 نماید از آنج در بعد ابعاد مابین سبب این اختلاف همیشه بر اختلاف اول آید  
 شود و او را اختلاف بعد اقرب خوانند و در کوکب مقدار تدویر او بود  
 آن معلوم شود که در بعد اوسط باشد پس هرگاه که کوکب در نصف اوج  
 باشد این اختلاف از اختلاف اول ناقص باشد و آنرا اختلاف بعد اختلاف  
 خوانند و در نصف حسیض آید باشد چنانکه در قوس و آنرا اختلاف بعد اقرب  
 خوانند و اختلاف سیم اختلافی باشد که از دو خط یکی از مرکز عالم بیرون  
 آید و یکی از مرکز مدال سیر باشد و هر دو بر مرکز تدویر رسند و از آنجا  
 که رفتند یکی که از مرکز مدال سیر باشد باشد بدو و وسطی رسند و یکی که از  
 مرکز رفتند باشد بدو و مابین رسد و چون حرکت مرکز بر حوالی مرکز مدال  
 سیر باشد است سبب زاویه تفاوت میان موضع وسطی مرکز و میان  
 موضع مابین مرکز معلوم کرد و آن در نصف مابین از فلک مدال سیر ناقص بود  
 و در دیگر نصف زاید چنانکه در اقباب گفته آمد و آن تفاوت میان هر دو دور  
 باشد و چون دور مابین همیشه از جانب اوج باشد و دور وسطی از جانب



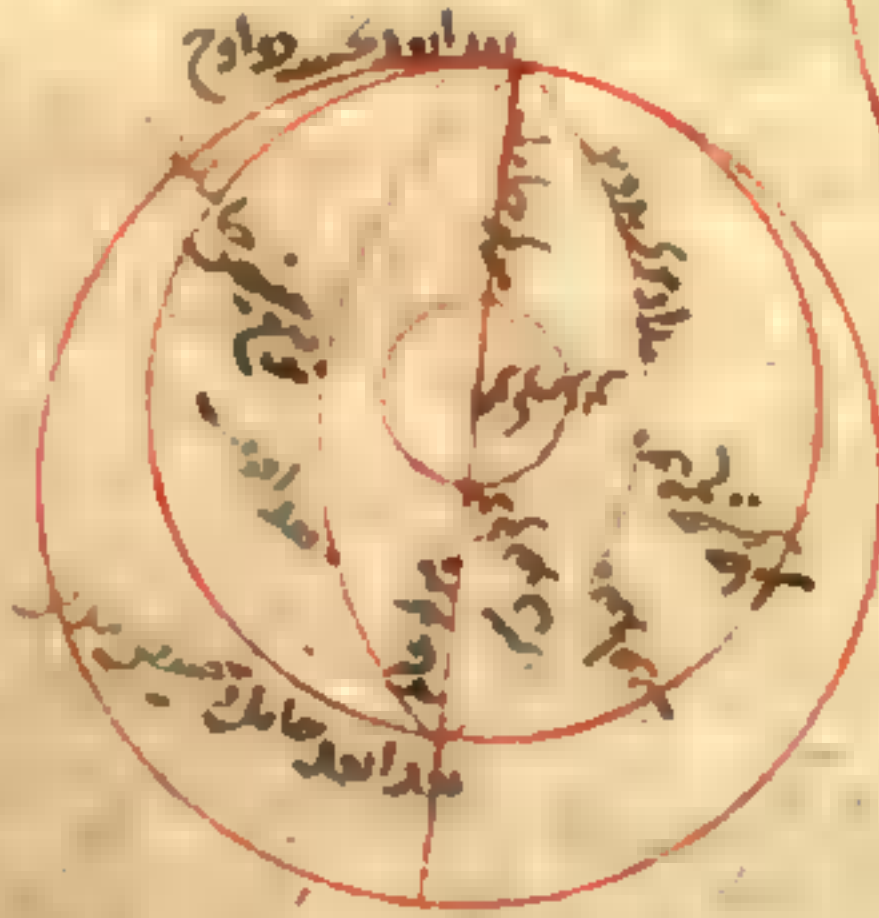
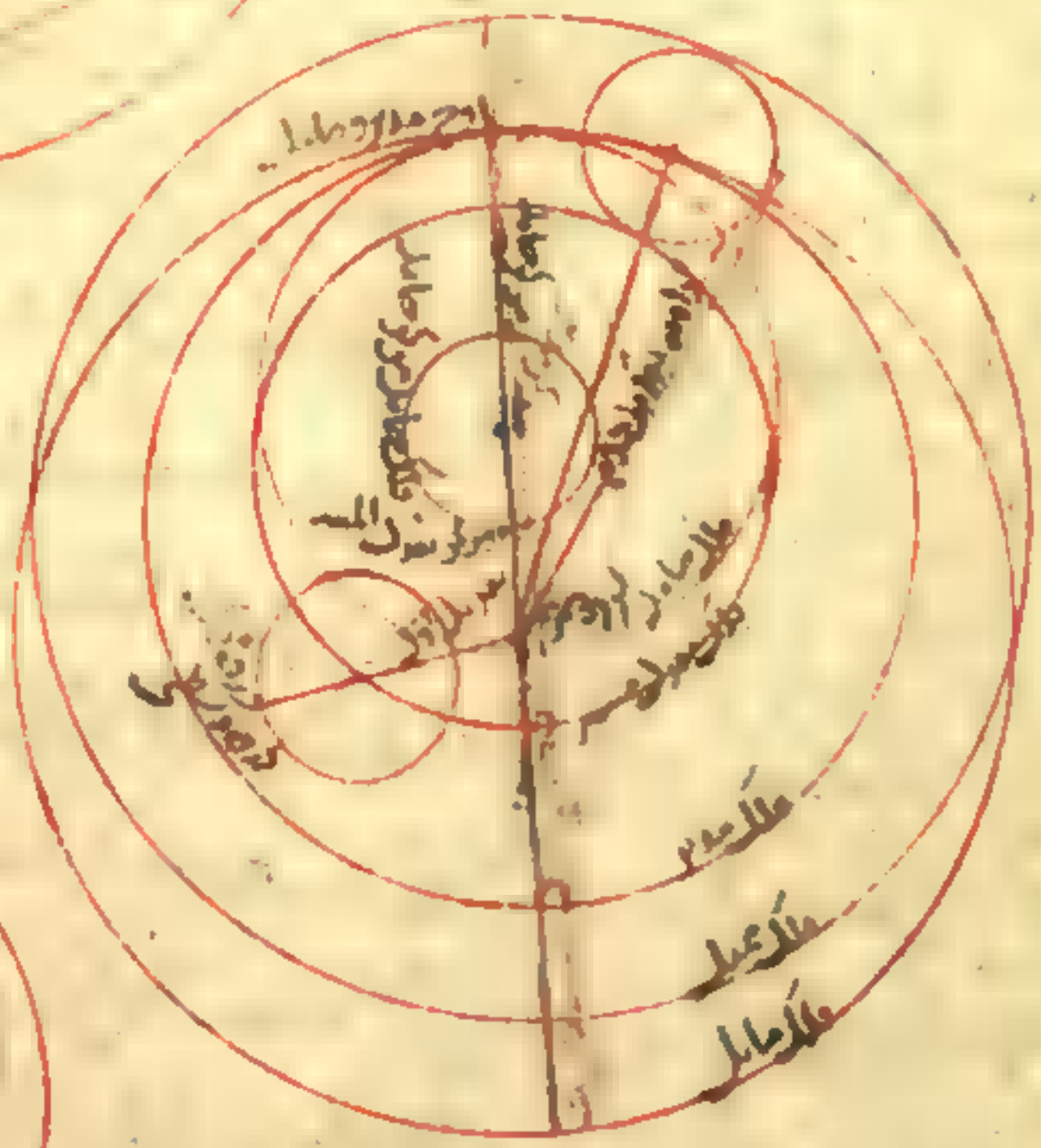
حضيض در آن نصف که تعدیل از مرکز باشد بر خاصه زاید باشد و در آن  
 نصف که بر مرکز زاید باشد از خاصه باقص باشد با خاصه وسطی که میان از  
 ذروه وسطی باشد با خاصه معده شود که مساوی از ذروه مرئی باشد و لوگب  
 عطارد را رجوع باشد در نصف حضيضی از فلک تدویر و او چنانکه گفته آمد  
 همیشه مرکز تدویر او مقدار مرکز افتاب بود در ذروه که منتصف ایام  
 استقامت باشد و در حضيض که منتصف ایام رجوع باشد محرق شود  
 و در جانب از افتاب بقدر قوسی که نصف قطره تدویر اقتضا کند پیش در  
 نواید شد و چون بر تدویر قطری فرزند کند که بدو بعد از وسط بگذرد از آن  
 طرف را که در نصف همایط بود طرف مسامی خوانند که کوکب  
 انجا اول شب در مغرب ظاهر باشد و دیگر طرف را که در نصف صاعد  
 دنو طرفی صبا می خوانند که کوکب انجا پیش از طلوع افتاب در  
 مشرق ظاهر شود و عطارد را سه عرض بود یکی همیشه جنوبی و دو  
 گاه شمالی و گاه جنوبی و ما بعد از این حال رجوع و استقامت و عرضها  
 و ظهور و خفاء او با دیگر کوکب سان کنیم و اکنون گویم وسط عطارد  
 قوسی بود از فلک معدل مسیر او میان نقطه که بجای اول حمل بود و مرکز  
 تدویر او بر توانی و مرکز قوسی بود میان نقطه که محادی اوج مدید  
 بود و مرکز تدویر بر توانی و اوج قوسی بود میان نقطه که جای اول حمل  
 بود و نقطه که محادی اوج مدید بود بر توانی و خاصه مطلق قوسی بود  
 از منطقه تدویر میان ذروه وسطی و جرم کوکب بر توانی که در تدویر  
 باشد و خاصه معدل قوسی بود از محلی باشد بر توانی بروج و صورت  
 افلاک عطارد مجسم اینست و صورت

افلاک عطارد

کست

دوایر حین

باشد



و صورت مدار مرکز حاصل و مدار مرکز تدویر و دو بعد از آن و دو بعد از آن  
 باشد



ایشان مریک و او کوالب جهاد کانه بانی یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره سه  
فلک باشد و سه حرکات اما افلاک فلک اول فلکی باشد مرکزش مرکز عالم و دو  
قطب او محادی دو قطب فلک البروج و منطقه او در سطح منطقه فلک البروج  
محدوب آن سه فلک زحل و مریخ و مشتری باشد و محدوب فلک مشتری  
مماسش مقعر فلک زحل و مقعرش مماسش محدوب فلک مریخ و محدوب فلک مریخ مماسش  
مقعر فلک مشتری و مقعرش مماسش محدوب فلک افساب و محدوب فلک زهره مماسش  
مقعر فلک افساب و مقعرش مماسش محدوب فلک عطارد و آن فلک را فلک ممثل  
آن کوالب خوانند و فلک دوم هر کوی فلکی خارج مرکز باشد که مرکز آن مرکز  
عالم خارج باشد و سطح منطقه آن فلک از سطح منطقه ممثل خارج جهان که  
چون سطح منطقه آن فلک اخراج کنند بر فلک ممثل منطقه دیگر حادث شود  
یا منطقه ممثل مقاطع دو دو موضع مقابل جهان در عطارد کنیم و آن منطقه  
را فلک مایل خوانند و آن دو مقاطع را دایره و فلک سیم فلک ندر و بر باشد  
جانب در عطارد و قمر و آن فلک خارج مرکز باشد و باین سبب فلک خارج  
مرکز افلاکی حامل نیر خوانند و اوج و حضیض فلک خارج مرکز جند باشد  
که در افساب کنیم و هر یکی ازین کوالب در فلک ندر و بر خود مدور باشد  
و اما حرکات سه کانه حرکت اول حرکت فلک ممثل باشد حرکت ثواب  
و آن در اوج و حضیض فلک خارج مرکز ظاهر شود و اما حرکت دوم حرکت  
فلک خارج مرکز باشد زحل را هر روز و دقیقه و مشتری را پنج دقیقه و  
مریخ را سی و یک دقیقه و زهره را مانند حرکت مرکز افساب بر توانی  
بروج و آنرا حرکت مرکز خوانند باین سبب که در مرکز فلک ندر و بر ظاهر باشد

مفتی محمد رفیع

و ان حرکت حوالی نقطه مشابه باشد غیر مرکز عالم و غیر مرکز خارج از جانب  
اوج مرکز خارج بر قطری که بمقدور مرکز نبرد بعد از نقطه از مرکز  
خارج مانند بعد مرکز خارج از مرکز عالم و آن نقطه را مرکز فلک میگویند  
و بر آن مرکز دایره بقدر دایره منطقه خارج مرکز بر کشند هم در آن سطح که  
انرا فلک معدل میگویند و حرکت سیم حرکت فلک تدویر باشد و انرا حرکت  
خاصه خوانند باین سبب که در جرم کوکب بدیداید و ان حرکت تدویر  
مخبر آن بود که در عطارد در نصف دروه بر توالی بروج و نصف ۵  
حضیض خلاف توالی و در سه کوکب علوی چنان بود که چون حرکت خاصه  
و حرکت مرکز جمع کنند بقدر حرکت مرکز اقیانوس شود یعنی زحل راه  
سحاب و هفت دقیقه باشد و شتری را سحاب و چهار دقیقه و مرغ را بیست و هشت  
دقیقه و اما زهره را سی و هفت دقیقه باشد و لوالب علوی همیشه تدویر و وسط  
اقیانوس مجتمع باشد پس احتراق باشند و چون از آنجا حرکت کنند سیاره  
مذکور و مرکز آن سیاره که کنیم با چون حضیض تدویر رسد وسط اقیانوس  
مقابل ایشان رسیده باشد و باز چون بدو رسد بایشان رسیده باشند  
و همیشه در نصف دروه مستقیم باشند و در جانب حضیض راجع پس  
احتراق ایشان در میان استقامت بود و مقابله اقیانوس در میان رجوع  
و مرکز تدویر زهره همیشه مجرای وسط اقیانوس باشد و بعد از دو طرف  
بعد از وسط بقدری که نصف قطر تدویر اقتضا کند و همیشه در دروه ۵  
و حضیض که میان ایام استقامت و ایام رجوع بمشقق باشد و زهره  
یکی را ازین کوکب هم سه اختلاف لازم آید اختلاف اول بسبب دروه  
خط که از مرکز عالم خارج شود یکی مرکز تدویر و یکی جرم کوکب حامل ۵

دیکو بارو  
آفتاب

و محزون باشد



حامل عطارد کنیم و اختلاف دوم اختلاف بعدا بعدا قریب هم بران  
گونه که عطارد را کنیم و اختلاف سیم اختلافی که میان ذروه مری و ذره  
وسطی باشد و آن دو خط بود که یکی از مرکز عالم و یکی از مرکز مدال سیر  
مرکز تدویر کشند و از آنجا اخراج کنند این اختلاف در یک نیمه از مرکز  
افتقار بود و در خاصه زاید و در دیگر نیمه بعکس چنانکه در عطارد  
کنیم و شرح فلک همه بران وجه بود که گفته آمد و صورت  
این فلک مجسم اینست



**باب دهم در رجوع و اسقامت کواکب** هر کوب که بر  
فلک تدویر حرکت کند اگر خطی از مرکز عالم بمرکز تدویر او کشند و نسبت  
انج خارج تدویر باشد از آن خط بانصف قطر تدویر بر مرکز تدویر نسبت

حرکت خاصه با حرکت مرکز تدویر باشد و آن کوب را رجوع نباشد  
در آن فلک بل که در آن نقطه که بر خلاف توانی حرکت کند از تدویر سیر  
کروان تر شود و در دیگر نقطه سیر بعبر شود و حال قریب این است  
و این قریب را رجوع مست بل در آن نقطه که ذره میان آن نقطه باشد  
بطی باشد و در نقطه حقیقت سریع و اگر نسبت خط با خط خود تران  
نسبت حرکت با حرکت باشد چنانکه در کوب دیگر در آن تدویر  
رجوع افتد و در نصف حقیقت باشد چه سیر خاصه کواکب خلاف سیر  
خاصه قمر است و آنجا باشد که کوب در اساسا فلک تدویر موضعی رسد  
که چون خطی از مرکز عالم بمرکز تدویر بگذرد نسبت آن قدر که میان  
مرکز عالم و فلک تدویر باشد با هم انقدر که داخل تدویر افتد همچون  
نسبت سیر خاصه باشد با سیر مرکز و در آن نقطه کوب مقیم باشد  
و از آنجا بمرکز رسیدن حقیقت و گذشتن و رسیدن بنقطه که مانند نقطه اول  
باشد راجع باشد و در آن نقطه دیگر باز مقیم شود و بعد از آن مستقیم  
باشد از آن و آن دو نقطه و قوف در آن نزدیکی باشد که اقیانوس بتلشت  
کوب علوی باشد یا بعد از آن و بیش از آن باید که مدتی و در کوب  
سفلی بعد از غاب بعد اقیانوس بایش از آن باید که دو وسط ایام  
استقامت بود و در آن وقت احتراق و وسط ایام و رجوع در  
حقیقت باشد کواکب علوی را در مقابل اقیانوس و ذره  
و عطارد را هم احتراق و صورت تدویر و این نقطه ها

اینست که نحوه

شود







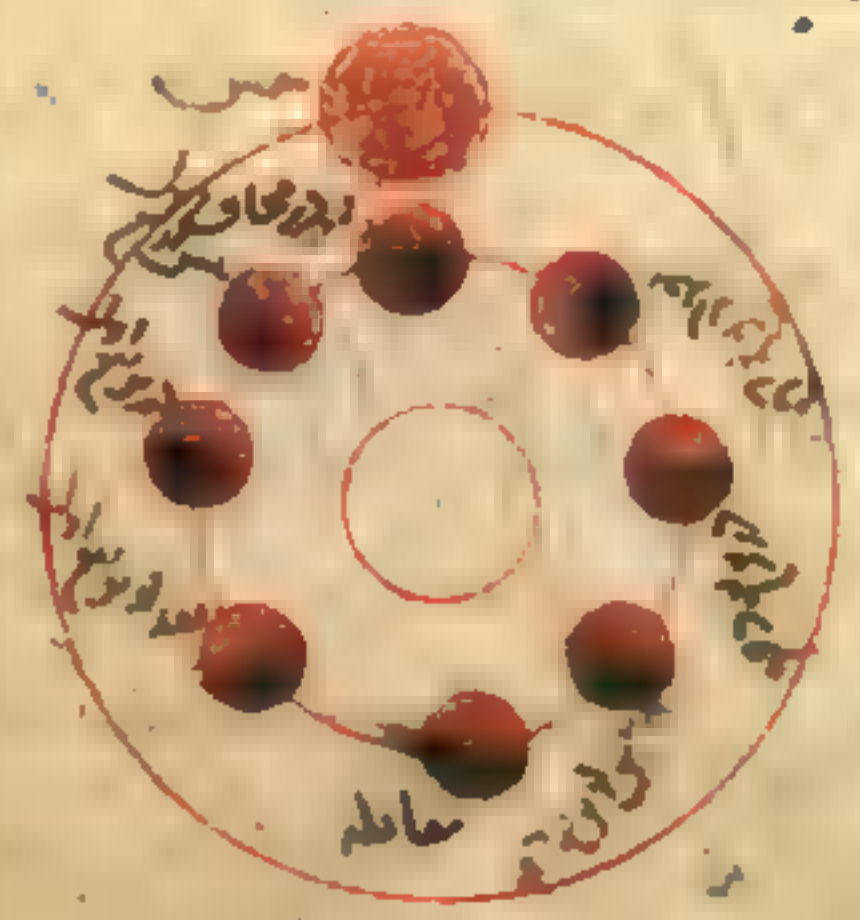
میل نبود بل هرگاه که مرکز تدویر را از فلک البروج میل نبود این قطره سطح  
 فلک البروج بود و هرگاه که میل بود در وسطی بود موازی سطح فلک البروج  
 اما در نزد کوکب مادام که مرکز تدویر در نصف اوج مانند طوف قطره  
 صباغی زهره جنوبی بود و طرف قطر مسای شمالی و در نصف حنیض بعکس  
 از در عطار در نصف اوجی طرف صباغی شمالی بود و طرف قطر مسای جنوبی  
 و در نصف حنیض بعکس و عرضی که جرم کوکب را باشد مرکز این سه عرض حسب  
 موضع از فلک حامل و فلک تدویر آن عرض و جمعیت عرض از مقدار باشد  
 و جهتش چنانکه بر کتب عروض اقتضا کند

**باب دوازدهم در کیفیت زیادت و نقصان شدن نور ماه**

غیر نورانی مانند آنکه چون نور بر روی افند روشن شود و نور  
 از وی منعکس گردد و همیشه یک نیمه است از یک نیمه از وی که محادی جرم  
 اقیانوس باشد نورانی باشد و مشترک از یک نیمه باز سب که کنیم که اقیانوس  
 از ماه بزرگتر است پس نور اقیانوس بزیادت از یک نیمه ماه افتد و آنچه غیر  
 نورانی باشد آنرا سایه افند بر شکل مخروطی صنوبری که بر یک نقطه منعدم  
 و دایره که فصل مشترک باشد میان روشن و تاریک از جرم ماه نزدیک دارد  
 عظیم باشد و چون جسم ماه خود ترا از ماه است ما از کره ماه بزرگتر از یک  
 هم هم و دایره که فصل مشترک باشد میان آنچه بر این جسم مابود و میان آنچه  
 از ماه پوشیده بود هم نزدیک بدایره عظیم باشد و چون ماه مقارن اقیانوس  
 باشد و قطعه که محادی اقیانوس باشد مظلم باشد و قطعه که محادی اقیانوس  
 باشد و آن محاف ماه بود و چون از اقیانوس دور شود قطعه از ماه که نورانی  
 باشد محادی ما شود و آن قطعه باشد میان دو دایره مذکور که متقاطع شوند

یکی دایره ضیا و ظلم و یکی دایره مرایی و غیر مرایی و مادام که از قطعه  
 قطعه خود تر باشد شکل ماه هلال باشد و چون تربع اقیانوس رسد  
 از دو دایره بر یکدیگر قایم باشد بر دایره قایمه و نصف دایره صفحه  
 مه مضمی باشد و دیگر نیمه مظلم و آنرا نیم برین خوانند و نور از آن قطعه  
 بزرگتر که میان اند و دایره باشد مصی باشد و شکل ماه هلیلی شود و بعد از آن  
 که مقابل اقیانوس رسد دایره قطعه مضمی و قطعه محادی بر یکدیگر منطبق  
 شوند و مادایره صفحه روشن سم و ماه بار باشد و بعد از آن بار هلیلی  
 شود پس هم بر سر هلالی بر محاف وضوی که از ماه منعکس شود ماهتاب  
 باشد و بر زمین که جرم کشف است پیدا شود و کوکب که در شیب  
 فلک اقیانوس اند اگر نور از اقیانوس گرفتاری در ایشان همین اشکال پیدا  
 شدی چون پیدائی شود معلومست که خود روشن اند و اما کوکب بالاتر  
 اقیانوس را اگر نور از اقیانوس باشد این اشکال لازم مانند و اما بر روی ماه  
 باشد که آنرا محوی خوانند با ارسب جرمها است که ملائق ماهتاب است بر اشکال  
 که از مختلف که باز سب صنومستوی قبول کند با سب جرمها که محادی جرم  
 ماهست میان جسم ما و ماه هم در فلک و که با او مقبول اند و مانع قبول شوند  
 اند و صورت اشکال ماه با اقیانوس نیست

**باب سیزدهم در هیات خیوف**  
**ماه مش ازین گفته ایم که اقیانوس**  
 همیشه بر منطقه البروج حرکت کند  
 و او را عرض نبود گفته ایم زمین





در میان آسمانست حای مرکز جناتل مرکز لوه زمین مرکز فلک البروج است و آن  
نقطه است که آنرا مرکز عالم میخوانند پس دایره بروج بسط خود کوه افق است  
و کوه زمین را بدو نیمه کند و مرکز هر دو یکدرد و چون شعاع افق از زمین افتد  
زمین را سایه بر شکل مستند بر از جانب مقابل افق حادث شود و هرگاه  
که فلک ماه رسد آنجا که مدار جرم ماه بود سطحی که جرم ماه را بدو باره کند یکی  
مرئی و یکی مخفی چون اخراج کنند و سایه را طلع کند دایره مستد بر در میان که  
سایه بدید آید محیط آن بر فضل مشرک میان سایه و غیر سایه آنرا دایره  
ظل خوانند و چون ماه که بر دوزخ تدویر باشد که در حقیقت تدویر بر سر کاه  
بر زمین نبرد یکتر باشد و کاه از زمین دور تر دایره ظل بر حسب مواضع او  
مختلف باشد و چون مرکز دایره ظل در سطح منطقه البروج باشد اگر ماه  
و در وقت استقبال هم عرض شود مرکز او بر قطری افتد که مرکز افق  
و مرکز زمین گذشته باشد ماه در سایه زمین افتد و نور افق از وی منقطع  
شود و او بارنگ اصلی شود مخفف گردد و اگر او را عرضی بود و از فضل  
نصف قطر دایره ظل بر نصف قطر دایره صفحه ماه کمتر بود هم تائی  
ماه مخفف شود و اگر مساوی آن فصل باشد دایره صفحه ماه از داخل دایره  
ظل عامر دایره ظل گردد و اگر عرض ماه از آن فضل زیادت بود و بقدر نصف  
قطر دایره ظل بود مرکز ماه بر محیط دایره ظل افتد و از قطر ماه یک نیمه مخفف  
شود و اگر از آن زیادت بود و از مجموع نصف هر دو قطر کمتر بود بعضی  
کمتر از نیم قطر مخفف شود و اگر مساوی مجموع نصف هر دو قطر بود قدر  
مخفف بشود و آنجا که عرض مساوی نصف القطر باشد بعد ماه از عقد

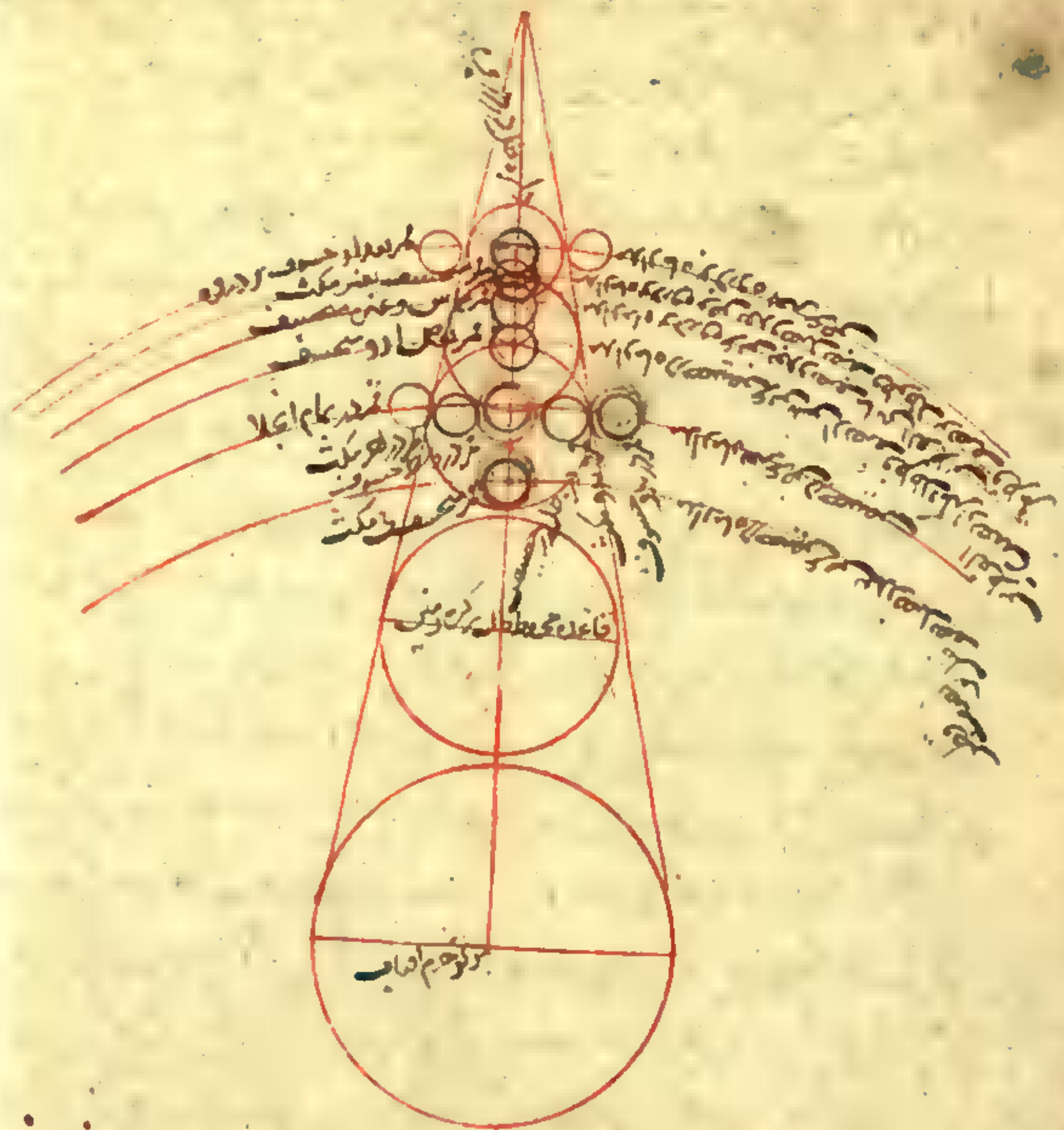
بدو دایره درجه نودی باشد و این مقدار حد خسوف باشد که چون ازین مقدار  
مشتد بود خسوف ممکن نبود و لیکن مماش ظل شود و اگر زیادت بود  
مماس هم شود و مکت ماه در خسوف بقدر آن بود که بفضل سیر ماه بر سیر  
افق افتد از راه افق که در دایره ظل باشد ماه انرا قطع کند و باین سبب  
همیشه آغاز خسوف از جانب مشرق ماه باشد و آغاز غلله هم از آنجا  
و چون همیشه مکت ماه در دوزخ کمتر از آنست که در حقیقت دانستند  
که بر شکل ظل زمین خدایک از زمین دور تر است باو یک تراست پس  
دانستند که بر شکل مخروطی منویری است که قاعده او دایره عظمی  
زمین و نقطه منعدم شود و ازین بحث معلوم شود که افق از زمین  
و زمین از ماه دور یکتر باشد و مخروط ظل چون از فلک قدر  
بگذرد منعدم شود و چون بسبب وقوع تدریج ظل زمین  
نور از جرم او منقطع می شود خسوف در همه عالم یکسان  
بینند و تفاوت در ساعات ابتدا و انتقا و وسط بقدر  
اختلاف اوج زمین باشد اما در آن وقت یقین مشرقی  
بسیاعاتی مشترک است پس  
و مغربی بسیاری کمتر و شکل  
او صیاع ماه در خسوف  
اب ایست که نمود شود  
دایره خسوف



سطح از دایره موازی سطح دایره باشد که ماس زمین شود و طاهر از حقی  
 جدا کند و این دایره افق حقیقی بود و این دایره افق مری و بعد یکی از دیگر  
 بقدر نصف قطر زمین از آن قرار در هر فلک که جرم زمین بقیاس با او  
 نقطه باشد محسوس بود و این فلکها بود که بالا افساب بود در فلک  
 ماه که نزدیکترین افلاک است مقداری صالح باشد و چون فرض خطی فرض کنیم  
 که از مرکز عالم بکوکی بگذرد و با سطح فلک البروج رسد نقطه که طرف  
 از خط باشد موضع حقیقی از کوکب بود و اگر از خط از نصف ماه  
 رفته باشد بطرف از موضع مری از کوکب بود از فلک البروج پس الزام  
 کوکب بر سمت راست بود خطی که از نصف ماه بکوکی بگذرد و بفلک البروج رسد  
 بر آن خط منطبق باشد و هر دو مثل نقطه رسند اما اگر کوکب بر سمت راست  
 باشد از آن دو خط مختلف باشند و بر کوکب متقاطع شوند و چون بفلک البروج  
 رسند طرف خطی که از نصف ماه رفته باقی نزدیکتر باشد و طرف خطی  
 که از مرکز زمین رفته باشد بسبب



راست نزدیکتر بود و دایره ارتفاع  
 کوکب بهر دو طرف بود و برین  
 شکل و این تفاوت را اختلاف  
 سطر کوکب در دایره ارتفاع  
 خوانند و هرگاه که دایره ارتفاع  
 دایره وسط سماروت باشد  
 موضع نقطه از منطقه البروج  
 یکی باشد پس بسبب این اختلاف



**باب چهاردهم در بیان اختلاف منظر ماه چون موضع**  
 ماه بر سطح کره زمین است و مرکز عالم مرکز زمین بر فلک محیط  
 سطحی که ماس کره زمین باشد و قسم طاهر از قسم حقی جدا کند دایره  
 عظیم نباشد چه دایره عظیم محیط سطحی بود که مرکز کره  
 زمین بگذرد و چون دایره عظیم فرض کنیم که قطب او سمت راست بود



این اختلاف در طول تفاوت بعد و اختلاف منظر در دایره ارتفاع اختلاف  
در عرض بها بود و در غیر آن صورت در طول تفاوت و در نصف  
شرقی موضع مرئی در توانی بروج متاخر بود از موضع حقیقی و در نصف غربی  
مقدم بود از جهت آنکه همیشه موضع مرئی باقی بود یکتوا از موضع حقیقی بود  
و هر جا که منطقه البروج سمت راست بگذرد و بادایره ارتفاع بی شود  
و هر کج که بر منطقه بود اختلاف منظر او در دایره ارتفاع اختلاف منظر  
او در طول بها بود و در غیر این دو موضع هم در طول اختلاف بود و هم عرض و در شهر  
ها، مابین کوکب و منطقه البروج هر دو در جهت خسوف باشد از سمت راست  
بس کوکبی که از عرض جنوبی باشد عری مرئی او بقدر مجموع عرض حقیقی و اختلاف  
عرض باشد و کوکبی که او را عرض نبود عرض مرئی او جنوبی بود بقدر  
اختلاف عرض نهاد و کوکبی که او را عرض شمالی بود و اگر عرض

حقیقی او بیشتر از اختلاف عرض  
باشد عرض او شمالی بود بقدر  
فصل عرض حقیقی بر اختلاف عرض  
و اگر عرض حقیقی او کمتر از اختلاف  
عرض باشد عرض او جنوبی بود  
بقدر فصل اختلاف عرض  
بر عرض حقیقی و اگر  
هر دو متاوی باشد  
او را در روین هیچ عرض  
نمود **کسوف**



**باب - بازدم در هیات افق هیکاه که اجتماع باشد**  
بروز بود یک براس یاد نب جنانک خطی از ابصار بمرکز گذرد و با افق  
رسد قطر حامل شود میان شمس و ابصار شمس را منکسف کنند  
و از اجتماع اجتماع مرئی باشد نه حقیقی و تفاوت میان هر دو بقدر  
اختلاف منظر باشد در طول یا در عرض یا در هر دو و باید که عرض  
مرئی قرا از موضع مرئی افق کمتر از مجموع نصف قطر افق  
و نصف قطرمه باشد و الا کسوف نبود و اگر بقدر نصف القطر  
باشد ماه مماس افق شود و کسوف نباشد و قطر افق منور بیک  
بطیموس سی و یک دقیقه و ثلثی است و گفته است تفاوت میان آنکه  
قطر در اوج بیند یا در حضیض است و اختلاف منظر افق در  
دایره ارتفاع غایتش کمتر از سه دقیقه مانده است و قطرمه در  
بعد ابعدهم بقدر قطر افق مانده است و در بعد اقطر سی و پنج  
دقیقه و ثلثی بس اگر ماه در بعد ابعده با شمس مجتمع شود بحسب دوت  
جنانک خطی از ابصار بمرکز ماه بگذرد بمرکز افق رسد مانی قطر  
بر وطر منطبق شود و همه جرم افق منکسف شود و آنرا  
همج مکت نبود و اگر در حضیض باشد کسوف را مکتی اندک بود  
بقدر آنکه ماه فصل قطر خوش بر قطر افق قطع کند بفصل سیزده  
ماه بر سیر افق و چون این مقدار اندک است آنرا اعتباری کنند  
و بعضی از متاخران گفته اند که کسوف تمام دیده اند جنانک از محیط  
فرض افق حلقه نورانی مانده است و این در وقتی بود باشد که  
قطرمه کمتر از قطر افق بود باشد جنانک افق در بعد اقب



باشد و ماه در بعد از این اقلیم اختلاف عرض در جانب جنوبی  
 بر عرض حقیقی باید افزود در عرض مری شود و در جانب شمال نقصان  
 باید کرد پس سبب این بر بعدی بیشتر از عقده در جانب شمال از بعدی  
 که در جنوب باشد کسوف ممکن بود و در کتب عمل معلوم شود که چون  
 موضع اجتماع حقیقی از راس بر توالی و از دین بر خلاف توالی هر دو درجه  
 و از دین بر توالی و از راس بر خلاف توالی هست درجه باشد یا زیادت  
 کسوف عادی از پوشیدن صفحه قرص صفحه افیاق را همیشه  
 بدو کسوف از جانب مغرب باشد و در اخبار از مغرب و تمام پیش  
 از جانب مشرق و چون قمر بر زمین بود یکتر از افیاق است اختلاف  
 مواضع شاید که کسوف مختلف باشد در مواضع بیشتر باشد و در  
 مواضع کمتر و در مواضع کسوف تمام بود و در مواضع نبود و چون  
 قمر جوی کسوف است و مانع نور را از افیاق طلوع بود  
 که چون کسوف بود و قطر بر قطر منطبق از محروط طلوع  
 نزدیک به صافی شود و اگر کسوف را مکت بود محروط  
 ظل نبود بل ابصار مستقی نشود بل از ابصار یک دراز و اگر  
 خلفه النور باشد محروط ظل ماه پیش از آنکه ابصار رسد  
 مستقی شود و در هر بقعه که محروط ظل بر روی افتد کسوف  
 تمام باشد و صورت افیاق و ماه و ظل او اینست

و اوساع صفحه افیاق  
 و ماه در و مع کسوف  
 برین گونه باشد



### باب شانزدهم در مقدار زمان میان دو خسوف یا دو کسوف موالی هرگاه

که خسوفی باشد و قمر از راس گذشته باشد  
 و باخر حدود خسوف که از دو درجه درجه  
 است یا باخر حدود کسوف که از دین اقلیم  
 قریب هر دو درجه است بود یک مانند  
 و پنج ماه قمری بگذرد و قمر باول حدود خسوف رسیده باشد که نادین  
 دو درجه درجه مانند باشد یا باول حدود کسوف رسیده باشد که نادین  
 هر دو درجه مانند باشد و درین مدت قریب هفت درجه بر  
 خلاف توالی حرکت کرده باشد ممکن بود که دیگر یا در خسوف یا کسوف  
 واقع شود و مدت میان آن دو خسوف یا دو کسوف پنج قمری  
 باشد و اما اگر در نوبت اول قمر از دین گذشته باشد و باخر حدود  
 باشد و در نوبت دوم بر راس رسیده و در اول حدود بود در آن پنج ماه  
 دو خسوف ممکن بود اما دو کسوف ممکن نبود در آن پنج ماه



جنوبی باشد حدود کسوف کمتر از هفت درجه بود و در خسوف میان  
عرض جنوبی و شمالی تفاوت نبود از جهت آن که اختلاف منظر راه  
در خسوف قمر مدخلی نبود و نیز اگر در نوبت اول قمر بیش از عقد بود در  
اول حدود خسوف و در نوبت اخرا از عقد گذشته بود را آخر حدود  
خسوف و در خسوف که میان ایشان هفت ماه قمری باشد ممکن نبود  
جه بعد میان ایشان موضع اگر عقد حرکت نکردی از دو بیست و چهار  
درجه کمتر بودی و از درجه چو زهر این مقدار کمتر شود از صد و  
بود و سه درجه کمتر باشد و در مدت هفت ماه حرکت افق  
زیادت ازین بود پس اگر در نوبت اول در حد خسوف بود باشد  
در نوبت دوم از حد خسوف در گذشته باشد و این سبب دو خسوف  
که میان هر دو هفت ماه قمری بود ممکن نبود و اما دو کسوف ممکن بود  
و بشرط آنکه کسوف اول پیش از دین بود بقریب هژده درجه و کسوف  
دوم بعد از اس هم بصوب این قدر و برعکس چنانکه دو کسوف اول  
بر اس پوشید باشد و در کسوف دوم از دین گذشته ممکن نبود از آنکه  
عایت دو حد خسوف از دو جانب شش ماه الوقوع بود و در دو  
استقبال متوالی دو خسوف ممکن نبود از آنکه عایت دو حد خسوف  
از دو جانب عقد کمتر از بیست و چهار درجه است و در یکی باشد  
شش پیش ازین حرکت کند و در دو اجتماع متوالی دو کسوف از یک  
عقد ممکن نبود چه با عرض شمالی حد کسوف کمتر از هر دو با عرض  
جنوبی کمتر از هفت و شش درجه حرکت کند اما در دو شهر  
که عرض یکی شمالی بود و عرض یکی جنوبی بود ممکن بود چه حکم عرض

شمالی در بلدان شمال حکم عرض جنوبی بود در بلدان جنوبی و برعکس  
پس چنانکه در اقلیم چهارم از افق شمالی حد کسوف قریب هژده  
درجه است در موضعی که در خسوف همین عرض باشد حد کسوف با عرض  
خود همین مقدار باشد و در اجتماع از دو جانب عقد درین دو  
بقعه ممکن بود که در حدود کسوف ۵۰ انفاق افتد و السلام  
**باب هفدهم در ظهور و حفا کواکب علوی جز افق و انبساط**  
نزدیک شود در مغرب پوشید شوند و چون از احتراق بیرون آید  
در مشرق ظاهر شوند و زهر و عطارد چون متعین باشند و در مشرق  
ظاهر و روند پسوی افق لاشکل بعد از آن که نزدیک رسند با احتراق  
در مشرق پوشید شوند و چون از احتراق بیرون آید در مغرب  
ظاهر شوند و بار در رجوع چون نزدیک رسند با افق در مغرب  
پوشید شوند و بعد از احتراق در مشرق ظاهر شوند و مدت ظهور  
و حفا مختلف باشد بخند سبب یکی بر دیگری و خردی کوکب هر کوکب  
بزرگتر و روشن تر و بزرگتر پوشید شود و در تر ظاهر شود یعنی  
میان او و افق در اسد احفا و اسد ظهور کمتر از آن بود که بعد میان  
کوکب خرد تر و افق در مثل از حال و دیگر سبب عرض هر دو کوکب  
که عرض و شمالی بود در افق شمال بیش از درجه خود بر آید و هر کوکب  
که عرض او جنوبی بود بعد از آن درجه خود بر آید و چنانکه عرض بیشتر  
بود از تفاوت بیشتر بود و چون کوکب بیش از درجه خود بر آید  
نزد تر ظاهر شود و این سبب از ثوابت هر چه عرض شمالی او بسیار بود  
مانند سر واقع و شمال را چهره بزرگتر پوشید نشوند بل در روز مقدارند



با انساب بامداد و در شرق و شبگاه در مغرب ظاهر باشند هر کوب  
 که در عرض او جنوب بسیار بود مانند سهیل ظهور او اندک دردی بود و حفا  
 او بسیار بود و سیم میل افق و اختلاف مطالع هرگاه که کوب در جوی  
 بود از فلک البروج که بعد از انساب قوسی کوتاه مطالع باشد مانند حوت و جد  
 که مطالع هر یکی در اقلیم رابع نوزده درجه است کوب دیر تر از انساب دور  
 شود در مشرق و اگر کوتاه معارب باشد مانند سنبله و میزان دیر تر و در  
 شود در مغرب و در مطالع باشد اسد و عقرب که مطالع هر یکی سی  
 و هفت درجه است بر عکس می آید و همچنین ای در معارب باشد مانند  
 دلو و ثور و مجامد بسبب صفای کدورت هوا که در شهرها بسیار رخسار  
 دیو ظاهر شود و در شهرها که هوا اکثر اوقات صافی بود زود تر و این سبب  
 اعتباری بود که در یک بقعه بدو وقت باشد که این اختلاف واقع باشد و اهل  
 رصد اعبار کنند انساب را جهت هر کوبی یا بر چند درجه ای طایف باشد از  
 افق بوقت اول ظهور یا اول حفا از کوب و آن درجات را قوس ظهور یا قوس  
 حفا خوانند و آن قوسی بود از دایره ارتفاع بوقت که کوب بر افق بود  
 میان افق و انساب تحت الارض و از آن قوس بعد کوب در هر وقت از انساب  
 معلوم کنند چون کوب در آن وقت بران بعد باشد اول ظهور یا اول حفا  
 او باشد و آن قوس دخل و عطار را با زده درجه مافیه اند و شقی داده  
 درجه مرخ را با زده درجه و نیم و زهره را پنج درجه و قمر را ارتفاع او  
 از افق بوقت طلوع انساب معروض است درجه بشرط آنکه  
 بعد جرمش از جرم انساب زیادت از ده درجه باشد یا مقداری نیک از  
 جرم او روشن شد باشد که در نظر آید و در کواکب ثابته در هر کوب

اعتبار قوس ظهور واجب باشد تا وقت ظهور و حفا او معین گردد و  
 بعد ازین سخن در اعتبار او صاع نقاع کوس نیست با جرم علوی او بلکه  
**باب هفتم در هیات سطح زمین و ذکر اقلیم زمین و بیان اقلیم**  
 که است و اب اکثر سطح او محیط است و عمارت بر یک از یک ربع است  
 از سطح او و از ربع و ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است  
 پس سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط زمین دایره احداث کنند و  
 دایره عظمی از دایره را خط استوا خوانند و چون دایره عظیم از دایره  
 مساوی فرض کنند سطح آن دایره هم بر زمین دایره احداث کنند که قطع  
 خط استوا کند بر دایره قائمه و با این دو دایره زمین چهار ربع متساوی شود  
 دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربع بقدر نصف دایره عظمی و عرض شش  
 بقدر ربعی از دایره عظمی و ازین چهار ربع یک ربع شمالی ربع مشرق است  
 که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا  
 که محادی قطب معدل النهار بود و از ربع دور بود و هر چند این ربع را ربع  
 مسکون خوانند اما تمامی این ربع معمور نیست بل بعضی از آن دو جانب شمال  
 از طرف سرما ممکن نیست که حیوان بر آید و از این موضعی است که عرض  
 آن موضع یعنی بعدش از خط استوا از دایره عظیم زیادت از تمام میل کوب  
 بود و از شش و شش درجه و کسری باشد پس طول آن مقدار از ربع مسکون  
 که عمارت بر روی ممکن است نصف دور باشد و از صد و هشتاد درجه  
 بود و عرضش از خط استوا در جانب شمال است و شش درجه و کسری  
 و این مقدار نیز همه معمور نباشد چه در بارها درین سانه بسیار است و در دایره  
 و ساهایا و شورستانها و کوهها و بیشها که بسبب آن عمارت ممکن نبود و غیر



و باین تقاع در جانب جنوب از خط استوا ماعین هست درجه اندک  
 عادت می یابند اما از کی انرا در حساب می آورند و درانی با اکثر معروض  
 است که انرا دریا محیط می خوانند و انرا که جواب کرد معروض در امتداد است  
 الا جنوب مغرب و شمال شرق دریا پوشیدن اند و بطریق استدلالی صریح  
 کردن اند که انجا هم دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا در دریاست و در میان  
 دریا هم خواهر معروض و غیر معروض بسیار است و در میان عمارت دریا هست  
 محیط پیوسته هست و شرح و تفصیل از آن کتب مما لک و میبایست معلوم  
 شود چه مشاهده اچاطت با حاصل کرد و انرا بعلم هیأت تعلقی نیست  
 و مبداء عمارت در طول منجان از جانب مغرب گرفته اند تا بعد شهرها  
 از آن مبداء در جهت توانی بروج باشند و بعضی هندوان از جانب شرق  
 گرفته اند تا بعد در جهت حرکت اوبی باشد و مبداء عمارت در جانب شرق  
 موضعی که انرا در کتب میخوانند از جانب مغرب حویرها است که قوی بوده  
 بوده است و اکنون خراب است و انرا اخر از حالات خوانند و از انجا با پیاپی  
 دریا مغرب ده درجه است و منجان بعضی مبداء عمارت از حویر خالدا  
 گرفته اند و بعضی از پیاپی دریا مغرب و وسط عمارت در طول برخاسته  
 جانی باشد که انرا قبه الارض خوانند و طولش از حویر را از ساحل ربع دور بود  
 و وسط عمارت بحسب طول و عرض جای بود که طولش ربع دور بود و عرضش  
 از خط استوا سی و سه درجه و کسری همه ابع عرض تمام معروض بود و باید  
 دانست که طول بقعه عمارت از قوسی که میان دایره نصف النهار مبداء  
 عمارت باشد و میان دایره نصف النهار ان بقعه که مفروض باشد از دایره  
 معدل النهار و عرض بقعه عمارت از قوسی بود که میان معدل النهار بود و سمت

و سمت راس ان بقعه از دایره نصف النهار ان بقعه و ان مساوی ارتفاع قطب  
 معدل النهار بود در ان بقعه و معروض معروض نصف قسم کرده اند و هر  
 قسم در طول از مغرب با مشرق و در عرض چند تا در عایت درازی روز  
 نیم ساعت تفاوت کند و خط استوا درازی روز از دوازده ساعت زیادت  
 نشود چه انجا همیشه روز و شب مساوی بود هر یکی دوازده ساعت و از انجا  
 تا انجا که درازی دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود در حساب اقلیم  
 نیارند و از ان جهت که انجا عمارت کثرت است از سبب دریاها و کوهها و امراض  
 و اول اقلیم اول انجا بود که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی بود  
 و عرض بلد انجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از انجا تا انجا که درازی روز  
 سیزده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم اول باشد و از انجا تا انجا که درازی  
 روز سیزده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم دوم باشد و از انجا تا انجا که  
 درازی روز چهارده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم سیم باشد و از انجا تا انجا  
 که درازی روز چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم باشد  
 و از انجا تا انجا که درازی روز پانزده ساعت و ربع باشد از حساب اقلیم پنجم  
 باشد و از انجا تا انجا که درازی روز پانزده ساعت و سه ربع باشد از حساب  
 اقلیم ششم باشد و از انجا تا انجا که درازی روز شانزده ساعت باشد و ربع  
 از حساب اقلیم هفتم باشد و انجا عرض بقعه سجاه درجه و ثلث باشد و از انجا  
 تا اخر عمارت که عرض شب شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب  
 اقلیم نهم بود از جهت فرط مشرق و انجا عمارت پس از اول اقلیم اول تا اخر  
 اقلیم نهم سه ساعت و نیم در درازی روز تفاوت باشد و سی و هفت درجه  
 و دو ثلث در عرض تفاوت و وسط اقلیم وسط اقلیم چهارم باشد و انجا که طول



که طول بود درجه باشد و درازی روز چهارده ساعت و نیم و عرض بقعه سی  
 شش درجه و ثلثی مقرب و از میان مطمح عمارت عالم بود و اقالیم شش  
 در اقالیم سیم و چهارم و یجم بود و بعد ازین جویش یک یک بقعه بحسب علم بیان  
**باب نوزدهم در خواص مواضع خط استوا و هر بقعه که بر خط استوا بود**  
 دایره معدل النهار سمت راس اهل از بقعه بگذرد و در قطب معدل النهار بر  
 دایره افق بود از دو جانب و دایره افق جملگی مدارات یومی را بدویم کند یک طاهر  
 و یک نیمه حتی بس جملگی کواکب را طلوع و غروب بود و مدت کشن کواکب  
 بالا و زمین هر چند آنکه بود که مدت گذشتن او در هر یوم زمین و این سبب همیشه  
 روز و شب متساوی بود هر یک در ازده ساعت و فلک را بقیاس با آن افق کرد  
 متصه و کوه مستقیم خوانند و در فلک دو بر تقاع دولای بود و دایره فلک البروج  
 در دو وقت سمت راس گذرد در وقتی که تقاطع معدل النهار و فلک البروج سمت  
 راس یعنی اول حمل یا اول میزان و در آن وقت دو قطب فلک البروج بر افق باشد  
 و دایره ماره با قطب اربعه بود دایره افق میطبق باشد و فلک البروج و معدل النهار هر  
 دو بر سطح افق قایم باشد و از اول حمل یا اول میزان احزاب فلک از جانب شمال سمت  
 راس گذرد و قطب شمالی فلک البروج تحت الارض بود و قطب جنوبی فوق الارض  
 و چون قطب جنوبی بغایت ارتفاع رسد دایره ماره با قطب اربعه بر نصف  
 النهار میطبق شد باشد و سمت راس گذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت  
 بقدر میل کالی باشد و عانت دوری فلک البروج از سمت راس و موضع سوریطان  
 از جانب شمال هم بقدر میل کالی باشد و از اول میزان یا اول حمل احزاب فلک البروج  
 از جانب جنوب سمت راس گذرد و در قطب شمالی فلک البروج فوق الارض  
 بود و قطب جنوبی تحت الارض و عانت ارتفاع قطب شمالی انجا بود که دایره

ماره بر نصف النهار میطبق شوند و اول جدی بر نصف النهار بود در عانت  
 درازی از سمت راس و ارتفاع قطب و بعد اول جدی از سمت راس هر یکی هم  
 بقدر میل کالی باشد و سمت و سبب شرق و از قوسی بود که میان مطلع کواکب  
 و نقطه تقاطع معدل النهار و افق باشد و دایره افق انجا بقدر میل کواکب یا بقدر  
 بعدش از معدل النهار بود و انجا اصاب در بار سمت راس رسد و از در دو نقطه  
 اعتدال بود و در آن دو روز وقت نصف النهار اسما صر و سایه نباشد و در  
 یک نیمه باقی سال سایه از جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه از سوی شمال و فصول  
 سال هست باشد و با سار و اسد از آن وقت رسیدن اصاب نقطه اعتدال  
 باشد که سمت راس رسیده باشد و در میزان و ابتدا از آن وقت رسیدن اقباب  
 بر دو نقطه انقلاب باشد در عانت دوری بود از سمت راس و دو کماره  
 و اسد از آن وقت رسیدن اقباب با واسطه اسد و دلو باشد و در حریف ابتدا  
 از بوقت رسیدن اقباب با واسطه ثور و عقرب باشد و بعضی علماء گفته اند  
 اعدای قاع بر روی زمین خط استوا بود و از جهت نشانه احوال فصول باشد  
 که هیچ کدام در کوی و سودی بغایت نباشد بلکه همیشه حال هوا سیکل بکوه  
 نزدیک باشد اما سمت راس در آن کوی بود بلیتن بود دلایل ارضی دل  
 است بر آن چه مواضع که از زمین مکشوف است در خط استوا و از اعتدال  
 مواج و در خلق و خلق نیک مانند شود از مغرب و اسافل بود و جنوب مصر  
 و بلاد حبشه و درج و جنوب سوندب همه کوه میرها کاس است و اهل ارتفاع  
 سباهان و از اعتدال مواج در خلق و خلق نیک در امداد اند و الله اعلم  
**باب بیستم در خواص افق مایل و بوجه کلی هر موضعی که نه معدل النهار**  
 و نه قطب معدل النهار بر سمت راس از موضع باشد در فلک حرکت اوی انجا



اجمالی باشد مایل از سمت راست و افق این موضع را افق مایل خوانند و آن از  
 پنج گونه بود اول افقهای که عرض آن از میل کلی کمتر بود و دوم افقهای که عرض  
 آن که مساوی میل بود و سیم افقهای که عرض آن از میل کلی بیشتر بود و از تمام  
 میل کلی کمتر و چهارم افقهای که عرض آن مساوی تمام میل کلی بود و پنجم افقهای  
 که عرض آن از تمام میل کلی بیشتر بود و آن بود که کمتر بود و در تمام این افقها  
 افق عرض بود و از بود کمتر بود و قطب معدل النهار لا محاله یکی بقدر عرض  
 فوق الارض بود و دیگر قطب تحت الارض و افق مدارات یومی را نصف مکنده  
 بل مدار هر یک نقطه که تمام بعدش از معدل النهار کمتر از عرض بلد بود افق  
 آن مدار را قطع نکند پس اگر در جهت قطب ظاهر بود آن مدار ابدی الظهور  
 بود و اگر در جهت قطب خفی بود ابدی الخفا بود و اعظم آن مدارات در مدار بود  
 که عمایش افق شود در هر دو جانب و آن دو مدار بود که تمام بعد هر نقطه که  
 بر آن مدارها بود مساوی عرض بلد بود و افق معدل النهار در جمله این اقسام  
 مذکور نصف کند و دیگر مدارات را که غیر مدارات ابدی الظهور و ابدی  
 الخفا و غیر معدل النهار بود بدو قسم کند یکی بزرگتر و یکی خردتر از اوج در جهت  
 قطب ظاهر بود قسم ظاهر او بزرگتر بود از قسم خفی و اوج در جهت قطب  
 خفی بود بر عکس و هر دو مدار که از دو جانب معدل النهار بود و بعد متساوی  
 بود ظاهر هر یکی و خفی دیگر یکی متساوی باشد و هر دو مدار که در یک جهت بود  
 قسم ظاهر بزرگتر بود معدل النهار بزرگتر از قسم ظاهر و در بود اگر جهت قطب  
 خفی باشد بر عکس در جهت قطب ظاهر باشد و این سبب در هر افق که مدار  
 هر مدار هر دو منقلب را قطع کند در آن روزها دوزی بود که افق آن  
 منقلب باشد که از جانب قطب ظاهر بود چه دور بین مدارات افتاب

از معدل النهار مدار بود منقلب باشد و چون افق از آن منقلب گذرد هر روز  
 کوتاه تر از روز گذشته بود مادامیکه منقلب و چون نقطه اعتدال رسید روز شب  
 یکسان بود و دیگر منقلب کوتاه تر از روزها بود و بعد از آن هر روز دراز تر بود  
 از روز گذشته مادامیکه منقلب اول چون دایره میلی فرض کنند که بمطلع و  
 معدل النهار بگذرد همه مدارات یومی را نصف کنند و آن دایره و دایره  
 نصف النهار همه مدارات را چهار ربع کند متساوی و از آن دایره و از هر مدار یکی  
 و از افق و مثلث حادث شود یکی در جانب مشرق و یکی در جانب مغرب  
 یکی ضلع از مثلثی که از دایره افق بود سمت مشرق نقطهها بود که بر آن مدارها  
 باشد از جانب شرقی و سمت مغرب از جانب غربی و یکی ضلع از آن دایره میل  
 بود بعد نقطهها بود که بر آن مدار بود از معدل النهار و ضلع بانی که از مدار بود  
 فصل بود میان ربع شش روز و نیمه دور تا همه شب نقطهها و آن مدار و آن  
 فصل را بعد میل النهار خوانند و در مداراتی که از جهت قطب ظاهر بود این  
 دو مثلث فوق الارض بود و در مداراتی که از جهت قطب خفی ظاهر  
 بود تحت الارض بود و آن ضلع که از مدار بود از دایره عظیم بود و دو ضلع  
 دیگر از دایره عظام بود اگر خواهد که هر سه ضلع از دایره عظام بود هر  
 مداری را دو دایره میل فرض باید کرد که بدو نقطه تقاطع آن مدار  
 افتاب بگذرد با از آن دایره میل و از افق و از معدل النهار مثلثی حادث  
 شود دو ضلع که یکی میل و یکی سمت مشرق یا سمت مغرب بود همچنان  
 بود که گفته آمد و آن ضلع که بعد میل النهار بود از دایره معدل النهار بود  
 و در این فرض مثلثها در مدارات که از جانب قطب ظاهر بود تحت الارض  
 بود و اوج از جانب فوق الارض بود بخلاف فرض اول و مادامیکه از جهت



از جهت تصور این فرض ایستاد کردم تا با سایه تصور هر دو فرض کرد



### باب بیست و یکم در خواص یک بقعه ارتفاع افق مایل به

اما در افتها که عرض آن از میل کلی کمتر بود مداری که بعد نقطه او از مدار النهار بقدر عرض بلد بود در جانب قطب ظاهر سمت راست بگذرد و غیر آن مدار در دیگر جانب سمت چپ که محاذی سمت راست بود و زمین بلد را چون عرض آن مدارها کمتر از میل کلی بود هر یکی از آن دو مدار فلک البروج را قطع کند بود و نقطه که بعد از آن دو نقطه از منقلب متساوی بود و چون اقباب هر یکی از آن دو نقطه رسد که سمت راست کردند در نیمه آن روز هیچ شخص را سایه نباشد مادام که در آن قوس بگذرد که میان آن دو نقطه بود از جانب

قطب ظاهر اقباب از سمت راست در جانب قطب ظاهر گذرد و سایه از جانب قطب حقی افتد و در باقی فلک البروج از جانب قطب حقی بگذرد و سایه از جانب قطب ظاهر افتد و دو قطب فلک البروج را طلوع و غروب بود و مادام که بر نصف النهار آن قوس گذرد که در جانب قطب ظاهر گذرد و قطبی که از جانب ظاهر بود تحت الارض بود و در دیگر قوس فوق الارض و در آن دو وقت که اقباب بر سمت راست بود و قطبها فلک البروج بر افق باشد و ارتفاع اقباب را در نقصان دو عایت بود یکی در جهت قطب ظاهر و آن ارتفاع بیشتر بود و دیگر در جهت قطب حقی و آن کمتر بود و ما بدان آن موضع دایره زدیم که در مسانه فیزیکی باشد که ما را طلب بعد از اقباب از سمت راست بقدر بعد از انوار افقهای که عرض آن مساوی میل کلی باشد مدار منقلبی که در جهت قطب ظاهر بود سمت راست گذرد و مدار دیگر منقلب سمت چپ و در ارتفاع اقباب را یک عایت شد نیز در جانب نقصان و در جانب زیادت نبود و سد و سایه همیشه در جانب قطب ظاهر بود الا یک روز که چون اقباب در منقلب ظاهر بود آن روز سایه نبود و در وقت نصف النهار و قطب ظاهر فلک البروج را در ارتفاع بود یکی اعلی بوقت رسیدن منقلب قطب حقی نصف النهار و یکی اسفل بوقت رسیدن دیگر منقلب نصف النهار و یکی قطب فلک البروج ابدی الظهور بود و عایش افق شود و غروب بگذرد و دیگر قطب ابدی الخفا بود و عایش افق شود و طلوع بگذرد و اما در افتها که عرض آن از میل کلی بیشتر بود و از تمام میل کلی کمتر اقباب سمت راست نوسد و او را در ارتفاع بود یکی اعلی که بقدر مجموع تمام عرض و میل کلی باشد و دیگر ابدی که بقدر فضل تمام عرض و میل کلی باشد و دو قطب فلک البروج را طلوع و غروب بود اما در افتها که عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات



ابدی الظهور مماش یک منقلب بود و اعظم مدارات ابدی الحفا مماش دیگر منقلب  
 راهروب بود و دیگر منقلب و اطلوع بود و مدارها فلک البروج بسمت راست  
 و سمت زحل بگذرد و چون هردو منقلب بر نصف النهار مماش افق شوند قطبها  
 فلک البروج بسمت راست و سمت زحل باشد و منطفة البروج بر افق میطبق شود  
 و بعد از آن یک نیمه منطقة البروج بکبار از افق بر حوزد و یک نیمه فرود تر  
 شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع می کند تا تمامی آن نصف  
 مایل در معدل النهار برآید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود و آن نصف که از  
 اول جدی یا اول سرطان بود بکبار برآید و دیگر نصف در مدت یکش  
 روز برآید و اگر قطب ظاهر جنوبی بود بعکس آن باشد یعنی آن نصف  
 که از اول سرطان یا اول جدی بود در مدتی برآید و دیگر نصف بتدریج در مدت  
 یکش یا روز و در آن افتها روزی افزاید یا نیمه روز شود و مدت یکش یا روز  
 روزی بود که آنرا شب بود پس شب یا در اندوی او را ماه شب شده  
 و مدت یکش یا روزی بود که آنرا روز بود و عایت ارتفاع اقباب بقدره  
 صنف میل باشد و در جانب شمالی آن موضع نهایت عارت باشد و بعد از آن  
 دیگر عارت ممکن نبود و اما در افتها که عرض آن از تمام میل کلی زیادت بود  
 و منور نبود در حه نرسید باشد قوس از فلک البروج که یک منقلب منصف  
 آن قوس بود ابدی الظهور شود و در جانب شمال آن قوس قوسی بود که  
 اول سرطان منصف او باشد و دو نقطه که بر دو طرف آن قوس بود  
 مماش افق شود و فرو شود و قوسی مساوی آن قوس که دیگر منقلب  
 منصف آن قوس بود ابدی الحفا شود و دو نقطه که در دو طرف آن قوس  
 باشد مماش افق شود و برآید و موضع مماش آن نقطه چهار کانه موضع که

بقاطع نصف النهار و افق بود و دو نقطه ابدی الظهور را از جهت قطب ظاهر  
 و دو نقطه ابدی الحفا را از جهت قطب خفی و از فلک البروج دو قوس دیگر مبادی  
 منصف هر یکی دو نقطه اعتدال باشد از آن دو قوس یکی معکوس برآید و مستوی  
 فرو شود و آن در افق شمالی قوسی بود که اول حمل منصف آن قوس باشد  
 معکوس برآمدن چنان بود که حوز بیش از حمل برآید و در افق جنوبی انقبوس  
 بود که اول میزان منصف آن قوس باشد و قوس دیگر مستوی برآید و معکوس فرو  
 و مابعدت اساسی تصور آن بر حوز زیادت یا ذکیم و قطب ظاهر فلک البروج  
 را در مدار خویش کرد قطب معدل النهار و عایت ارتفاع بود یکی ارتفاع  
 بلند تر از آن از جهت قطب پوشیده بود و دیگر ارتفاع که فرو تر باشد  
 و آن از جهت قطب ظاهر بود و از هر جانب سایه افتد و در آن افق روزی  
 افزاید یا نیمه روز شود و در آن مدت که اقباب آن قوس قطع کند که ابدی  
 الظهور باشد هر روز روزی شب و چند آنکه عرض بلند شد بر آن قوس بزرگتر  
 بود پس جای بود که مدت یک ماه دوری بود و جای بود که مدت دو ماه  
 و همچنین یا شش ماه و بعد از آن اقباب آن قوس قطع کرده باشد شب یا در ماه  
 و او را ماه همیشه شود و چندان شب یا در ماهی روز که اقباب قوسی ابدی الحفا  
 قطع کند و حال درازی روز بود و بعد از آن تا دیدار آید  
 یا افزاید در اول حمل و میزان و در شب یکسان بود و صبح و سفی در آن افق  
 دراز باشد و بعد از آن احوال صبح و سفی یاد کنیم و الله اعلم بالصواب

**باب بیست دوم در بیان کیفیت طلوع و غروب بروج بر خلاف توالی**  
**از جهت اساسی تصور کنیم برآمدن فرو شدن بروج معکوس افق فرض کنیم**  
 که عرضش کاشش هفتاد درجه در شمال باشد و در آن عرض دو بروج بقرب



ابری الظهور بود و آن جوزا و سرطان بود و برج ابدی الحما و آن قوس بود و هشت  
 برج باقی را طلوع و غروب بود و چهار برج که منتصف آن اول حمل بود و چهار  
 برج منتصف آن اول میزان باشد پس در وقتی که اول سرطان بر ارتفاع بلند بر  
 باشد در جانب جنوب و آن حمل و سه درجه و نیم باشد اول میزان بر مطلع اعتدال  
 باشد و اول حمل بر معتب اعتدال و نصف ظاهر فلک البروج در جانب جنوب  
 ماس معتب و مطلع اعتدال باشد و قطب معدل النهار و در جانب شمال ارتفاع  
 هفتاد درجه و قطب فلک البروج در عات بقضان و آن حمل و شش درجه و نیم باشد  
 در آن وقت هیات فلک برین شکل باشد



و چون حرکت اولی حرکت کند اجزاء میزان و عقرب بر این مستوی و اجزاء حمل  
 و ثور فرو شود مستوی چنانکه هر جروری را از میزان مطلعش از مطلع اعتدال دورتر

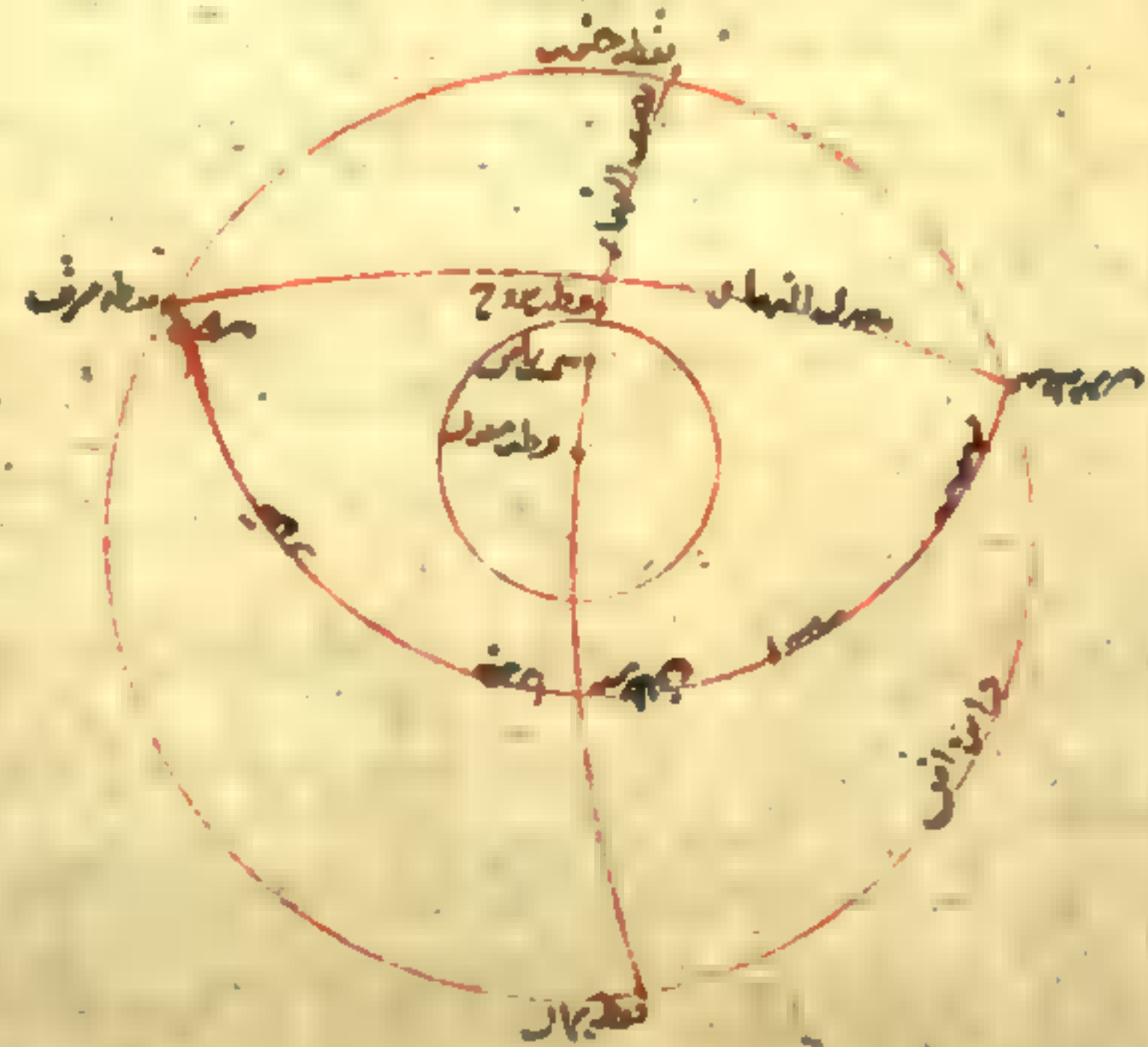
می شود از مطلع جروری که بیش از وی باشد و جنوب نزدیکتر و هر جروری را از حمل  
 مطلعش از معتب اعتدال دورتری شود از معتب جروری که بیش از وی باشد و شمال  
 نزدیکتر و هر برین ترتیب در سمت مشرق از جانب جنوب و سمت مغرب از جانب  
 شمال افزاید تا چون اول طلوع با اول قوس برسد جنوب سمت مشرق نقطه که  
 جنوب رسید باشد اول قوس ماس نقطه جنوب شود و برساند و اول جوزا  
 ماس نقطه شمال شود و فرو نشود و وضع فلک البروج چنان بود که نیمه ظاهر  
 او از اول جوزا یا اول قوس در جانب مغرب بود از نقطه شمال یا نقطه جنوب  
 و قطب ظاهر فلک البروج بلند شدن باشد و نصف النهار بر رسید و وضع افق برین شکل باشد



و بعد از آن چون حرکت کند اول جوزا نقطه شمالی از افق بلند شود در جانب شرق  
 اندر قوسی از ثور که با او بسته بود از افق بر آمدن گیرد معکوس یعنی برج پیش  
 از درجه بیست و دوم درجه بیست و دوم پس از درجه بیست و هشتم و هم بر ترتیب  
 در ثور و حمل چنانکه هر جزو که بر این مطلع او از نقطه شمال دورتری شود از نقطه



که پیش از برآمدن باشد و بر طلع اعتدال نزدیکتر و هر جزو که بر می آید و ظهیر او فرو  
 می شود از اجزاء عقرب و میزان و معرب هر جزو که از نقطه جنوب دورتر  
 می شود از معرب جزوی که مشرق او فرو شود و معرب اعتدال نزدیکتر باغای  
 ثور و حمل در ربعی که میان شمال و مشرق باشد برای ربعی عقرب و میزان در ربع  
 ربعی که میان جنوب و مغرب باشد فرو شود و چون یونب بطلوع اول حمل رسد  
 طلوع او از مطلع اعتدال بود و معرب اول میزان در معرب اعتدال و نصف ظاهرا و فلک  
 البروج در آن وقت که از اول حمل بود تا اول میزان در جانب شمال بود از مطلع  
 اعتدال یا معرب او در آن وقت اول سرطان یا ارتفاع کمتر رسید باشد و آن سه ربع  
 و نیم باشد در شمال و سرجوی تحت الارض یا محاطا و کمتر و آن سه ربع بود در جنوب  
 و هر دو بر نصف النهار باشد و قطب ظاهر فلک البروج بر نصف النهار بود و در  
 ارتفاع او از جانب جنوب سمت الرااس و هشاد و شش ربع و نیم و هیات فلک برین  
 شکل باشد که نمود شود



و بعد از آن حرکت اولی بعد از گذشتن حوب و دلو معکوس برآمدن گیرند و ربعی  
 که مابین مطلع اعتدال و نقطه جنوب باشد و سنبله و اسد معکوس فرو شدند و ربعی  
 که مابین معرب اعتدال و نقطه شمال باشد با چون یونب طلوع با اول لور رسید مابین  
 جنوب و شرق و در نباید و یونب غروب با اول اسد رسید باشد مابین شمال و فرو  
 نشود و نصف ظاهر فلک البروج از اول دلو تا اول اسد در جانب شرق بود از نقطه  
 جنوب یا نقطه شمال و قطب ظاهر فلک البروج از ارتفاع اعلی در جانب مغرب  
 کمتر شدن و هنوز در نصف شمال نصف النهار پرسید و در آن وقت هیات  
 فلک برین شکل شود که نمود شود



و بعد از آن حرکت اولی اول از نقطه شمال بر خرد و در جانب مشرق بلند  
 می شود و قوسی که با او متعبل باشد و آن اجزاء اسد و سنبله باشد بر توان طلوع  
 می کنند در ربعی که میان شمال و مشرق باشد و اول دلو فرو شود و در جانب دلو چپتر



در ربعی که میان جنوب و مغرب باشد فرو می شود با چون نوبت باول  
 میزان رسد از مطلع اعتدال برآمدن گیرد و اول محل معصب اعان افروشد  
 و سرسوطان نصف النهار رسد و قطب ظاهر با ارتفاع کمتر بر وجه النهار  
 در جانب شمال و وضع اول که از انجا آغاز کردیم باواید و از انجا ظاهر شود که  
 چهار برج که متصف از نقطه اعتدال رسی باشد درین افق معکوس برآید  
 و مستوی فرو شود و چهار برج که متصف از نقطه اعتدال جنوبی باشد  
 مستوی برآید و معکوس فرو شود و باقی عرض را مقدار برآید و الظهور  
 و ابدی انحراف و انحراف طالع و غارب باشد مختلف باشد حسب میل و عرض  
 بلد و وضع فلک در جانب جنوب خلوص این باشد و از انجا معلوم شود و این  
 قدر درین باب کفایت باشد **باب بیست و سیم در خواص**  
**موضعی که در درجی باشد و بیان نکته دوسه ازین علم چون قطب معدل**  
 النهار ترسم راس بود دایره معدل النهار بر دایره افق منطبق باشد در  
 فلک درجی باشد هر نقطه حسب حرکت اولی بر مدار موازی معدل النهار  
 حرکت می کنند نه طلوع کنند و نه غروب جنوبی محفی و اگر بل بر ارتفاعی  
 متساوی خود ش بری گردند پس اگر قطب شمالی بر سمت راس بود  
 نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی محفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس  
 و طلوع و غروب بود الا حرکت ثانیه پس هر کوب که از جهت  
 شمال جهت جنوب شود یا از جهت جنوب جهت شمال آید طلوع کند یا غروب  
 و چون بر معدل النهار بود بر افق بود یک نیمه شمال که در برجهای شمالی بود  
 در افقی که قطب شمال بر سمت راس بود فوق الارض بود در دیگر  
 نیمه الارض و در جنوبی بعکس پس شبانه روزی یکسال بود یک نیمه روز

و یک نیمه شب و بقدر انکه افتاب در نصفی بطی ترود در نصفی سریع تر باشد و یک  
 روز و شب تفاوت باشد و در افق مشرق و مغرب شش مرتبه بود از هر  
 جهات شاید که طلوع کند و غروب کند و نصف النهار بود بار در هر  
 جهات بعات ارتفاع شاید که برسد و عات ارتفاع افتاب بقدر میل  
 کلی باشد و تحت الارض عات انحطاط همین قدر باشد و از نواب هر  
 ستاره که انرا عرض نباشد و از هر هزار سال فوق الارض بود و در هر هزار  
 سال تحت الارض و انحراف عرض بود احوال و حسب تفاوت عرض مختلف  
 شود و بر هر کوه زمین دو نقطه را پیش این علم نباشد و انجا عرض و ارتفاع  
 زمین بقیاس تا اختلاف اوضاع فلکی تمام شود و این جا از علم سه نکته  
 که تعلق موضع زمین و فلک دارد بقیاس یابد و یکدیگر یاد کنیم اول انکه اگر سه شخص  
 در بقعه ارتفاع زمین غیر موضعی که در زیر قطبی باشد مجتمع شوند و از انجا یکدیگر  
 کنند در جانب مغرب بود و بر در زمین نکردند تا از جانب مشرق تا موضع  
 اجتماع آید و یک شخص بر جانب مشرق بود و بر در زمین نکردند تا از جانب  
 مغرب تا موضع اجتماع آید و یک شخص بر جای اجتماع مقام کند بعد از آن یابد  
 دیگر حساب کنند که چند روز است تا از انجا رفته اند از اج مقیم گویند انکس  
 که بر جانب مغرب رفته باشد مثل روز کمتر گویند و انکس که بر جانب مشرق رفته  
 باشد مثل روز بیشتر و هر سه راست گویند و سبب است که هر روز مغربی  
 را از نصف النهار تا نصف النهار زیادت از آن باشد که مقیم را بقدر  
 حرکت او آن زیادت در دوری شبانه روزی شود که بر هر روزها موزع  
 شد باشد پس در حساب او یک روز کمتر آید و مشرقی را بعکس یک روز  
 زیادت باشد نکته دوم چون قطب حرکت ماسه عن قطب حرکت اولی است



کوکب حرکت تا نیمه از مداری یومی مراد یومی انتقال میکنند و در زمان بزرگ مدار  
 نباشد الا که نقطه انقلاب میان آن دو زمان متوسط بود و این قواعد معلوم شده  
 است پس شاید که کوکب در نصف شرقی از مداری ابدی الظهور مداری که آنرا  
 طلوع و غروب بود مسفل شود و باز سبب در جانب مشرق غروب کند و باز  
 جانب مغرب از مداری ابدی الحفا مداری که آنرا طلوع و غروب بود معلوم کند  
 پس باز سبب در جانب مغرب طلوع کند و غروب در مشرق و طلوع در مغرب  
 مستنکر مانند نیکه سیم جز ماه جدی کشف صیقل است و نور از روی معکوس  
 می شود و اکثر که زمین را آب محیط است و از کوه هم کشف است و از آب  
 نور منعکس می شود اگر بعد بر کنیم که بر سطح ماه محصی باشد بقایا پس از زمین  
 مانند ماه باشد بقایا پس یا ماراد و نور منعکس می شود و سبب حرکت ماه گرد  
 زمین او حسان یا مداری زمین گرد او متحرک باشد و اشکال مختلف لایه  
 و مداری غیر از در یک ماه او زمین مشاهده کند الا آنکه وقت آنکه ماه را در  
 او را محاق بود و بر عکس الا آنکه خسوف او را مکت بود و کسوف را مکت  
 بسیار بود و جز روی زمین بعضی است و بعضی مثل انعکاس نور از روی زمین  
 مساوی نباشد پس چنانکه ما بر روی ماه محوی غم انگیز از زمین همچنین باشد  
 و هر چند این معنی محالست اما تصور امثال این اوضاع دهن را معذراست  
 که بر محل هر وضع که خواهد قادر شود و احکام از وضع سیموس در باب اول  
**باب بیست و چهارم در هیات صبح و شفق پیش ازین گفته اند که**  
 زمین را سایه باشد از افق شب شکل مخروطی منبسطی که قاعده آن مخروط  
 دایره عظیم باشد و مرکز زمین و آب و هوای گسترده و مخروط نقطه باشد  
 و ارتفاع آن مخروط با سطح فلک دهن می رسد و اجاست می شود و چون از

مخروط بالا زمین باشد و ماد در میان مخروط است شب باشد و از مخروط دره  
 مقابل افق حرکت می کند اول از مشرق برآید و بلند می شود و طلوع افق  
 مغرب فرو شود و در میان شب از جانب در میان طلعت باشد هیچ نور  
 و چون افق باقی مشرق نزدیک شود اینجا که سطح محیط مخروط نزدیک  
 شود و نور افق از میان طلعت پیدا شود از نور صبح خوانند و چون سطح  
 بچشم ناظر و سهم مخروط بگذرد و مثلاً از قاطع آن سطح و سطح مخروط و قاعده  
 او حادث شود و خطی که از موضع ناظر در سطح افق آن وقت قاعده آن مثلث  
 بگذرد ما آن ضلع مثلث را از موضع ناظر دور تر بود برآید حاده محیط شوند  
 و عمودی که از چشم ناظر بر آن ضلع افتد همه حال بالا افق بود و آن نزدیکترین  
 خطی بود از چشم ناظر نور افق را رسد پس نور افق بالا افق بدید آید  
 و در موضع نزدیکترین عمود بر هیات طلوع در جهت امتداد مخروط برآید  
 شود از آن نور را صبح اول خوانند و سبب آنکه باقی پیوسته نباشد و افق هنوز  
 باریک باشد از آنرا صبح کاذب خوانند یعنی اگر صادق بودی که نور افق است در جهت  
 افق پیوسته بودی باقی با افق تاب رسیدن و بعد از آن چون مخروط طلوع  
 تر شود و روشنی بر افق شود و عرض و مسطه شود از آنرا صبح دوم و صبح  
 صادق خوانند و چون نور افق سطحی رسیدی محاوره افق باشد سر می بلند آید  
 و بر صد معلوم شده است که افق از دایره افق یعنی انحطاط او از دایره  
 ارتفاع چون هر چه درجه بود اول صبح بود و شفق عکس صبح بود بعد از  
 غروب اول سر می باشد پس با عرض و مسطه پس با عرض مسطه در  
 شفق بعد از افق از دایره افق همین مقدار باشد که در صبح گفتیم و در خط  
 استوایم این هر دو دایره انحطاط همین قدر از حرکت معدل النهار بریدن شود



و قتی که آفتاب در دو نقطه اعتدال بود حده النهار معدل النهار و در این ارتفاع یکی بود و از وقت ساعات صبح و شفق یعنی از اول صبح تا طلوع و از غروب تا شفق  
 ساعتی و غنی باشد و هیچ موضع از سطح کره زمین و زمان صبح و شفق ازین کمتر  
 نبود و در دیگر اخرا و فلکی چون در اروپا آفتاب غیر دایره ارتفاع بود ساعات  
 صبح و شفق ازین مقدار زیادت باشد بقدر اوج در مدتی یا این هر دو درجه  
 تفاوت افتاد و در فلک معدل النهار واقع گردد و باختلاف مدارات مختلف باشد  
 و در افق مایل به قطب ظاهر فلک البروج چند تا نل بلند تر باشد و تقاطع فلک البروج  
 با افق بر دوایه خود تر ساعات صبح و شفق بیشتر بود و چند تا نل قطب را ارتفاع  
 کمتر بود ساعات کمتر بود و در اقلیم همانم باین سبب ساعات صبح و شفق در اوایل  
 سرطان دو ساعات تمام باشد و در اول جدی ساعتی و ثلثی و در موضع اردیگر  
 اقلیم و هر درجه از بروج اصل حساب استخراج ان کنند بروج این فاعل  
 و در هر بقعه که عرض آن از جمل و نه درجه و نیم ساعات صبح و شفق در اول طالع  
 سکر که متصل باشد و طالت باشد و در موضع عرض بلد مساوی تمام میل کل بود و  
 اول جدی که آفتاب ماس افق شود و طلوع کند بروج ساعت و ثلثی ساعات صبح باشد  
 و همین قدر ساعات شفق و مانی بابت و چهار ساعات ساعات طالت باشد و در  
 موضع عرض بلد از میل کی بیشتر باشد بقا که عرض باشد و چهار درجه و نیم  
 باشد مجموع تمام میل کی و هر دو درجه مقدار شب از روزی و دشمنی از طرف  
 مشرق جنوب بیدار شود و بر جنوب گذرد و در طرف غرضی ناید شود  
 و از صبح و شفق باشد بیکدیگر متصل چه مادام که از طرف شرق بود از جانب  
 صبح بود و چون از طرف غرضی بود از حساب شفق بود و بعد از آن که عرض  
 از آن مبلغ زیادت شود بخندید درین وقت یک آفتاب در سبب جدی

نزدیکتر باشند و دشمنی بیدار شود و در جانب آن اوقات بیدار شود و این  
 که عرض بود درجه باشد و قطب بر سمت راست مدت بجاه شمار و صبح بود  
 و هم از قدر شفق و در مقدار هر شب از روزی بود بر افق دوری میکند بقدر دوری  
 ساعت بود صبح بر نما افق غرضی باشد بقدر دوری ساعت بر نما افق غرضی  
 شفق هم بر نما و این هم از نوادر این نکته این علمت و هیچ موضع از جملات  
 سطح زمین صبح و شفق زیادت نباشد و اینم **باب**  
**مستخرج در هیات مطالع بروج در افاق معدل النهار**  
 و فلک البروج بسبب انکه دو دایره متقاطع اند و در قطب مختلف دارند و طلوع  
 و غروب لغز و هر دو با هم متساوی شوند و در و یکسبب اختلاف افاق نیز  
 مختلف باشند اما در خط استوا چون نقطه اعتدال را مبدأ سازند و یک  
 جبر و از فلک البروج بر آید متعلق حادث شود یک ضلع از فلک البروج و یک ضلع  
 از معدل النهار بود قائمه بود و در زاویه دیگر حادث و یک جبر و از فلک البروج  
 که بر آمدن باشد و بر زاویه قائمه بود و از ضلع هر آینه در از تر بود از ضلعی  
 که از معدل النهار بود پس تا یک درجه از فلک البروج بر آید و نقطه تقاطع کی  
 نقطه اعتدال باشد سمت راست و معدل النهار هم دبی بر آمدن باشد و  
 با بعضی اجزا که در نصف اول ربع بود از معدل النهار اجزا کمتر بر آمدن باشد  
 سکر در نصف لغز بود اجزای بیشتر و با سحر معلوم شود که عایت تفاوت  
 هر غنی دو درجه و نیم باشد یعنی جمل بروج درجه از فلک البروج کی ابتدا  
 از آن نقطه اعتدال باشد با جمل دو درجه و نیم بر آید از معدل النهار و آن  
 سه ساعت باشد الا سدی و جمل بروج درجه که از آن نقطه انقلاب باشد  
 از با جمل و هفت درجه و نیم بر آید یا سه ساعت و سدی باشد با ربع تمام یا از سه



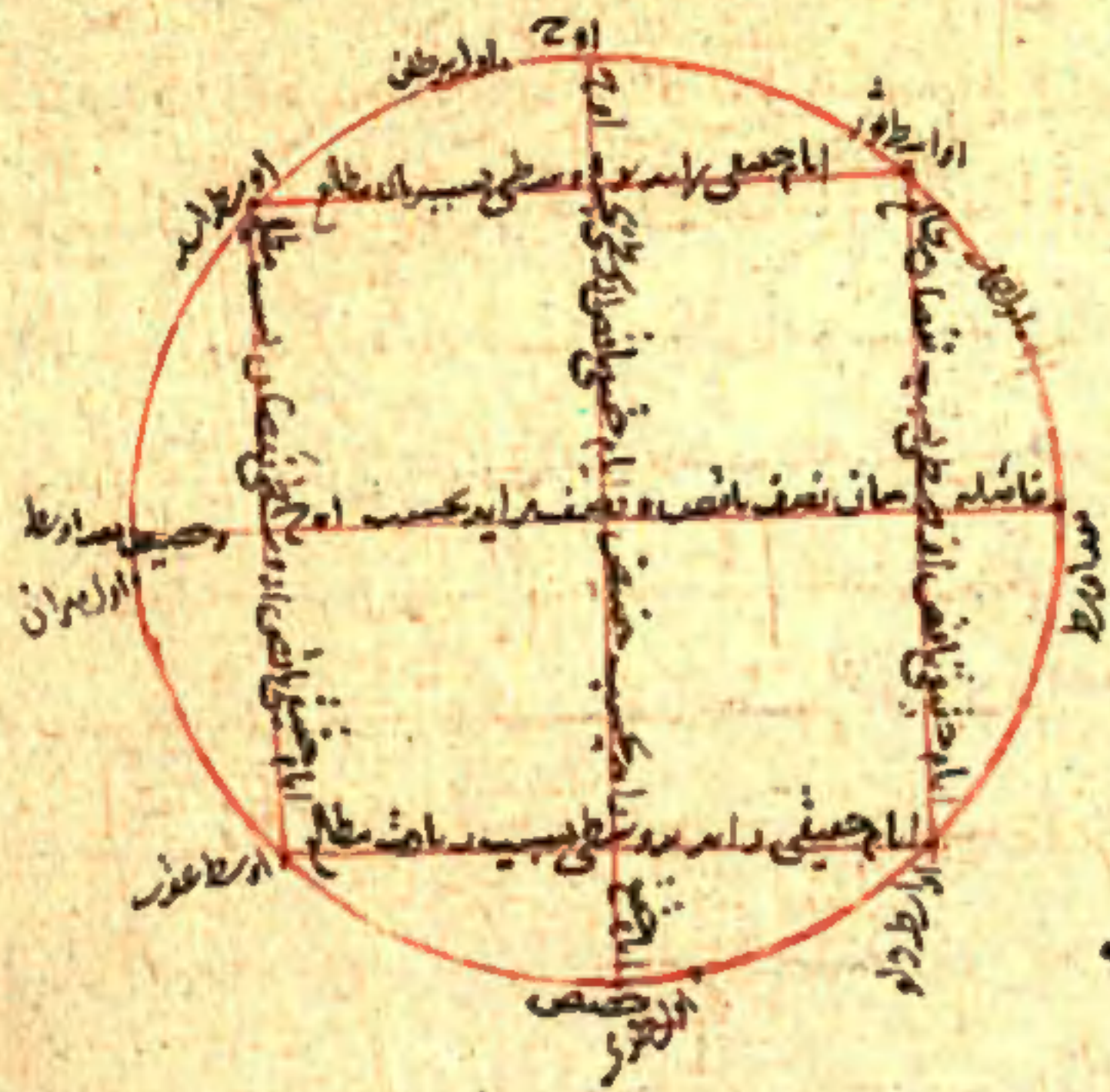
ربع شش روزی برآمده باشد و ربع که سدا ان نقطه انقلاب بود برعکس این ربع  
 باشد **اول** که حمل و ربع درجه باشد از فلک البروج باجهل و هفت درجه و  
 نیم از معدل النهار و باید **دوم** که حمل و ربع باشد و هشت و یک نقطه  
 اعتدال بود باجهل و دو درجه و نیم و دو ربع دیگر هم برین قیاس پس هر  
 ربع آن نقطه اعتدال مضاف آن ربع بود از فلک البروج باجهل و ربع  
 درجه از معدل النهار برآید و هر ربع آن نقطه انقلاب مضاف آن ربع بود  
 انود و ربع درجه برآید از معدل النهار و در میان طلوع یک ربع با زمان طلوع در  
 ربع بین درجه تفاوت کنند و در تمام مادی و تمام برآید و نصف دو و نصف  
 دو و آن مقدار را از معدل النهار کمگذاری برآید از فلک البروج مطالع آن  
 اجراء خواهند و آن اجراء را از فلک البروج درج سوا خواهند در همه اقالیم  
 گذشته فلک البروج بر نصف النهار و معدل النهار هم بر نصف باشد و نصف  
 النهار هر بقعه افقی باشد از افق خط استوا سب گذشته از بود و قطب  
 معدل النهار و اما در افق مایل ربع مایل برآید لکن نصفی تا اول از نقطه  
 اعتدال باشد نصفی برآید سب اکل چون از نصف برآید دیگر اعتدال  
 باقی رسید باشد و چون معدل النهار افق را بر دو زاویه جاده و منفرجه  
 قطع کرده باشند و زاویه منفرجه از جانب قطب ظاهر باشد و زاویه  
 جاده از جانب قطب خفی پس چون شمالی نقطه اعتدال ربعی جزوی  
 از افق بلند شود قوسی از فلک البروج برآمده باشد در مثلث مذکوره  
 و ترازویه منفرجه باشد قوس معدل از آن کمتر باشد و چون نقطه اعتدال  
 خونی جزوی بلند شود قوس فلک البروج و ترازویه جاده باشد پس قوس معدل  
 النهار از آن بیشتر باشد و غایت تفاوت در ربع بقدر غایت تعدیل النهار

بود انرا تعدیل النهار کلی خواهند و نصف آن بیشتر ازین گفته آمد است و هر ربع  
 سدا از ربعی باشد تا قوسی از معدل النهار آید یا بمقدار تعدیل النهار از ربع  
 معدل النهار کمتر بود و ربع دیگر یا از نصف دور مانی باشد و نهایت از اعتدال  
 خونی بود تا قوسی از معدل النهار برآید یا از ربع بمقدار مادت بود و نصفی  
 از دور یا نصف از اعتدال ربعی بود از نصف کم مضاف از اعتدال خونی بود  
 بمقدار تعدیل النهار کمتر بود و اینجا یا ارتفاع قطب قدر میل کلی باشد هم معدل  
 النهار یا میل نصف از فلک البروج برآید و دیگر نصف در آن برآید و در  
 ارتفاع قطب از تمام میل کلی بیشتر بود و انود کمتر معدل النهار بدو قسم شود  
 قسمی با ربع لا معکوس برآید و بانی با ربع لا معکوس برآید و دو قوس ابدی  
 الظهور و ابدی الخفاء را هج نصف نباشد و معاد بروج ماسد مطالع بطار  
 مان بروج باشد در همه مواضع و مطالع در افق جنوبی ماسد معاد باشد در افق  
 شمالی چون عرض بود و افق مساوی بود و اینجا یا قطب معدل النهار بر سمت  
 دس بود بروج را نه مطالع باشد و نه معاد و الله اعلم بالصواب  
**مجموعه در مقدار شش روز و تعدیل الایام** شش روز و عمارت  
 اوندی میان گذشته انباب از موضعی باشد نیاس با افق و رسیدن انباب  
 موضع بعینه حرکت اولی بر عقب گذشته اول و مواضع لا سمر باشند از فلک نیاس  
 با افق و سدا را ساسه باشند چهار اند افق شرقی و افق غربی و نصف  
 النهار از جانب ظاهر و نصف النهار جانب خفی و حکم نصف النهار در همه  
 افاق یکی بود از آن جهت لا نصف النهار همه افاق ساسه با افق خط استواست  
 و حکم افق در هر عرضی نوعی دیگر باشد و اما اول اعسار نصف النهار کنیم کوسم  
 مدب بل دور انباب از نصف النهار یا نصف النهار حرکت اولی که انرا



شبانه روزی خوانند بدو گونه اعسار کنند یکی بحسب اوسط لایحه شبانه روزها بحسب  
 حقیقی و آن بدست یک دور معدل النهار بود با قوسی از معدل النهار که مقدار سیر  
 حقیقی اقیاب در آن روز بر نصف النهار گذرد یعنی مطلع است حقیقی اقیاب  
 در آن روز خط استوا و چون سیر حقیقی اقیاب مختلف است در نصف اوج  
 از وسط متر است و در نصف حقیقی بیشتر مطالع اجزاء فلک البروج  
 نیز در آن اربع مختلف است خط استوا و در دو ربع انقلابی بیشتر بر سایر روزها  
 نسبت این دو اختلاف مختلف باشند بعضی کمتر از وسطی باشد و بعضی بیشتر  
 و آن تفاوت را تعدیل الايام خوانند و چون غایت تفاوت میان ربعی از یکی  
 یا حقیقی و ربعی وسطی بقدر غایت تعدیل اقیاب است و آن دو درجه است  
 و تفاوت میان نصف اوجی یا حقیقی و نصف وسطی نصف آن و آن چهار  
 درجه باشند و در مطالع میان ربع اعتدالی یا انقلابی و ربع  
 وسطی پنج درجه است غایت تفاوت میان شبانه روزها ناقص  
 و زاید از هزده درجه و چون دور اقیاب در فلک البروج حرکت  
 نمایند یا موضع اول رسد و آن تفاوتها منتهی شود و مجموع ایام حقیقی  
 یا مجموع ایام وسطی متساوی شود مقرب الا ان قدر که بسبب حرکت  
 اوج اقیاب باشد و چون از هر دو نقصان یک جا مجتمع می شود و نه  
 هر دو زیادت پس این غایت تفاوت لا کفیم واقع بشود بل تفاوت  
 لا واقع باشد بحسب ترکیب بود و یا سفرا معلوم شود و بحسب  
 اوج بهر وقت از حال خود بگذرد و ساد و دایره احوال این ترکیب  
 معین کردیم ما با سانی در تصور اید و آن اینست و چون مقدار  
 تفاوت میان شبانه روز حقیقی و وسطی اندک است و در یک روز و دو روز

محسوس نمی شود  
 و در از ترین قوس  
 که در وی دو نقصان  
 یا در زیادت جمع  
 شود ربع انقلاب  
 ستون است  
 حصص نزدیک  
 منصف آن ربع است  
 و در زیادت در وی  
 جمع شده است



اگر روزی ابتدا سازند و حقیقی و وسطی در نصف النهار آن روز متحد  
 رسند و از آنجا چند آنکه می گذرد مقدار زیادت و نقصان جمع می کنند  
 و روزی که در آن اقیاب در اوایل عقرب یا او آخر دلو باشد همیشه  
 ایام حقیقی از ایام وسطی بیشتر یا کمتر بود و اگر روزی دیگر بمبدأ سازند  
 وقتی زاید بود و وقتی ناقص و اهل عمل بیشتر او آخر دلو اختیار کرده  
 اند و باز سب ایام حقیقی از ایام وسطی یا آن اعتبار همیشه ناقص بوده  
 و اما اگر بمبدأ شبانه روز وقت وصول اقیاب باقی شرعی کنند تفاوت  
 سیر اقیاب با تفاوت مطالع بلدی در اوقاتی که خواهند ترکیب یابند  
 کرد و تفاوت اقیاب در نصف اوجی یا حقیقی یا نصف وسطی چهارده  
 جدو است و تفاوت مطالع در نصف عملی یا میرانی یا نصف وسطی  
 نصف تعدیل الايام کلی و اکنون که اوج نزدیک انقلاب حقیقی است



در ربع ریبی مجموع یک اختلاف و یک تعدیل النهار حقیقی از وسطی کمتر  
 باشد و در ربع صیفی بفضل یک تعدیل النهار بر یک اختلاف کمتر و سبب  
 آنکه مقدار تعدیل النهار بحسب بقاع مختلف باشد این اعبار مبروک است  
 و المبدأ در شبانروز وقت وصول انساب بافق غری باشد تفاوت تعدیل  
 الايام نصف حمل و منوالی در زیادت و نقصان بعکس آن باشد آنکه در افق  
 غری و ماستدان باشد در بقاع جنوبی و ترکیات هم برین قیاس  
 که گفته می باید کرد **باب بیست و نهم در قسمت شب و روز**  
 ساعات مدت شبانروز منقسم شود بدت روز و مدت شب و قوس از معدل  
 النهار که مبدأ آن نقطه باشد که با فاب بر افق شرقی باشد و نهایت آن  
 نقطه که بوقت رسیدن انساب بافق غری هم بر افق شرقی باشد آنرا  
 قوس النهار خوانند و آن مقدار روز بود و باقی از مقدار شبانروز یعنی قوس  
 از معدل النهار که مبدأ آن نقطه باشد که وقت رسیدن انساب بافق غری  
 بر افق شرقی باشد و نهایت آن نقطه که با فاب بر افق شرقی باشد مقدار  
 شب بود و آن قوس اللیل باشد و در عرف شبانروزی بیست و چهار ساعت  
 است اما ساعات را دو اعتبار است اعتبار اول آنکه مقدار شبانروز را بیست  
 و چهار قسمت کنند هر یکی را از آن ساعی خوانند و این اعتبار ساعات  
 روز و شب متساوی باشد مقدار هر ساعت از معدل النهار یا بود درجه  
 و دو دقیقه و کسری باشد و این ساعات مستوی گویند و اعتبار دوم هر  
 آنکه قوس النهار و صریگی ساعی گویند و قوس اللیل را باید واژه کنند و هر  
 یکی را ساعی گویند و اجزاء ساعات روز غیر اجزاء ساعات شب  
 باشد و مجموع اجزاء ساعی از روز و ساعی از شب متساوی اجزاء در ساعات

متساوی باشد و این ساعات را ساعات معوج و زمانی خوانند و در اری که بخواهند  
 شب و روز در زیادت و نقصان عدد ساعات مستوی باشد در اجزاء  
 وی در اجزاء ساعات زمانی نه در عدد وی و مبدأ روز در عرف  
 صبحان وقت طلوع انساب باشد و در عرف اهل شرع وقت طلوع صبح سالک  
 و مبدأ شب در عرف صبحان وقت غروب انساب و در عرف اهل شرع وقت  
 گذشتن انساب از افق غری و مبدأ شبانروز اهل حساب از وقت رسیدن  
 انساب بنصف النهار گیرند و مغایره انساب بافق اصحاب شرایع از اول  
 شب و دیگران از اول روز هر کس بحسب عرض دیگر و الله اعلم  
**باب بیست و دهم در مقدار پیر ماه و سال** نزدیک هر قوم قبل  
 چون هر وقت که انساب جدائی شود شکل هلالی ظاهر می شود و با مداری  
 می رسد و بار در نقصان می آید یا بار دیگر صحنی می شود و تقدیر زمان بر دو  
 قسم بر خاص و عام اسان بود هر دوری را ماهی گرفتند و چون در فلک گاه نزدیک  
 می آید و بهار و تابستان می آید و گاه دوری می شود و پاییز و زمستان می آید  
 و در انساب را سالی گرفتند و چون در مدت یک دور انساب دو باره  
 بار ماه نوی شود و سالی دو باره ماه نهادند بعد ازین چون نظر دقیق  
 کردند اعتبار ماه بعضی محقق کردند و بعضی بحسب امر اوسط و اصطلاح  
 بحساب اسان بود آنها که طلب محقق کردند شهر اوضاع ماه بدید  
 اند و لاک بود آنرا سر ماه نهادند و همیشه ماهی سی روز یا سی کم یک روز  
 باشد از آن نه زیادت شود و نه نقصان و آنها که طلب شهر بکه در اجتماع  
 اول ماه نهادند و اهل حساب که بحسب امر اوسط گرفتند ماهی سی روز  
 و یک سی کم یک روز نهادند کسری که زیادت بود بهر وقت که جمع می شود



و کل روز می شود و در لغو ماهها یک روز می افزاید و کم می کنند تا ماهی  
روز شود و روزها سال سیصد و بجا می شود و در آفتاب چون دوری سیصد  
و شست و پنج روز بود و زیادت و بقی الا اندک کسری بعضی کسری انداختن  
و دو اوده ماه هر ماه سی روز کم کنند و پنج روز شرفه در آخر سال او در بعضی  
بود و پنج اصطلاح کردند و هر چهار سال یک روز زیادت می کنند و او را کم  
می خوانند و چون ماه قمری با سال شمسی نسبت دهند سال شمسی بیارزد روز  
و کسری زیادت بود بعضی بدان التفات نکردند هر دو اوده ماه  
سال کردند و بعضی از کسور روزها چون جمع می شود هر سه سال  
ماد و سال ماه قمری در می افزایند و سال سیصد ماه می گیرند و بر جمله انواع  
اصطلاحات بسیار است و اصول از بجا است که گفته شد و تعیین سالها  
را مبداء بعضی کنند که از انرا مبداء تاریخ خواستند و سمودن ماه سال از ان مبداء  
تاریخ بود و مبداء وقت حادثه مشهور باشد از نشستن پادشاهی یا حادثه  
واقعه و بر جمله امری مشهور یا که کسی از انرا سادیس باین وجه روزگار در  
عدد و حصر آوردند و سالها در روزها مضبوط کردند و درین روزگار تواریخ مشهور  
بین است تاریخ دوم و تاریخ هجرت و تاریخ قمری و تاریخ ملکی و تاریخ یهود  
و تاریخ ترک اما تاریخ رومی را مبداء از ایام اسکندر رومی است و سال شمسی  
اصطلاحی که هر ماه چهار سال کم می کنند و ماهها تشرین الاول تا باخر و اوده  
ماه که مشهور شب از ان ماهها هفت ماه می یک روز و چهار ماه می روزی روز  
و یک ماه بیست و هشت روز و در سال کم می کنند و نه روز اول تاریخ روز  
در شبانه و اما تاریخ هجرت نزدیک اهل شرع مقدور و بروت هلال است و نزدیک  
اهل حساب بر حساب و مبداء هجرت بنیامین علیه السلام و ماهها باعتبار اول

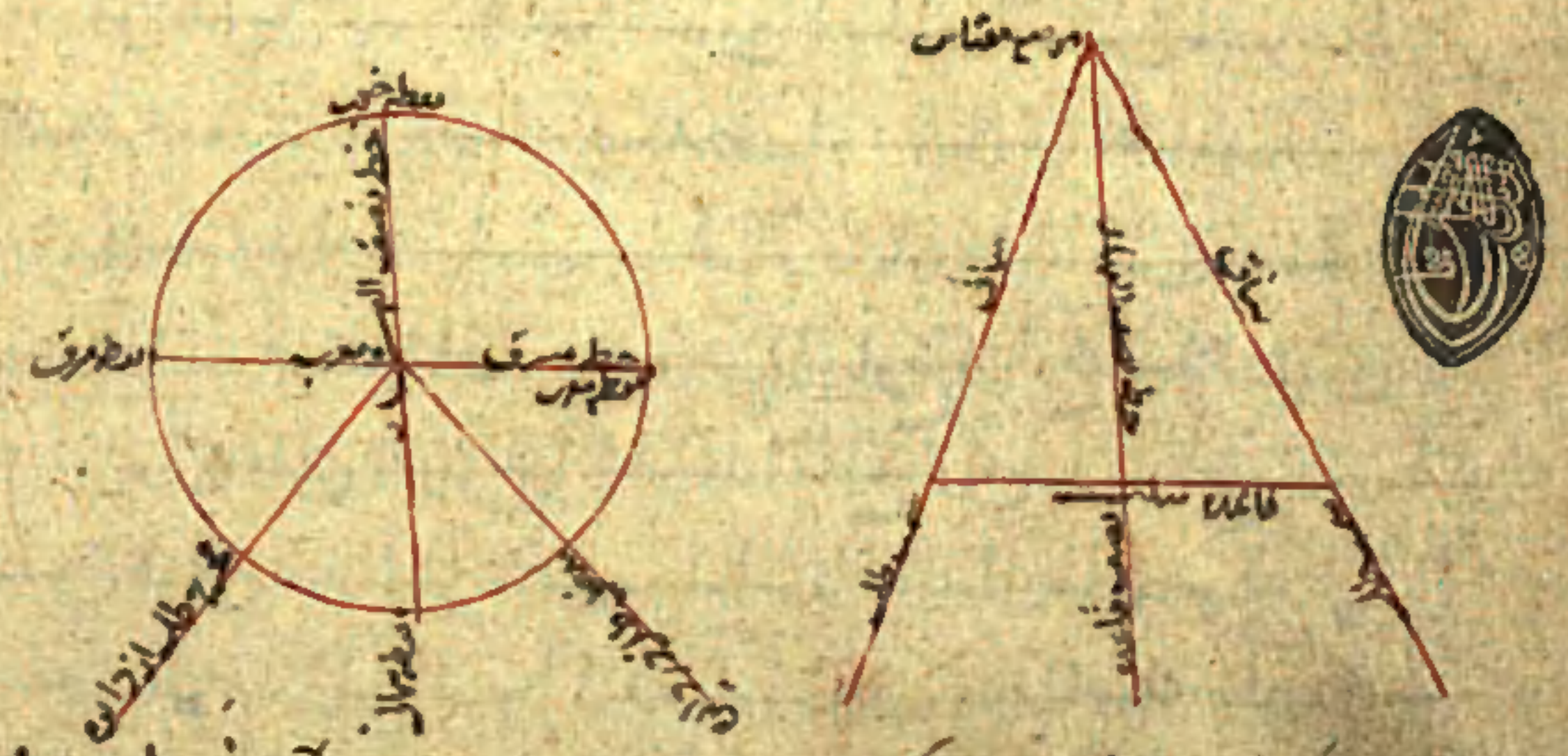
تا چون اتفاق افتد و باعتبار دوم ماه اول که محرم است سی روز و دوم صفر  
سی کم یک روز و هفتم برین ترتیب و ذوالحجه بیست و نه روز و در سال کم می کنند  
روز و در هر سی سال اوده بار کم می کنند و اول تاریخ نزدیک بعضی هجرت  
بود و نزدیک بعضی اودینه بود و اما تاریخ سال سیصد و شست و پنج روز  
داشت که کم کنند اول تاریخ از اول ملک بر در درین شهر یا در آخر طول عجم و ماهها  
سی سی اولش فروردین تا باخر و بجه شرفه بعضی در آخر یا از ماه بعضی  
در آخر اسفند از مدها گیرند و اول تاریخ روز سه شنبه باشد و اما تاریخ ملکی  
شمس حقیقی است مبداء تاریخ از سال کم می کنند بعد ملک شاه کردند و  
ماهها چون ماه فرسیان سی و هجده در آخر اسفند آمد و در سال کم می کنند  
شسی روز و هجده همیشه سر سال ان روز بود که در نصف النهار است  
در عمل باشد و اول تاریخ اودینه بوده است و اما تاریخ یهود سال شمسی قمری  
و هر سه سال ماد و سال یک سال سیزده ماه شود و انرا عبور خوانند و در یوزده  
سال هفت بار عبور افتد و عدد ماهها نزدیک قرآن دویست هلال باشد  
و نزدیک زبان که جمهور آمد عدد و سال تمام باشد یا معتدل یا ناقص و نام  
سیصد و بجا و پنج روز بود یا سیصد و هفتاد و پنج روز باشد و معتدل  
سیصد و بجا و چهار روز یا سیصد و هفتاد و چهار روز و ناقص سیصد و بجا  
و سه روز یا سیصد و هشتاد و سه روز و مبداء تاریخ اسکندر رومی کردند  
و ماهها بشوی و من حیوان تا باخر و اما تاریخ ترک مانند تاریخ یهود است  
ماههای قمری و سالهای شمسی اما مبداء ماهها اجتماع حقیقی کردند  
که حساب تقویم ایشان اقتضا کند و ماه زیادت لغاذا اتفاق افتد که حساب  
اجتماعات ایشان و سالها ایشان بر دوازه نام صورت مادر می کنند



نعت علی بن ابی طالب علیه السلام

دین از دیون ~~سین~~ ارفیذ کون یوس او دله  
 از آریان ~~سین~~ بنیم پرورد به عدله  
 برفیذ کون ~~سین~~ و او تو ماند و موامبت ~~سین~~ نفس لیس  
 پنجا مبر فرید ~~سین~~ ناسر محمد علیه السلام سخن میگوید بجای آن  
 هشتا کالین ~~سین~~ اصفیوس ~~سین~~ ایهیوس ~~سین~~ ایهیوس ~~سین~~ ایهیوس  
 خولقد هو ادن ~~سین~~ بدین حق ~~سین~~ پادروغ ~~سین~~ پادروغ ~~سین~~ پادروغ  
 ناکو دین ~~سین~~ دیو کوز موسر  
 بر خور و دارد و جهان کرد

و معرفت هر یک تعلق بکتاب عمل دارد و این قدر را احکامات باشد و الله  
**باب بیست و نهم در استخراج خط نصف النهار و سمت قبله و اوقات نماز**  
 چون خواهند از خط نصف النهار استخراج کنند بر زمین مستوی چنانکه  
 اگر آب بر روی و بریند که جواب یکسانی بوزن و همین باری شود چنانکه  
 بجای میل زیادت کنند معی بر زمین فرو برد با مقیاسی که بیند  
 چنانکه بر آن سطح عمود باشد پس اقباب را از ارتفاع گیرند در وقت  
 یکی پیش از نیم روز و یکی بعد از نیم روز و مثل ارتفاع متعین و در هر  
 دو وقت رسمت سایه از مقیاس خط کشند و یک مقدار از قاعده  
 مقیاس از هر دو خط جدا کنند و خطی بکشند میان هر دو نقطه  
 ناشی منادی السامریه بدینا بدین قاعده از سمت بدو نیم کنند  
 و از منصف خطی بقاعده مقیاس کشند از خط نصف النهار بوده  
 برین صورت و بر وجهی دیگر داین بران زمین کنند و مقیاس بر  
 مرکز دایره بنهند چنانکه بر سطح دایره عمود بود



و باید طول مقیاس نزدیک بقدر ربع قطر دایره باشد پس نگاه دارند